

کردند. مسلمانان از این امر به وحشت افتادند. طغان طوایف مختلفی را از مسلمانان و غیر مسلمان بسیج کرد و به مقابله بیرون رفت. در این نبرد طغان خان پیروز شد. مهاجمان منهزم شدند و از ایشان نزدیک به صد هزار تن کشته شدند و صد هزار تن اسیر گشتند و باقی رو به گریز نهادند. پس از این واقعه طغان بمرد و برادرش ارسلان به جای او نشست. از عجایبی که بر صدق ایمان طغان دلالت دارد این است که به هنگام آمدن ترک به سوی بلاساغون، بیمار بود. چون خبر بشیند، به تضرع از خداوند طلب کرد که او را شفا دهد تا آن کافران را سرکوب کند و از آن بلاد براند. خداوند نیز دعای او را مستجاب نمود. طغان خان دوستدار علم و دین بود. چون او بمرد ارسلان خان به سلطان محمود دست دوستی داد و یکی از دختران خود را به حباله نکاح سلطان مسعود درآورد و رشته‌های این دوستی بسی مستحکم شد.

### عصیان قدرخان<sup>۱</sup> علیه ارسلان و آشتی او

ارسلان خان، قدرخان یوسف بن بغراخان هارون [بن سلیمان] را امارت سمرقند داد و این همان بود که بخارا را تصرف کرده بو.

در سال ۴۰۹ قدرخان برضد ارسلان خان عصیان کرد و با سلطان محمود صاحب خراسان باب مکاتبت بگشود و علیه ارسلان از او یاری طلبید. سلطان محمود بر جیحون پلی از کشتی‌ها بست، استوار شده به زنجیرهای آهنین، و از آن بگذشت و به سوی طغان خان روی آورد. ولی از نبرد با او اعراض کرد و به خراسان بازگردید. از آن پس رشته دوستی میان سلطان و ارسلان خان بگسست و باب مصادقت با قدرخان گشوده گردانید. ارسلان خان و قدرخان دست اتفاق به هم داده به بلاد سلطان روی آوردند. سلطان به بلخ رفت و با آن دو جنگی سخت آغاز کرد. در این نبرد ترکان منهزم شدند و از نهر گذشته به بلاد خود رفتند. شمار کسانی که در این گریز غرق شدند از آنان که نجات یافتند بیشتر بود. سلطان از پی ایشان از نهر بگذشت ولی پس از چندی بازگردید.

### اخبار قدرخان<sup>۲</sup>

آنچه از سخن ابن اثیر آشکار است این است که قدرخان [یوسف بن بغراخان هارون بن

۱. متن: قراخان

۲. متن: قراخان

سلیمان] بر بلاد ترک در ترکستان و بلاساغون فرمان می‌راند است. او سپس قدرخان را به دادگری و نیک سیرتی و کثرت جهاد وصف می‌نماید و سپس گوید که از فتوحات او فتح ختن است میان چین و ترکستان. و در ختن بسیاری از علما و فضلا زندگی می‌کنند. ابن اثیر گوید قدرخان در سال ۴۲۳ درگذشت و از او سه پسر برجای ماند: یکی ارسلان‌خان که کینه او ابوشجاع بود و ملقب به شرف‌الدوله و دیگر بغراخان بن قدرخان، ولی از پسر سوم نام نبرده است. ظاهراً پسر سوم شرف‌الدوله بوده است.

کاشغر و ختن و بلاساغون از آن ابوشجاع ارسلان‌خان بود. بر منابع این بلاد به نام او خطبه می‌خواندند. ارسلان‌خان مردی عادل و دوستدار علما و اهل دین بود و به ایشان نیکی می‌نمود. بسیاری از ایشان به نزد او می‌آمدند، او نیز در اکرامشان می‌کوشید. طراز و اسپجباب از آن بغراخان بن قدرخان بود. میان بغراخان و ارسلان‌خان خلاف افتاد. بغراخان بر او پیروز شد و به زندانش کرد و کشور او بستد.

ابن اثیر در جای دیگر گوید که: بغراخان برادران و خویشاوندان خود را به اطاعت خود درآورد، و کشور را میان ایشان تقسیم کرد. بسیاری از بلاد ترک را به برادرش ارسلان<sup>۱</sup> تکین داد و برادر دیگر را طراز و اسپجباب، و عم خود طغاخان را سراسر فرغانه، و پسر<sup>۲</sup> علی تکین را بخارا و سمرقند و چند شهر دیگر، و خود به بلاساغون و کاشغر اکتفا کرد.

ابن اثیر گوید: در سال ۴۳۵ بسیاری از کفار ترک که از نواحی بلاساغون و کاشغر به بلاد اسلام آمده بودند و، در آنجا فساد می‌کردند و تابستان‌ها به نواحی بلغار می‌رفتند [و زمستان‌ها در نواحی بلاساغون]، آنان که اسلام آوردند و در دیگر بلاد پراکنده شدند و آنان که اسلام نیاورده بودند و تاتارها و خطاییان بودند در نواحی چین باقی ماندند. پایان کلام ابن اثیر، آن‌گاه به بغراخان اول باز می‌گردد و می‌گوید: برادر خود ارسلان‌خان را حبس کرد و بلاد او را بگرفت. سپس پسر بزرگ خود حسین جغری تکین<sup>۳</sup> را ولیعهدی خویش داد. او را پسر دیگری بود کوچکتر از حسین به نام ابراهیم. مادر ابراهیم از این امر به خشم آمد و بغراخان را به زهر بکشت و برادرش ارسلان‌خان را در زندان خفه نمود. سپس وجوه اصحاب و امرای شوهر را به قتل رسانید و در سال ۴۳۹ پسر خود را به پادشاهی نشانید. آن‌گاه لشکری بسیج کرده و با پسر به شهر بُرُسُخان فرستاد و آن شهری

۱. متن: ارسلان تکین

۲. متن: پسر خود

۳. متن: جعفر تکین

است در نواحی ترکستان و صاحب آن ینال تکین نام داشت. ابراهیم در این نبرد شکست خورد و ینال تکین او را بکشت. پس میان فرزندان بغراخان اختلاف افتاد و کارشان رو به خرابی نهاد. طُفغاج<sup>۱</sup> خان صاحب سمرقند و فرغانه آهنگ ایشان نمود و به پادشاهی پسران بغراخان پایان داد.

### خبر از طفغاج خان و پسرش

در ایام حکومت پسران بغراخان و برادرانش، در سمرقند و فرغانه یکی از خانیه پادشاهی می‌کرد به نام ابوالمظفر [ابراهیم بن] نصر ایلک و ملقب به عمادالدوله. او در سال ۴۰۲ فالج شد و بمرد. طفغاج خان در ایام حیات، پسر خود شمس‌الملک<sup>۲</sup> را به ولیعهدی برگزیده بود. در زمان پدر، برادرش طغان خان بن طفغاج آهنگ او کرد و در سمرقند به محاصره‌اش انداخت. شمس‌الملک بر او شیخون زد، منہزمش ساخت و بر او دست یافت.

پس از مرگ پدر، بغراخان هاورن بن قدرخان یوسف و طغرل<sup>۳</sup> بن قدرخان به جنگ او آمدند. طفغاج بر ممالک آنان مستولی شده بود. در سمرقند او را محاصره کردند ولی بر او پیروز نشدند و بازگشتند از آن پس همه بلاد خانیه در دست آن دو قرار گرفت و سرزمین‌های نزدیک سیحون به شمس‌الملک رسید و خجند میانشان فاصله بود.

سلطان الب ارسلان، دختر قدرخان را به زنی گرفت و این زن پیش از او زوجه سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین بود. شمس‌الملک نیز دختر الب ارسلان را به زنی گرفت. در سال ۴۶۵ شمس‌الملک تکین صاحب سمرقند، ترمذ را گرفت و ذخایر آن را به سمرقند کشید. ایاز<sup>۴</sup> پسر الب ارسلان با لشکری از بلخ به جوزجان رفت. مردم بلخ بیمناک شدند و نزد تکین فرستادند و از او امان طلبیدند. او نیز امانشان داد، و بلخیان به نامش خطبه خواندند، تکین به بلخ درآمد و امیری به شهر گماشت و به ترمذ بازگردید. مردم بلخ بر گماشته او بشوریدند و او را کشتند، تکین به بلخ برگشت و فرمان به آتش کشیدن شهر را داد. سپس بر مردم بیخشود و بازرگانان را مصادره نمود.

چون خبر به ایاز پسر الب ارسلان رسید، از جوزجان به بلخ بازآمد و از آنجا راهی

۳. متن: طغرک

۲. متن: شمس‌الدوله

۱. متن: طفغاج

۴. متن: ارباس

ترمد شد. این واقعه در اواسط سال ۴۶۵ بود. تکین با او روبرو شد و او را شکست داد و بسیاری از سپاهیان او در جیحون غرق شدند.

چون پادشاهی بر سلطان ملکشاه قرار گرفت، در سال ۴۶۶ به ترمد آمد و آنجا را محاصره نمود و منجنیق‌ها نصب کرد و خندقش را بینداشت. مردم شهر امان خواستند. برادر تکین به قلعه پناه برد و از آنجا امان خواست. سلطان ملکشاه امانش داد و او را نزد برادرش فرستاد. ملکشاه از آنجا به سمرقند راند و فرمانروای سمرقند از شهر بیرون آمد و برادر خود را نزد سلطان فرستاد و خواستار مصالحه گردید و سلطان خواهش او بپذیرفت و به سمرقندش بازگردانید و خود به خراسان بازگردید.

ابن اثیر گوید: چون شمس‌الملک بمرد، بعد از او برادرش خضرخان به حکومت رسید و چون خضرخان بمرد نوبت حکومت به پسرش احمدخان رسید و این احمد را ملکشاه به هنگام فتح سمرقند اسیر کرد و جماعتی از دیلم را موکل او ساخت. احمد از این دیلمیان معتقدات اباحات و زندقه را بیاموخت. چون به حکومت رسید نشانه‌های بیدینی در او ظاهر شد، پس لشکریانش بر او بشوریدند و او را به قتل آوردند. بدین‌گونه که نایب او را در قلعه کاشان و ادار کردند که عصیان کند تا او بر سرش لشکر آورد و آنان را کشتن او میسر شود. او نیز چنان کرد. پس سپاهیان او را گرفتند و دربند کشیده به سمرقند بازگردانیدند. در آنجا به دست قاضیانش دادند تا به جرم زندقه کشتندش.

چون احمد خان کشته شد پسر عمش مسعودخان جانشین او گردید. ابن اثیر گوید: جد او از ملوک ایشان بود و مردی ناشنوا بود. طغان‌خان پسر قراخان صاحب طراز آهنگ او کرد و بکشتش و بر ملک او مستولی گردید.

او ابوالمعالی محمدبن زید<sup>۱</sup> العلوی البغدادی را به جای خود در سمرقند نهاد. ابوالمعالی سه سال در سمرقند ماند، سپس عصیان آشکار کرد. طغان‌خان او را محاصره نمود و بگرفت و بکشت.

آن‌گاه طغان‌خان روانه ترمد شد. سلطان سنجر با او روبرو شد و بر او ظفر یافت و به قتلش آورد. [اعمال ماوراءالنهر به سنجر تعلق گرفت. او محمدخان بن کمشتکین بن ابراهیم بن طغاج خان را به نیابت در آنجا نهاد] عمرخان آن ولایات را از او بگرفت و سمرقند را در تصرف آورد. سپس از سپاه خود بگریخت و به خوارزم رفت. سلطان

۱. متن: محمدبن محمدبن زید

سنجر براو غلبه یافت و محمدخان را امارت سمرقند داد و محمدتکین [پسر طغان تکین] را امارت بخارا.

ابن اثیر در ذکر کاشغر و ترکستان گوید که: کاشغر از آن ارسلان خان بن یوسف قدرخان بود - چنانکه آوردیم - سپس در تصرف محمود بغراخان<sup>۱</sup> صاحب طراز و چاچ درآمد. او یک سال و سه ماه در آن بلاد بود و چون بمرد پسرش طغرل<sup>۲</sup> خان بن یوسف قدرخان به جای او نشست. طغرل خان بلاساغون<sup>۳</sup> را گرفت و شانزده سال حکومت کرد. چون بمرد پسرش طغرل تکین دو ماه به جای او حکومت کرد، سپس بغراخان هارون بن طفقاج<sup>۴</sup>. بغراخان که برادر طغرل خان بود کاشغر را بگرفت و هارون را دستگیر نمود و برختن تا بلاساغون مستولی شد و بیست سال پادشاهی کرد، به سال ۴۹۶ بمرد. بعد از او احمد بن ارسلان خان به جایش نشست. المستظهر بالله برایش خلعت فرستاد و او را نورالدوله لقب داد.

### کشته شدن قدرخان صاحب سمرقند

ابن اثیر گوید: این واقعه در سال ۴۹۵ بود. گفتیم که سلطان سنجر با برادرش سلطان محمد بن ملکشاه به بغداد آمد. در آن هنگام که در بغداد بود قدرخان جبریل بن عمر، فرمانروای سمرقند سپاهی گران بسیج کرد و قصد بلاد سنجر نمود. یکی از امرای سنجر به نام کُندُغدی<sup>۵</sup> و با قدرخان باب مکاتبت گشوده بود - کندغدی قدرخان را ترغیب می کرد که به بلاد سنجر لشکر آورد. قدرخان در سال ۴۹۷ با صد هزار سپاهی به بلخ آمد. سنجر با شش هزار تن به مقابله او رفت. چون دو سپاه به یکدیگر رسیدند کندغدی به قدرخان پیوست. قدرخان او را به ترمذ فرستاد و او ترمذ را تصرف کرد.

به سنجر خبر دادند که قدرخان در نزدیکی بلخ فرود آمده و با سیصد سوار به شکار رفته است. سنجر سردار سپاه خود بُزْغُش را بر سر او فرستاد. بزغش برفت و آن گروه را تارومار کرد و کندغدی و قدرخان هر دو اسیر شدند. و نیز گویند که میانشان نبرد درگرفت، قدرخان اسیر شد و به دست سنجر به قتل رسید. آن گاه سنجر به ترمذ رفت و شهر را در محاصره گرفت کندغدی امان خواست. سنجر او را امان داد. کندغدی به غزنه

۳. متن: بلاد ساغون

۲. متن: طغراخان

۱. متن: نوراخان

۵. متن: کندغری

۴. متن: طفقاج

رفت. سلطان سنجر ارسلان‌خان بن سلیمان بن داود بغراخان را که در مرو می‌نشست فراخواند و بر سمرقند امارت داد. او از نسل خانان ماوراءالنهر بود و مادرش دختر سلطان ملکشاه<sup>۱</sup>. او را از سرزمین پدرانش به مرو بردند و او همچنان در آنجا مانده بود. چون قدرخان کشته شد سنجر قلمرو او را به محمد ارسلان وا گذاشت و سپاهی گران با او همراه کرد و او بر آن اعمال استیلا یافت و کارش بالا گرفت و دولتش قوی شد. تا آن‌گاه که یکی از امرای ترک به نام هاغوبک<sup>۲</sup> بر او بشورید و لشکری گرد آورده بر سر محمدخان به سمرقند و دیگر بلاد او رفت. محمدخان از سنجر یاری طلبید سنجر به برایش لشکر فرستاد. هاغوبک در این نبرد شکست خورد و لشکرش پراکنده گردید و سپاهیان نزد او بازگشتند.

### عصیان محمدخان بر ضد سنجر

خبر به سلطان سنجر رسید که محمد روشی ناپسند پیش گرفته و بر رعیت ستم می‌کند و فرمان‌های سلطان را سهل می‌انگارد. سلطان در سال ۵۰۷ بر سر او لشکر کشید محمدخان بترسید و نزد امیر قماج بزرگترین امرای سنجر کس فرستاد و پوزش طلبید و خواستار صلح گردید. امیر قماج گفت که شرط آشتی آن است که نزد سلطان آید. او عذر آورد که از این کار بیم دارد. بلکه آن سوی جیحون می‌ایستد و از آنجا زمین را می‌بوسد. این شرط به قبول پیوست. سنجر بر لب آب آمد و محمدخان از آن سوی زمین را ببوسید و آتش فتنه بنشست.

### استیلای سلطان سنجر بر سمرقند

چون سلطان سنجر سمرقند را گرفت، ارسلان خان محمد بن سلیمان بن بغراخان داود را بر آن دیار امارت داد. چندی بعد ارسلان خان محمد به مرض فالج دچار گردید و پسرش نصرخان به جای او قرار گرفت. مردم سمرقند بر او شوریدند و او را کشتند. این شورش به تحریک دو تن بود یکی مردی علوی و دیگری رئیس سمرقند. در این هنگام محمد مفلوج در شهر نبود، چون بشنید بر او گران آمد. او را پسر دیگری بود در ترکستان. او پیامد و علوی و رفیقش را بکشت. پدرش ارسلان خان پیش از آن‌که پسر دیگرش برسد،

۱. متن: سلطان سنجر  
۲. متن: تیمورلنگ

نزد سلطان سنجر رسولان فرستاده او را به تسخیر سمرقند برانگیخته بود. از این رو سنجر راهی سمرقند شده بود. چون آن پسر نزد پدر خود ارسلان آمد و قاتلان برادر را بکشت، ارسلان نزد سنجر کس فرستاد. ماجرا بگفت و از او خواست که بازگردد. سلطان از این پیام خشمگین شد و چند روز درنگ کرد. در این حال کسانی را گرفته نزد او آوردند و اینان اعتراف کردند که ارسلان خان محمد ایشان را برای کشتن او گسیل داشته است. سنجر خشمگین تر شد و به سمرقند راند و شهر را به جنگ بستند. در این واقعه محمدخان به یکی از دژها پناه برد. سنجر او را امان داده فرود آورد ولی از گناهش درگذشت و اکرامش کرد. دختر ارسلان محمد زوجه سنجر بود. سنجر او را نزد دخترش فرستاد و او تا پایان عمر در نزد او می زیست.

سلطان سنجر امیر حسن<sup>۱</sup> تکین را بر خراسان امارت داد و خود به خراسان بازگردید. حسن تکین به زودی بمرد. سنجر محمود بن محمد خان بن سلیمان بن داود را - که برادرزنش بود - بر آن دیار امارت داد.

### استیلای ختا بر ترکستان و بلاد ماوراءالنهر و انقراض دولت خانیه

ابن اثیر این خبر را بس آشفته آورده است. زیرا اخبار این دولت، یعنی دولت خانیه در کتاب او روشن و واضح نیست. از خدا می خواهم که عمر مرا دراز کند تا در این باب به تحقیق پردازم شاید به چیزی دست یابم که در آن گمان صحت توان برد، آن گاه بار دیگر به تلخیص آن پردازم. در اینجا نتوانستم با رعایت ترتیب حق مطلب را ادا کنم زیرا ابن اثیر مطلب را به طو واضح نقل نکرده است. در هر حال حاصل آنچه از یکی از طرق نقل (نقل ابن اثیر) به دست می آید این است که: بلاد ترکستان یعنی کاشغر و بلاساغون و ختن و طراز و جز آن و هر چه مجاور آن است از بلاد ماوراءالنهر، در دست ملوک خانیه بود و آنان ترک بودند، و از نسل افراسیاب. افراسیاب که نخستین پادشاه این خاندان بود، همواره با پادشاهان کیان در جنگ و ستیز بوده است. جد این خاندان سُتُق<sup>۲</sup> (یاستوک) قراخان بود. سبب مسلمانی اش آن بود که در خواب دید مردی از آسمان فرود آمد و به زبان ترکی عبارتی گفت که معنی اش این است: «اسلام بیاور تا در دنیا و آخرت در امان باشی». او در خواب اسلام آورد و روز دیگر اسلام خود را اعلام نمود. چون از دنیا رفت

۱. متن: حسین

۲. متن: سبق

پسرش موسی پسر ستق به جای او نشست و همواره در این ناحیه پادشاهی در خاندان او بود تا به ارسلان خان محمد بن سلیمان [بن داود بغراخان بن ابراهیم ملقب به طمغاج خان بن ایلک، ملقب به نصر ارسلان بن علی بن موسی بن ستق] رسید. قدرخان در سال ۴۹۴ علیه او خروج کرد [و پادشاهی از او بستند. سنجر قدرخان را در سال ۴۹۴ بکشت و پادشاهی به ارسلان خان بازگشت. بار دیگر کسانی بر او خروج کردند و هر بار سنجر او را به مستقر پادشاهی اش باز می‌گردانید]. این ترکان چند طایفه بودند، یکی از طوایف قارغلیه و طایفه دیگر همان غزانی بودند که خراسان را - چنان آوردیم - غارت کردند.

ارسلان خان را پسری بود به نام نصرخان. در میان اصحاب او مردی علوی بود به نام اشرف بن محمد بن ابی شجاع سمرقندی. این علوی نصرخان را برانگیخت تا ملک از پدر بستاند. ارسلان چون این خبر بشنید علوی را بکشت. سپس میان او و ترکان قارغلیه منافرتی پدید آمد که ایشان را به شورش و عصیان کشانید. ارسلان از سلطان سنجر یاری طلبید. سلطان در سال ۵۲۴ با لشکر خود از جیحون بگذشت و به سمرقند رسید. ترکان قارغلیه از مقابل او بگریختند.

سلطان سنجر در [شکارگاه] به جماعتی از سواران<sup>۱</sup> رسید، از آنان به تردید افتاد. فرمان داد همه را بگرفتند و تهدید کردند. گفتند که ارسلان خان ایشان را به کشتن سلطان مأمور کرده است. سلطان به سمرقند بازگشت و قلعه را بگرفت و ارسلان خان را اسیر کرد و به بلخ فرستاد و او در آنجا بمرد. بعضی گویند که این صحنه را سنجر خود به وجود آورده بود تا وسیله‌ای برای سرکوبی ارسلان گردد.

سلطان سنجر قلیج<sup>۲</sup> طمغاج، ابوالمعالی حسن بن علی [بن عبدالؤمن] معروف به حسن تکین را امارت سمرقند داد. او از اعیان خاندان خانیه بود ولی دولتش دوامی نگرفت و بمرد. سنجر به جای او خواهرزاده خود محمود [بن ارسلان خان محمد بن سلیمان بن داود بغراخان] را به امارت سمرقند فرستاد. این محمود پسر سلطان ارسلان بود.

در سال ۵۲۲ یکچشم چینی با لشکری گران به حدود کاشغر آمده بود. فرمانروای کاشغر احمد بن الحسن، سپاه گرد آورد و به نبرد او رفت. یکچشم چینی منهزم شد و

۱. متن: پیادگان

۲. متن: خلیج



بسیاری از سپاهیان‌ش طعمه تیغ گردید.

چون یکچشم چینین بمرد، گورخان<sup>۱</sup> چینی به جای او قرار گرفت. گور به زبان چینی به معنی اعظم است و خان عنوان پادشاه ترک است. گورخان جامه پادشاهان می پوشید و بر مذهب مانوی بود. چون از چین آهنگ ترکستان نمود، طوایف ترک و ختا بدو پیوستند. این طوایف پیش از او از چین بیرون آمده بودند و در خدمت خانیه ترکستان به سر می بردند.

سبب خروج اینان از چین و فرود آمدنشان در بلاساغون این بود که ارسلانخان محمد [بن سلیمان] از ایشان یاری خواسته بود و بر ایشان ارزاق و اقطاع معین کرده بود و آنان را به نگهبانی در ثغور کشور خود گماشته بود. پس از چندی اینان از ارسلان محمد بر میدند و خواستند که برای زیستنشان جایی دیگر معین کند. آن گاه خود به جستجو در بلاد پرداختند و بلاساغون را اختیار کردند. چون گورخان پادشاه چین آمد، اینان در زمرة یاران او در آمدند و بلاد ترکستان را شهر به شهر گرفتند، و چون شهری را می گرفتند جز این نمی کردند که از هر خانه یک دینار می ستانند، نه بیشتر. ملوکی را که به فرمان ایشان در آمده بودن تکلیف می کردند که لوحی از نقره که نشان فرمانبرداریشان بود بر کمر بند خود بیاویزند.

گورخان در سال ۵۳۱ راهی بلاد ماوراءالنهر شد و با محمودخان پسر ارسلانخان مصاف داد و او را به سمرقند و بخارا واپس راند. محمود از سلطان سنجر یاری خواست و خواست که به یاری مسلمانان برخیزد. سنجر سپاه گرد آورد و از صاحب سیستان و غور و صاحب غزنه و ماوراءالنهر و غیر ایشان یاری طلبید. سپس به مقابله لشکر بیرون برد و در ماه ذوالحجه سال ۵۳۵ از جیحون بگذشت.

محمود از ترکان قارغلیه شکایت کرد. سنجر نخست آهنگ سرکوب آنان نمود. ترکان نزد گورخان گریختند و از او خواستند که نزد سلطان سنجر شفاعت کند. او نیز به سنجر نامه نوشت و شفاعت کرد ولی سلطان به شفاعت او وقعی ننهاد و در پاسخ او را به اسلام دعوت کرد و تهدید نمود. چون نامه به گورخان رسید، رسول را عقوبت کرد و برای نبرد با سنجر بیرون آمد. امم ترک و ختا و ترکان قارغلیه با او بودند. در اول ماه صفر سال ۵۳۶ نبرد آغاز شد. امیر قماچ در میمنه بود و صاحب سیستان در میسره و او شجاعت‌ها نمود.

۱. متن: کوخان

ترکان قارغلیه در این نبرد تأثیر بدی داشتند. سلطان سنجر و مسلمانان شکست خوردند و خلق عظیمی کشته شدند. صاحب سیستان و امیر قماج و زن سلطان سنجر دختر ارسلان‌خان اسیر شدند ولی کفار آزادشان نمودند.

در اسلام هیچ واقعه‌ای عظیم‌تر از این واقعه نبوده است و شمار کشتگان تا این حد افزون نبوده است. دولت ترک و ختا در ماوراءالنهر پا گرفت. آنان در این روزگاران بر دین کفر بودند. دولت اسلامی خانیه منقرض گردید. گورخان در اواسط سال ۵۳۷ از دنیا برفت. گورخان مردی زیبا روی و خوش آواز بود. جامه‌ای از حریر می‌پوشید و هیبت او در دل یارانش نیک کارگر افتاده بود. چنان‌که از بیم او هیچ یک را یارای ظلم و تجاوز بر رعیت نبود. تا امرا را هوای عصیان در سر نیفتد هیچ یک را بیش از صد سوار نمی‌داد. گورخان، از ستم و بدمستی منع می‌نمود و مرتکبین را عقوبت می‌کرد، ولی زنا را نهی نمی‌نمود و زشت نمی‌شمرد. چون از دنیا رفت دخترش به پادشاهی نشست ولی او نیز به زودی بمرد و مادرش یعنی زن گورخان به پادشاهی نشست. ماوراءالنهر همچنان در دست ختا باقی ماند تا آن‌گاه که علاءالدین محمود خوارزمشاه صاحب دولت خوارزمشاهیان به سال ۶۱۲ آن دیار را از ایشان بستند و ما اخبار آن را خواهیم آورد.

#### رفتن قارغلیان از ماوراءالنهر

چون [خان خانان چینی پادشاه ختا] سمرقند و بخارا را به خان جغری‌خان بن حسن<sup>۱</sup> تکین یکی از افراد خاندان خانیه داد، در سال ۵۵۹ فرمان داد که ترکان قارغلیه را از حدود بخارا و سمرقند به کاشغر براند، و آنان را ملزم کند که سلاح بر زمین گذارند و به کشاورزی پردازند. ترکان از پذیرفتن این پیشنهاد سربر تافتند و جغری‌خان ابرام کرد تا کار به جنگ کشید. ترکان به بخارا آمدند [فقیه محمد بن عمر بن برهان‌الدین بن عبدالعزیز بن مازه] نزد ایشان کس فرستاد و اندرز داد و گفت که [پیش از این ترکانی که کافر بودند بدین مرز و بوم آمدند و دست به قتل و غارت نگشودند و این اعمال از شما که مسلمانید ناستوده است. در این احوال جغری‌خان برسید] و بر سر ایشان تاخت آورد و کشتار بسیار کرد و آنان را از نواحی سمرقند بیرون راند و از آن پس آن نواحی روی صلح و آرامش دید. واللّه اعلم.

۱. متن: حسین

## خبر از دولت غوریان که بعد از آل سبکتکین به حکومت رسیدند و سرانجام کارشان

پسران حسین غوری در ایام آل سبکتکین در بلاد غور صاحب قدرت و شوکت بودند. در اواخر این دولت چهار تن از ایشان صاحب اشتهار بودند. اینان عبارت بودند از [قطب‌الدین] محمدبن حسین و [سیف‌الدین] سوری<sup>۱</sup> و [علاء‌الدین] حسین [جهانسوز] و [بهاء‌الدین] سام. و من از نسبت پدر این خاندان - یعنی حسین - آگاه نیستم. اینان از متعلقان بهرامشاه غزنوی بودند. در دولت او بود که قدر و منزلتشان بالا گرفت. چون میان بهرامشاه غزنوی و برادرش ارسلان فتنه افتاد محمدبن حسین غوری به ارسلان گروید و این امر سبب خشم بهرامشاه گردید. چون کار ارسلان فیصله یافت، در سال ۵۴۳ محمدبن حسین بدین عنوان که به دیدار بهرامشاه می‌رود به غزنه رفت. بهرامشاه از گذر او آگاه شد و فرمان داد او را بگیرند و به حبس برند. سپس او را بکشت. این واقعه سبب رمیدگی غوریان گردید.

### کشته شدن محمدبن حسین غوری و امارت برادرش سوری

چون محمد کشته شد سوری بن حسین به امارت رسید. سوری عزم آن کرد که انتقام خون برادر از بهرامشاه بستاند. پس لشکری گرد آورد و در سال ۵۴۳ به غزنه آمد و شهر را بگرفت. بهرامشاه از غزنه بیرون آمد و به بلاد هند رفت و سپاهی را که در آنجا بود بسیج کرد و بار دیگر به غزنه راند. بر مقدمه، سالار حسن بن ابراهیم العلوی امیر هندوستان<sup>۲</sup> را روان نمود - سوری به مقابله بیرون رفت ولی سپاهیان او به بهرامشاه گرویدند و سوری شکست خورد و به اسارت بهرامشاه درآمد. در محرم سال ۴۴۴

۲. متن: هندو خان

۱. متن: سوری

سوری را به غزنین آوردند و بر دروازه غزنه بردار کردند. بهرامشاه نیز به پادشاهی خود بازگشت.

### کشته شدن سوری بن حسین و امارت برادرش علاءالدین حسین بن حسین و استیلای او بر غزنه

چون سوری بن حسین پادشاه غور هلاک شد برادرش علاءالدین<sup>۱</sup> حسین به امارت رسید او بر جبال غور و شهر پیروزکوه که نزدیک اعمال غزنه بود مستولی گردید. چون نیرومند شد آهنگ تصرف بلاد خراسان نمود و به دعوت مردم هرات به آن شهر لشکر کشید و سه روز آنجا را در محاصره گرفت. سپس مردم را امان داد و شهر را بگرفت و به نام سلطان سنجر خطبه خواند، آن‌گاه به بلخ راند. امیر قماج از سوی سنجر در بلخ بود. یاران قماج بر او غدر کردند و علاءالدین بلخ را بگرفت و لشکر به سوی سنجر راند و در این نبرد شکست خورد و اسیر گردید. ولی سلطان سنجر بر او ببخشود و او را خلعت داد و به پیروزکوه بازگردانید.

در سال ۵۴۹ علاءالدین حسین به سوی غزنه لشکر راند. بهرامشاه از غزنه بیرون آمد. علاءالدین حسین شهر را بگرفت و با مردم نیکی کرد. سپس برادر خود سیف‌الدین سوری را به جای خود در غزنه نهاد و به بلاد غور بازگردید.

چون زمستان آمد و برف راه‌ها را بست، مردم غزنه به بهرامشاه نامه نوشتند و او را فراخواندند. چون بهرامشاه آمد مردم برجستند و سیف‌الدین سوری را در بند کردند و بردار نمودند. آن‌گاه با بهرامشاه بیعت نمودند و او را همچنان‌که بود بر خود پادشاه کردند.

### عصیان شهاب‌الدین و غیاث‌الدین بر عم خود علاءالدین

چون کار علاءالدین بالاگرفت و دولتش قوی شد عمال خود را به اطراف بلاد روان نمود. از جمله کسانی را که بر بلاد غور امارت داد پسران برادرش سام<sup>۲</sup> ابن حسین، یعنی غیاث‌الدین [ابوالفتح محمد بن سام] و شهاب‌الدین [ابوالمظفر محمد بن سام] بودند. این دو به هنگام حکومت با مردم به نیکی رفتار کردند و مردم را به ایشان گرایش تمام بود.

۱. متن علاءالدوله  
۲. متن: سالم

این امر سبب شد که ساعیان نزد عمشان به سعایت پردازند که این دو قصد آن دارند که به ناگاه خروج کنند. علاءالدین حسین سپاهی بر سرشان فرستاد. آن دو برادر سپاه عم خود را منهزم ساختند و عصیان آشکار نمودند و خطبه به نام او قطع کردند. علاءالدین حسین خود به تن خویش پای در میدان نبرد نهاد و جنگی عظیم در گرفت. غیاث‌الدین و شهاب‌الدین پیروز شدند. علاءالدین از ایشان امان خواست. آن دو عم خود را بر تخت نشاندند و خود به خدمت او قیام کردند. علاءالدین دختری از آن خود را به غیاث‌الدین داد و او را ولیعهد خود گردانید و بر این حال بیود تا علاءالدین دیده از جهان فرویست.

مرگ علاءالدین و حکومت غیاث‌الدین برادرزاده او پس از وی و غلبه غز بر غزنه در سال ۵۵۶ علاءالدین پادشاه غور درگذشت و پس از او برادرزاده اش غیاث‌الدین ابوالفتح بن سام در پیروزکوه زمام امور را به دست گرفت. با مرگ علاءالدین غزان به طمع تصرف غزنه افتادند و آن را از غیاث‌الدین بستند و قلمرو حکومت غیاث‌الدین به پیروزکوه و اعمال آن منحصر گردید و سیف‌الدین محمد در بلاد غور بو. غزان در غزنه پانزده سال درنگ کردند و مردم را سخت بیازردند. در سال ۵۷۱ غیاث‌الدین با سپاهی از غوریان و خلج و خراسانیان به غزنه راند و با غزان نبرد کرد و آنان را درهم شکست و غزنه را در تصرف آورد. آن‌گاه به کرمان و شنوران رفت و آن دو شهر را تسخیر نمود. این کرمان میان غزنه و هند است، نه آن کرمان معروف. سپس غیاث‌الدین به لهاور لشکر کشید تا آنجا را از خسرو شاه بن بهرام شاه بستاند. خسرو شاه به سوی رود سند<sup>۱</sup> رفت و او را از عبور بازداشت او نیز بازگردید. غیاث‌الدین در آن نواحی از جبال هند و اعمال ابغان<sup>۲</sup> جای‌هایی را بگرفت و برادر خود شهاب‌الدین را در آنجا امارت داد و به پیروزکوه بازگردید.

استیلای شهاب‌الدین غوری بر لهاور و کشته شدن خسرو شاه فرمانروای آن چون شهاب‌الدین غوری غزنه را گرفت با مردم روشی نیکو پیش گرفت. و جبال هند و مناطق اطراف آن را تصرف کرد و کارش بالا گرفت و دولتش نیرومند شد و به سرزمین لهاور قاعده هند لشکر کشید. در سال ۵۷۹ با سپاهیان خراسان و غور از آب بگذشت و

۲. متن: ائغار

۱. متن: مد

لهاور را در محاصره گرفت. و خسروشاه را امان داد و گفت که اگر خسروشاه به خدمت آید و به نام برادرش خطبه بخواند دختر خود را به پسر او خواهد داد با اقطاع بسیار. خسروشاه این پیشنهادها را نپذیرفت و شهاب‌الدین شهر را همچنان در محاصره گرفت تا مردم شهر و خسروشاه سخت در تنگنا افتادند، مردم از گردش پراکنده شدند. خسروشاه قاضی و خطیب شهر را نزد شهاب‌الدین فرستاد و از او امان خواست. شهاب‌الدین امانش داد و به شهر داخل گردید و خسروشاه را گرامی داشت. پس از دو ماه از سوی غیاث‌الدین فرمان رسید که خسروشاه را نزد او گسیل دارد، خسروشاه بترسید. شهاب‌الدین سوگند خورد که به او آسیبی نخواهد رسید و او را با زن و فرزندش روانه نمود و سپاهی نیز جهت محافظت او فرستاد چون به بلاد غور رسید غیاث‌الدین او را در یکی از دژهای خود حبس کرد و این پایان کار او و پسرش بود.

### استیلای غیاث‌الدین بر هرات و بلاد دیگر خراسان

چون حکومت غیاث‌الدین در لهاور استواری گرفت به برادر خود شهاب‌الدین که عهده‌دار فتح آن شده بود نوشت که به نام او خطبه بخواند و او را به القاب سلطانی ملقب دارد. او نیز او را غیاث‌الدین و الدین، معین‌اسلام و المسلمین، قسیم امیرالمؤمنین خواند. شهاب‌الدین نیز عزالدین لقب یافت.

چون شهاب‌الدین از کارهای لهاور برداشت نزد برادر خود غیاث‌الدین به پیروزکوه رفت و هر دو بر آن نهادند که به هرات لشکر کشند. پس برفتند و هرات را محاصره کردند سپاه سلطان سنجر و امرای او در هرات بودند. از آن دو امان خواستند و هرات را تسلیم کردند. آن‌گاه به پوشنج لشکر بردند و از آنجا به بادغیس شدند و آن را تسخیر کردند. شهاب‌الدین با مردم این شهرها حسن سیرت خویش آشکار کرد و خود به پیروزکوه و غزنه بازگردید. غیاث‌الدین نیز به پیروزکوه مراجعت نمود. این دو برادر را در این فتوحات غنایم بسیار حاصل شد.

### فتح آگره به دست شهاب‌الدین

چون شهاب‌الدین به غزنه بازگشت روزی چند درنگ کرد تا سپاهیان‌ش بیارامند، آن‌گاه در سال ۵۴۷ به غزای هند رفت و شهر آگره را که مستقر یکی از پادشاهانشان بود در

محاصره گرفت ولی پیروزی حاصل ننمود. شهاب‌الدین به زوجه آن مرد هندی پیام داد که اگر شهر را در تصرف آورد او را به زنی خواهد گرفت ولی آن زن عذر آورد. شهاب‌الدین پیام داد که حاضر است با دختر او ازدواج کند. زن بپذیرفت و شوی خود را با زهر بکشت و شهر را تسلیم او نمود. شهاب‌الدین دختر را به زنی گرفت و آن زن اسلام آورد. شهاب‌الدین او را به غزنه آورد و باب عطا بر وی بگشود و کسی را معین کرد که وی را قرآن بیاموزد. در این احوال مادرش بمرد. او نیز پس از ده سال به مادر پیوست. چون شهاب‌الدین آن بلد بگرفت به دیگر نواحی هند لشکر برد و شهرهای دیگر را زیر پی سپرد و بگشود و به جایی رسید که پیش از او کس نرسیده بود.

**جنگ‌های شهاب‌الدین با هندیان و فتح دهلی و حکومت قطب‌الدین ایبک بر آن**  
چون خونریزی‌های شهاب‌الدین در بلاد هند شدت یافت، پادشاهان آن دیار نزد یکدیگر پیام فرستادند و دست اتحاد به هم دادند تا بتوانند در برابر مسلمانان پایداری کنند. پس از هرسو لشکرها گرد آوردند و سلاح بر تن راست کردند و سربه فرمان زنی که بر آنها فرمان می‌راند نهادند و آماده نبرد شدند.

شهاب‌الدین با لشکری از غوریان و خلیج و خراسانیان و دیگر ملت‌ها در حرکت آمد. چون مصاف آغاز شد، خداوند مسلمانان را به بوثه آزمایش برد و کفار از ایشان کشتار بسیار کردند و شهاب‌الدین را ضربتی بر دست چپ آمد و از کار بیفتاد، نیز ضربتی بر سرش، چنان‌که از اسب فروغلطید. چون شب تاریک شد جماعتی از غلامانش او را از معرکه به درکشیدند و به شهر آگره بردند. سپاهیان خبر یافتند، شادمانی کردند و از هر سو بر او گرد آمدند. برادرش غیاث‌الدین نیز لشکری به یاری اش فرستاد و از این‌که در رزم شتاب کرده است ملامتش نمود.

چندی بعد ملکه هند بار دیگر به بلاد شهاب‌الدین لشکر آورد و از او خواست که از سرزمین هند بیرون رود و به غزنه بازگردد. شهاب‌الدین گفت که چون برادرش اجازت دهد به غزنه باز خواهد گشت و اینک منتظر جواب اوست. و این جواب از روی خدعه داده بود. هندیان گذرگاه‌های نهری را که میان دو سپاه بود گرفته بودند. از این‌رو شهاب‌الدین برای عبور راهی نمی‌یافت. در این احوال یکی از هندیان پیامد و یکی از گذرگاه‌ها را به او نشان داد. شهاب‌الدین نخست سخن او باور نمی‌داشت تا جمعی از

مردم آگره و مولتان او را شناختند و به صدقش گواهی دادند. شهاب‌الدین امیر حسین بن خرمیل<sup>۱</sup> غوری با لشکری عظیم بفرستاد. آنان از آن گذرگاه بگذشتند و شمشیر در هندیان نهادند. نگهبانان گذرگاه‌ها بگریختند. شهاب‌الدین و باقی لشکر از آب گذشتند و هندیان را در محاصره گرفتند و شعار اسلام آشکار کردند. از هندیان جز اندکی زنده نماندند. ملکه آنان نیز کشته شد و جمعی کثیر اسیر گردیدند.

شهاب‌الدین از آن پس بر بلاد هند مستولی شد. از هندیان اموال بسیار گرد آورده نزد او بردند. شهاب‌الدین بر آنان جزیه نهاد. پس مصالحه کردند و گروهی را به گروگان دادند.

شهاب‌الدین شهر دهلی را به قطب‌الدین آیبک اقطاع داد. و دهلی کرسی ممالکی بود که فتح کرده بود. آن‌گاه لشکری از خلیج برگزید و برای فتح دیگر بلاد هند گسیل داشت. این لشکر یک یک شهرها را بگشود تا از سوی مشرق به سرحدات چین رسید. همه این پیروزی‌ها در سال ۵۴۸ بود.

#### کشته شدن محمد بن علاء‌الدین

پیش از این گفتیم که [سیف‌الدین] محمد بن علاء‌الدین حسین غوری بعد از پدرش به پادشاهی رسید. سیف‌الدین محمد در سال ۵۵۸ لشکری بسیج کرد و آهنگ بلخ نمود. بلخ در این روزگار در دست غزان بود. امرای غز چون این خبر شنیدند به مقابله آمدند. روزی جاسوسان خبر بردند که با اندکی از لشکریانش از لشکرگاه بیرون آمده به سوی می‌رود. غزان راه بر او گرفتند و او را با چندتن از یارانش کشتند و جمعی را نیز اسیر کردند. دیگران به لشکرگاه گریختند. سپاهیان او در حال پراکنده شدند و لشکرگاه را با هرچه در آن بود، رها کردند. غزان هر چه بود به غنیمت گرفتند. و پیروزمند و توانگر بازگردیدند.

#### فتنه میان غوریان و خوارزمشاه بر سر بلاد خراسان

پیش از این گفتیم که غیاث‌الدین و شهاب‌الدین پسران ابوالفتح سام بن حسین غوری در سال ۵۴۷ به خراسان بازگشتند، و هرات و پوشنج و بادغیس را تصرف کردند و این به

۱. متن: خرمید



هنگامی بود که سنجر از مقابل غزان گریخته بود و کشورش میان امرا و موالی اوتقسیم شده و حکومت او به صورت ملوک الطوائف در آمده بود و خوارزمشاه [ایل ارسلان بن] اتسز<sup>۱</sup> بن محمد بن انوشترکین<sup>۲</sup> صاحب خوارزم نیز آنان را تحریض و یاری می‌کرد. در سال ۵۷۵ که پسرش سلطان شاه زمام امور را بر دست داشت برادرش علاءالدین تکش با او به منازعه برخاست و خوارج را از او بستند. سلطان شاه به مرورفت و آنجا را از دست غز بستند. چندی بعد غزان او را از مرو بیرون راندند. سلطان شاه از ختا لشکر آورد و غزان را از مرو و سرخس و نسا و ایبورد براند و همه این بلاد را بگرفت. آن‌گاه سپاهیان ختا را فرمود تا به دیار خود بازگردند. همچنین به غیاث‌الدین غوری نوشت که از هرات و پوشنج و بادغیس بیرون رود و هرچه را که از خراسان گرفته است به او واگذارد و تهدید کرد و گفت که باید در مرو و سرخس و همه متصرفاتش در خراسان به نام او خطبه بخوانند. چون غیاث‌الدین به سخن او گوش نداد، به خشم آمد و به پوشنج لشکر کشید و آنجا را در محاصره گرفت و در اطراف آن دست به غارت و آشوب و کشتار زد.

غیاث‌الدین لشکر خود را به سرداری فرمانروای سیستان و خواهرزاده‌اش بهاء‌الدین سام صاحب<sup>۳</sup> بامیان به خراسان فرستاد و این به هنگامی بود که برادرش شهاب‌الدین در هند بود. سلطان شاه هرات را در محاصره داشت. از روبرو شدن با دشمن سرباز زد و محاصره از شهر برداشت و به مرو بازگردید و در راه که می‌فت همه جا آشوب و قتل و غارت به راه می‌انداخت. سلطان شاه بار دیگر نامه‌ای تهدیدآمیز به غیاث‌الدین نوشت. غیاث‌الدین برادر خود شهاب‌الدین را از هند فراخواند. او نیز شتابان بیامد و همه عازم خراسان شدند. سلطان شاه لشکری گرد آورد و به طالقان [خراسان] فرود آمد و میان او و غیاث‌الدین رسولان به آمد و شد پرداختند. عاقبت کار بر آن قرار گرفت که غیاث‌الدین، پوشنج و بادغیس را به سلطان شاه دهد. شهاب‌الدین خواستار صلح بود و غیاث‌الدین خواستار جنگ بود ولی بر فرمان برادر گردن نهاد. در پایان کار که از سوی سلطان شاه رسولان آمدند تا پیمان نامه بنویسند، [به ناگاه مجدالدین] العلوی [النهری] که از خواص غیاث‌الدین بود [گفت که این کار هرگز صورت نیندد و غیاث‌الدین را از پذیرفتن آن پیمان بازداشت. غیاث‌الدین به ناچار سپاه خود را فرمان جنگ و حرکت به سوی مروالرود داد.

۱. متن: انس

۲. متن: انوشترکین

۳. متن: سام بن بامیان

دو لشکر بر هم زدند و سلطان شاه منهزم گردید و با بیست سوار به مرو داخل شد. چون خبر شکست سلطان شاه به برادرش رسید لشکر براند تا او را از عبور از جیحون باز دارد. سلطان شاه نیز از بیم او از جیحون به یکسو شد و آهنگ دیدار غیاث‌الدین نمود. غیاث‌الدین نیز او را اکرام کرد و یارانش را نیز گرامی داشت. برادرش علاء‌الدین تکش به غیاث‌الدین نامه نوشت و خواستار تسلیم او گردید. و به نایب غیاث‌الدین، در هرات نیز نامه‌ای تهدیدآمیز نوشت. غیاث‌الدین به خشم آمد و به خوارزمشاه نوشت که من بی‌پناهی را پناه داده‌ام و اینک او بلاد خود و میراث پدرش را طلب می‌کند و باید میان دو برادر صلح منعقد شود.

غیاث‌الدین افزون بر اینها از علاء‌الدین خوارزمشاه خواست که به نام او در خوارزم خطبه بخوانند و خواهر خود را به شهاب‌الدین دهد.

علاء‌الدین تکش به هم برآمد و نامه‌ای همه وعید و تهدید بنوشت. غیاث‌الدی همه لشکر خود را همراه با سلطان شاه به خوارزم فرستاد و از مؤید صاحب نیشابور [که پسرش طغانشاه دختر غیاث‌الدین را به زنی داشت] یاری طلبید و در انتظار یاری اینان نشست.

علاء‌الدین تکش که برای روبرو شدن با برادرش سلطان شاه و لشکر غور سپاه بیرون آورده بود، از آن ترسید که مبدا چون خوارزم را خالی گذارد آنان به خوارزم درآیند، از این رو بار دیگر به خوارزم بازگردید و اموال خود را برداشت و به سوی ختا رفت. [در این احوال سلطان شاه در آخر رمضان سال ۵۸۹ از دنیا برفت. چون خوارزمشاه تکش بشنید به خوارزم بازگردید]. آن‌گاه رسولی نزد غیاث‌الدین فرستاد و خواستار صلح شد و گفت که دختر خود به او خواهد داد. [خوارزمشاه با رسول خود جماعتی از فقهای خراسان و علویان را نیز همراه کرد] اینان زبان به موعظه گشودند و او را از خدا بترسانیدند و به او خبر دادند که خوارزمشاه علاء‌الدین تکش از ختا لشکر خواسته و اگر آنان برسند زندگی و اموال ایشان بر باد خواهد رفت. خواهی به مرو بیا و آنجا را پایتخت خویش ساز و ما را از آسیب لشکر ختا نگهداری کن. خواهی با خوارزمشاه صلح کن. غیاث‌الدین راه مصالحه را برگزید و جنگ و ستیز را به یکسو افکند و به مستقر دولت خویش بازگردید.

## غزوه شهاب‌الدین در هند و هزیمت مسلمانان پس از فتح سپس غزوه دوم او و هزیمت هندیان و قتل پادشاهشان

شهاب‌الدین در سال ۵۸۳ به هند لشکر کشید و آهنگ بلاد اجمیر نمود. این ناحیه به بلاد سواک<sup>۱</sup> معروف بود و پادشاهشان کوله<sup>۲</sup> نام داشت. مسلمانان شهر تبرنده و شرسی<sup>۳</sup> و کهرام را گرفتند. پادشاه از این خبر به هم برآمد و برای نبرد با مسلمانان به حرکت درآمد. او چهارده فیل به همراه داشت. چون شهاب‌الدین با او روبرو گردید میمنه و میسره‌اش منهزم گردید. چون شهاب‌الدین چنان دید نیزه‌برگرفت و به یکی از فیلان حمله کرد و آن را نیزه زد در این حال زوبینی بر بازوی او زدند و از اسب بر زمینش افکندند ولی یارانش او را از معرکه به در بردند و جاننش نجات دادند. هندیان در جایهای خود ماندند. چون شهاب‌الدین از معرکه دور شد خون از زخم‌هایش می‌ریخت. در این حال بر او حال غشی دست داد. یارانش او را در محفه‌ای که از نیزه‌ها ساخته بودن بر روی دوش خود حمل کردند و به لهاوور بردند.

شهاب‌الدین از لهاوور به غزنه رفت و تا سال ۵۸۸ در آنجا درنگ کرد. پس برای گرفتن انتقام از غزنه بیرون آمد و آهنگ غزای هند نمود و به برشاوور رفت. بزرگان لشکر او که در نبرد نخستین گریخته بودند مورد خشم او بودند. اکنون نزد او آمدند و پوزش خواستند و قول دادند که این بار جنگ را نیک پایدارند. شهاب‌الدین از گناهمشان بگذشت، و رفت تا به جایی که نبرد پیشین در آنجا اتفاق افتاده بود رسید. از آنجا نیز چهار مرحله دورتر شد و بلادی را که بر سر راهش بود بگشود.

پادشاه هند لشکر بسیج کرد و به مقابله او بیرون آمد. شهاب‌الدین بازگردید تا در سه مرحله مرزهای اسلام رسید. پادشاه هند در مرند<sup>۴</sup> به او نزدیک شد. شهاب‌الدین هفتاد هزار تن از لشکریان خود را برگزید و گفت تا خود را به پشت سر هندیان برسانند، و وعده حمله را بامداد روز دیگر نهادند. بامداد روز دیگر شهاب‌الدین حمله آغاز کرد. هندیان بترسیدند. پادشاه بر اسب خود سوار شد که بگریزد یارانش دست به دامنش زدند که درنگ کند. پادشاه بر فیل نشست. هندیان دل بر مرگ نهادند و به جان بکوشیدند. مسلمانان بر پادشاه دست یافتند و اسیرش کردند و نزد شهاب‌الدین آوردند.

۱. متن: سواک

۲. متن: کوله

۳. متن: اسرسی

۴. متن: بربر

پادشاه برپای ایستاده بود. یاران شهاب‌الدین ریشش را بکشیدند تا لبانش به زمین رسید و زمین را ببوسید. شهاب‌الدین فرمان قتلش داد. او را کشتند و از هندیان جز اندکی جان سالم به در نبردند.

مسلمانان همه اموال آنان را به غنیمت گرفتند و در زمره غنایم چند فیل بود. سپس شهاب‌الدین به سوی دژ بزرگشان که اجمیر نام داشت پیش راند. و دژ را به جنگ بگشود و همه بلادی را که در نزدیکی آن بود تسخیر کرد. آن‌گاه همه آن بلاد را به مملوک خود قطب‌الدین آیبک داد و به غزنه بازگردید. قطب‌الدین در دهلی قرار گرفت.

### غزوه بنارس<sup>۱</sup> و کشته شدن پادشاه هند سپس فتح بهنکر

شهاب‌الدین غوری پادشاه غزنه مملوک خود قطب‌الدین آیبک - خلیفه خود را در دهلی - فرمان داد که از آنجا که هست به پیش رود، سراسر هند را زیر پی سپرد و کشتار و غارت کند و بازگردد. چون پادشاه بنارس که بزرگترین پادشاهان هند بود، و کشورش از یک سواز مرزهای چین تا بلاد مالوا و از دیگر سواز دریای اخضر تا مسیر ده روز از آن سوی لهاور گسترش داشت، این خبر بشنید عازم دفاع گردید. این بلاد از زمان سلطان محمود به اسلام گرویده بودند و همچنان بر ساسلام خویش پایبند بودند. پادشاه بنارس مسلمانانی را که در این بلاد بودن بسیج کرده در سال ۵۹۰ به جنگ شهاب‌الدین غوری آمد. دو سپاه در ماجون<sup>۲</sup> به یکدیگر رسیدند. ماجون رود بزرگی است به اندازه دجله. چون جنگ آغاز شد، مسلمانان پای فشردند. خداوند پیروزی نصیب مسلمانان نمود و آنان بسیاری از هندیان را کشتند. پادشاهشان نیز کشته شد. مسلمانان جمع کثیری از پسران و دختران را اسیر کردند. نود فیل نیز به غنیمت گرفتند. باقی فیلهای بگریختند. بعضی از آنها نیز کشته شدند. شهاب‌الدین وارد بنارس شد و از خزاین آن هزار و چهار صد بار حمل کردند. شهاب‌الدین به غزنه بازگردید.

در سال ۵۹۲ شهاب‌الدین غوری بار دیگر به هند لشکر کشید و قلعه بهنکر را محاصره کرد. مردم امان خواستند و قلعه را تسلیم کردند. شهاب‌الدین کسانی را به نهبانی آن گماشت و عازم کوالیر<sup>۳</sup> شد، میانشان پنج مرحله فاصله بود. و در آن میان، نهر بزرگی بود. شهاب‌الدین یک ماه شهر را در محاصره گرفت تا آن‌گاه که مالی گران تقدیم

۱. متن: بناوس

۲. متن: ماهون

۳. متن: کواکیر

کردند و آن بار یک فیل طلا بود.  
شهاب‌الدین از آنجا به آی و سورا<sup>۱</sup> رفت. در آنجا نیز دست به کشتار و غارت زد و خلق کثیری را برده ساخت و اسیر کرد و پیروزمند به غزنه بازگردید.

**استیلای غوریان بر بلخ و نبرد آنان با ختا در خراسان**  
ختاییان بر شهر بلخ غلبه یافته بودند. فرمانروای بلخ مردی ترک بود به نام ازیه<sup>۲</sup>، که هر سال خراج مقرر را برای آنان به ماوراءالنهر می‌فرستاد. ازیه به سال ۵۹۴ بمرد. بهاء‌الدین سام‌بن محمد بن مسعود که از جانب دایی خود غیاث‌الدین غوری حکومت بامیان را داشت به بلخ آمد و مالی را که به ختا فرستاده می‌شد قطع کرد و به نام غیاث‌الدین غوری خطبه خواند و بلخ از آن پس که مدتی در تصرف کافران بود در زمره بلاد اسلام درآمد. ختاییان از این خبر به هم برآمدند و آهنگ کشمکش با غوریان نمودند. قضا را در این احوال علاء‌الدین تکش صاحب ری و همدان و اصفهان و مابین آنها را گرفته بود و اکنون متعرض سپاهیان خلیفه شده بود و از خلیفه می‌خواست که به جای پادشاهان سلجوقی به نام او خطبه بخوانند. خلیفه نیز از او به غیاث‌الدین غوری شکایت کرده بود.

غیاث‌الدین نزد علاء‌الدین تکش نامه فرستاد و اعمال او را تقیح کرد و او را از آهنگ عراق منع کرد. و تهدیدهای سخت نمود که اگر پای از گلیم خود درازتر کند لشکر برسر او آورد و کشورش را تسخیر کند. علاء‌الدین از این تهدید به خشم آمد و نزد ملک ختا کس فرستاد و او را به تصرف بلاد غیاث‌الدین ترغیب کرد و نیز لشکری گران با چندتن از سران سپاهش گسیل داشت. این لشکر از جیحون بگذشت و به سوی بلاد غور در حرکت آمد.

علاء‌الدین تکش خود به محاصره طوس رفت زیرا غیاث‌الدین به سبب بیماری نقرس از حرکت عاجز بود خوارزمیان در طوس و حوالی آن هرچه توانستند آشوب و اغتشاش برپا کردند. از دیگر سو ختاییان بهاء‌الدین را در محاصره افکندند و جنگ شدت گرفت و مسلمانان نیک پای فشردند. از سوی غیاث‌الدین نیز به ایشان مدد رسید و به یکباره حمله کردند، ختاییان منهزم شده به جانب جیحون گریختند و شمار کثیری از

۲. متن: ازیه

۱. متن: آبی رسود

ایشان - قریب به دوازده هزار تن - در آب غرق شدند. این حادثه بر ختاییان گران آمد. پادشاه ختا نزد علاءالدین تکش کس فرستاد و گناهان را به گردن او افکند و دیه سپاهیان را که در این نبرد از میان رفته بودند، طلب نمود و از او خواست که به حضور آید. علاءالدین نیز از این امر به غیاثالدین شکایت برد. غیاثالدین جوابی ملامت‌آمیز داد و او را که بر خلیفه عصیان کرده بود ملامت نمود. این حوادث علاءالدین را به نبرد با ختا برانگیخت و بخارا را از ایشان بستد، و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

### استیلای غور بر خوارزمشاه در خراسان

علاءالدین تکش صاحب خوارزم بمرد. او در زمان حیات خویش بعضی بلاد خراسان و ری و جبال را تصرف کرده بود. پس از او قطب‌الدین محمد پسرش به جایش نشست. او را نیز به لقب پدرش علاءالدین می‌خواندند.

محمد خوارزمشاه برادر خود [تاج‌الدین] علیشاه را امارت خراسان داد و نیشابور را به او اقطاع داد. هندوخان، پسر برادرشان [ناصرالدین] ملکشاه، از عمش بیمناک شد و به مرو رفت و در آنجا به گردآوری سپاه پرداخت. عمش قطب‌الدین محمد به سرداری جقر<sup>۱</sup> ترک لشکری به جنگ هندوخان فرستاد. هندوخان بگریخت و به غیاث‌الدین غوری پیوست و از او علیه عم خود یاری طلبید. غیاث‌الدین نیز او را گرامی داشت، و وعده یاری داد. جقر به مرو داخل شد و مادر هندوخان و فرزندان را که در مرو بودند با اکرام تمام به خوارزم فرستاد.

غیاث‌الدین غوری نزد صاحب طالقان محمد بن جریک<sup>۲</sup> کس فرستاد و از او خواست که جقر بک را مورد تهدید قرار دهد. او نیز از طالقان در حرکت آمد و بر مروالروود [و پنج ده] مستولی شد و رسولی نزد جقر فرستاد و از او خواست که در مرو به نام غیاث‌الدین خطبه بخواند یا از آنجا برود. جقر به ظاهر جوانی ناخوش داد ولی درنهایت از غیاث‌الدین امان خواست.

چون غیاث‌الدین چنان دید هوای تصرف آن بلاد در سرش قوت گرفت و به برادر خود شهاب‌الدین نوشت که وقت آن است که آهنگ خراسان کند و او نیز در اواسط سال ۵۹۶ با سپاه خود از غزنه بیامد. چون به طالقان رسید، نامه جقر نگهبان مرو به

۱. متن: جنقر

۲. متن: خریک

شهاب‌الدین رسید. در آن نامه خبر داده بود که سر به فرمان او دارد. شهاب‌الدین با لشکر خود آهنگ مرو کرد. چون به شهر نزدیک شد جقر با سپاه خود به مقابله بیرون آمد، شهاب‌الدین او را شکست داد و با فیل تا نزدیکی بارو پیش رفت. جقر و مردم شهر امان خواستند و جقر تسلیم او شد. شهاب‌الدین مرو را بگرفت و فتحنامه به برادر نوشت. غیاث‌الدین نیز به مرو آمد و جقر را اکرام کرده به هرات فرستاد و مرو را به هندو خان پسر ملک‌شاه که از او یاری طلبیده بود تسلیم نمود و او را سفارش کرد با مردم به نیکی رفتار کند.

غیاث‌الدین پس از تصرف مرو به سرخس راند و سه روز شهر را در محاصره گرفت. عاقبت امان طلبیدند و تسلیم شدند.

آن‌گاه نزد علی شاه نایب علاء‌الدین محمد که در نیشابور بود، رسول فرستاد و او را تهدید کرد که اگر سر به اطاعت ننهد بر سر او لشکر خواهد آورد. علی شاه آماده دفاع گردید. سپاه غور هرآبادی که در بیرون شهر بود ویران ساختند و درختان را ببردند. محمود پسر غیاث‌الدین به شهر حمله کرد و یک جانب آن را بگرفت و علم پدر را بر روی بارو زد. شهاب‌الدین نیز از دیگر سو حمله کرد. باروی مقابل او فروریخت. سپاه غور به شهر درآمد و سراسر آن را غارت کردند. سپس ندای امان در دادند و دست از غارت برداشتند. خوارزمیان به مسجد جامع پناه بردند، مردم شهر آنان را بیرون کشیدند و نزد غیاث‌الدین بردند.

آن‌گاه شهاب‌الدین آهنگ قهستان نمود. گفتند در آن نواحی قریه‌ای است که مردمش اسماعیلی هستند. غیاث‌الدین به آن قریه رفت و جنگجویانش را بکشت و زن و فرزندشان را اسیر کرد و آن قریه را ویران نمود. آن‌گاه به قریه دیگری که می‌گفتند آنان نیز اسماعیلی هستند، حمله نمود. صاحب قهستان نزد غیاث‌الدین رسول فرستاد و از شهاب‌الدین شکایت نمود و پیمانی را که با او بسته بودند به یادش آورد. غیاث‌الدین برادر را به بازگشت فرمان داد که خواه و ناخواه بازگردد. چون رسول پیام بگزارد شهاب‌الدین سر از فرمان برتافت. رسول نیز شمشیر برکشید و طناب‌های خیمه‌اش را برید و لشکر نیز در حرکت آمد و شهاب‌الدین نیز با اکراه تمام به غزنه بازگردید.

تصرف شهاب‌الدین غوری نهرواله<sup>۱</sup> را

چون شهاب‌الدین به سبب کاری که برادرش کرده بود خشمگین از خراسان بازگردید، به غزنین رفت بلکه در سال ۵۹۸ راه غزای هند را در پیش گرفت. بر مقدمه مملوک خود قطب‌الدین آیبک را به هند فرستاد. سپاهیان هند در نزدیکی نهرواله با او مصاف دادند. آیبک آنان را شکست داد و از ایشان کشتار بسیار نمود و به سوی نهرواله پیش رفت و آنجا را به جنگ بگشود.

پادشاه نهرواله از آنجا برفت و به گردآوردن لشکر پرداخت. شهاب‌الدین دید که نگهداری آن ناحیه میسر نیست مگر آنکه در آنجا اقامت کند، پس با پادشاه مصالحه کرد به شرط اینکه هر سال مبلغی ادا کند. شهاب‌الدین پس از این پیروزی به غزنه بازگردید.

## بازپس گرفتن علاء‌الدین محمد صاحب خوارزم آنچه را که غوریان از خراسان گرفته بودند

چون غوریان به خراسان رفتند و هرچه توانستند از آن بلاد تصرف نمودند، و شهاب‌الدین به غزای هند رفت، علاء‌الدین محمد فرمانروای خوارزم نزد غیاث‌الدین کس فرستاد و او را به سبب اعمالی که در خراسان مرتکب شده بود ملامت کرد و از او خواست که به دیار خود بازگردد و گرنه لشکر ختا را به جنگ او فراخواهد خواند. ولی اگر او روی موافقت نشان دهد دست در دست هم ختاییان را گوشمال خواهند داد. غیاث‌الدین جوابی مغالطه‌آمیز داد ولی قصدش آن بود که درنگ کند تا شهاب‌الدین از هند بازگردد.

علاء‌الدین محمد، سپس به نایب غیاث‌الدین که در نیشابور بود پیام داد که باید از نیشابور برود و تهدیدهای سخت نمود. نیز به غیاث‌الدین نامه نوشت که مردم نیشابور را دل با خوارزمیان است. بار دیگر غیاث‌الدین جوابی نرم داد و او را به وعده یاری دلخوش نمود.

در اواخر سال ۵۹۹ علاء‌الدین محمد خوارزمشاه به سوی او در حرکت آمد چون به نسا و ایبورد رسید هندو خان، پسر برادر ملکشاه، بگریخت و به پیروزکوه نزد غیاث‌الدین

---

۱. متن: نهرواکه



رفت و علاءالدین محمد خوارزمشاه مرو را بگرفت و لشکر به نیشابور برد و دو ماه شهر را در محاصره گرفت و چون مدافعان شهر را از جانب غیاثالدین مدد نرسید از خوارزمشاه امان خواستند و نایب و یارانش نزد او رفتند. خوارزمشاه به آنان نیکی کرد و خواست که بکوشد تا میان او و غیاثالدین و برادرش عقد صلح بندند. او نیز وعده داد ولی به هرات رفت و در آنجا ماند و نزد غیاثالدین که از فرستادن مدد خودداری کرده بود، نرفت.

خوارزمشاه، حسین<sup>۱</sup> بن خرمیل<sup>۲</sup> از اعیان غوریه را به خود نزدیک ساخت و او را سوگند داد که از این پس وی را به جای غیاثالدین برگزیند. سپس روانه سرخس گردید. امیر زنگی در سرخس بود چهل روز سرخس را محاصره نمود و از دو سو نبردهایی درگرفت. امیر زنگی پسر خود را نزد خوارزمشاه فرستاد و از او خواست که اندکی از شهر فاصله بگیرد تا او و سپاهیانش از شهر بیرون آمده بروند. خوارزمشاه عقب نشست. زنگی بیرون آمد و شهر را از آذوقه و هیزم بینداشت و مردم شهر را که از محاصره در تنگنا افتاده بودند، برهانید. سپس دروازه‌ها بیست و به دفاع پرداخت. خوارزمشاه از آنچه کرده بود پشیمان شد. و جمعی از امرا را به محاصره شهر گماشت و خود بازگردید. چون خوارزمشاه دور شد محمدبن جریک<sup>۳</sup> از طالقان برسد و نزد زنگی رسول فرستاد که لشکریانی را که شهر را در محاصره دارند از آنجا دور سازد. محاصره کنندگان بترسیدند و از گرد سرخس برفتند. زنگی بیرون آمد و با محمدبن جریک در مروالروید دیدار کرد و خراج آن ناحیه را گرد آوردند.

علاءالدین محمد خوارزمشاه سه هزار سوار به جنگ او فرستاد. جریک با نهصد تن با آنان مصاف داد و لشکرگاهشان را به غنیمت گرفت. خوارزمشاه به دیار خود بازگردید. آن‌گاه نزد غیاثالدین پیام فرستاد و خواستار صلح گردید. غیاثالدین پاسخ را به وسیله امیری بزرگ از امرای غوری نزد او فرستاد. این امیر، حسین<sup>۴</sup> بن محمد المرغنی نام داشت. خوارزمشاه رسول را بگرفت و به زندان کرد. مرغن از دیه‌های غور است.

۱. متن: حسن

۲. متن: خرمیل

۳. متن: خریک

۴. متن: حسن

## محاصره هرات

چون علاءالدین محمد خوارزمشاه به غیاثالدین غوری پیشنهاد صلح داد و حسین بن محمد المرغنی از سوی غیاثالدین برای عقد معاهدات به نزد او رفت، خوارزمشاه که نشانه‌های دروغگویی و ظاهرسازی در رسالت او دید فرمان داد به زندانش برند و خود لشکر بسیج کرد و به جانب هرات راند و آنجا را در محاصره گرفت. در هرات دو برادر بودند که بیش از این در خدمت سلطان شاه بن ایل ارسلان بودند [و اینک به غیاثالدین پیوسته بودند]. اینان به خوارزمشاه نامه نوشتند و وعده دادند که اگر او بیاید در شهر آشوب برپا خواهند کرد و کلیدهای دروازه‌های شهر نیز نزد آنهاست و امور حصار از داخل شهر بر عهده ایشان قرار دارد.

امیر حسین بن محمد المرغنی که در حبس خوارزمشاه بود از این توطئه خبر یافت و برادر خود امیر عمر المرغنی صاحب هرات را از آن آگاه نمود تا آن دو برادر را به بند درکشد.

غیاثالدین غوری به سرداری خواهرزاده اش الب غازی لشکری به یاری مردم هرات فرستاد و خود در پنج فرسنگی آن فرود آمد و راه آذوقه به لشکر محمد خوارزمشاه را بریست. خوارزمشاه لشکری به طالقان فرستاد تا حمله برد و تاراج کند. حسن بن خرمیل به مقابله بیرون آمد و بر آنان پیروز شد و چنان کشتاری کرد که حتی یک تن نیز رهایی نیافت.

غیاثالدین سپاه در حرکت آورد و نزدیک هرات فرود آمد. خوارزمشاه پس از چهل روز محاصره هرات به سبب شکستی که به لشکرش در طالقان وارد آمده بود آهنگ آن کرد که از محاصره هرات دست بردارد، علاوه بر آن از نزدیک شدن غیاثالدین و آمدن الب غازی و بازگشت شهابالدین از هند که در واسط سال ۵۹۸ به غزنه رسیده بود، بیمناک شده بود. بدین علل نزد امیر هرات رسول فرستاد و مصالحه کرد و مالی برگردن گرفت و از هرات برفت. چون شهابالدین از هند بازگردید به طوس آمد و زمستان را در طوس درنگ کرد که [بهار] به محاصره خوارزم بود. در این احوال خبر مرگ برادرش غیاثالدین را آوردند. شهابالدین عزم خود دیگرگون کرد و راهی هرات شد.

### وفات غیاث‌الدین و حکومت شهاب‌الدین به انفراد

غیاث‌الدین ابوالفتح محمد بن سام غوری فرمانروای غزنه و قسمتی از خراسان و پیروزکوه و لهاور و دهلی [در ماه جمادی‌الاولی] سال ۵۹۹ از دنیا برد. به هنگام مرگ او، برادرش شهاب‌الدین در طوس بود و - چنان‌که گفتیم - به هرات رفت [تا آن‌گاه که شهاب‌الدین به غزنین رسید مرگ غیاث‌الدین را مخفی نگاه داشته بودند]. چون بیامد مرگ او را اعلام کردند، و او به عزا نشست.

از غیاث‌الدین پسری برجای ماند که او را نیز پس از مرگ پدر غیاث‌الدین لقب دادند. چون شهاب‌الدین از طوس برفت امیر محمد بن جریک را در مرو نهاد. خوارزمشاه بر سر او لشکر آورد ولی غوریان بر خوارزمیان شبیخون زدند چنان‌که اندکی از ایشان رهایی یافتند. امیر محمد اسیران و سرها را به هرات فرستاد. پس از این واقعه خوارزمشاه لشکر دیگری به سرداری برفور<sup>۱</sup> ترک به هرات گسیل داشت. امیر محمد از هرات به نبرد بیرون آمد، در ده فرسنگی مرو نبرد درگرفت و غوریان منهزم شدند. امیر محمد به مرو گریخت، خوارزمیان مرو را به مدت پانزده روز در محاصره گرفتند تا امیر محمد امان خواست و از شهر بیرون آمد. ولی او را گرفتند و کشتندش. از آن پس میان شهاب‌الدین و خوارزمشاه رسولان به آمد و شد پرداختند باشد که میانشان صلح افتد ولی توافقی حاصل نشد. شهاب‌الدین به غزنه برگشت و خواهرزاده خود الب غازی را امارت هرات داد و علاء‌الدین محمد بن ابی علی الغوری را حکومت پیروزکوه و بلاد غور و امور جنگی خراسان و همه امور مملکت را داد. آن‌گاه برادرزاده اش محمد غیاث‌الدین به نزد او آمد. امارت بست و اسفراین را که نقطه دور افتاده‌ای بود به او داد.

غیاث‌الدین را مغنیه‌ای بود که سخت دوستش می‌داشت تا او را به عقد خویش درآورد، شهاب‌الدین آن زن را دستگیر کرد و با پسرش غیاث‌الدین سخت بزد. ولی خواهرش را به زنی گرفت، آن‌گاه همه اموالشان را بستند و به هند تبعید کرد. این زن مدرسه‌ای ساخته بود و پدرش را نیز در آنجا دفن کرده بود. شهاب‌الدین آن مدرسه را ویران کرد و قبور را بشکافت و استخوانهای مردگان را بیرون افکند.

غیاث‌الدین پادشاهی بزرگوار بود، با آن‌که کمتر به جنگ می‌رفت ولی در همه جنگ‌ها پیروزمند بود. مردی مهیب و بخشنده و نیکو عقیدت و کثیرالصدقه بود.

۱. متن: منصور

در خراسان و دیگر جای‌های مساجد و مدارس برای شافعیان بنا کرد. و در راه‌ها خانقاه‌ها ساخت و بر آنها اموالی کرامند وقف نمود و گمرکات را لغو کرد. به مال هیچ کس تعرض نمی‌نمود. هرکس می‌مرد و مالی برجای می‌گذاشت و وارث او در آن شهر نبود، میراث او را به بازرگانان اهل بلدش می‌داد تا به وارثانش برسانند. و اگر بازرگانانی را نمی‌یافت، قاضی بر آن اموال مهر می‌نهاد تا مستحق آن برسد و اگر مرده را هیچ وارثی نبود مالش را در راه خدا صدقه می‌داد. غیاث‌الدین چون شهری را می‌گرفت با مردمش نیکی می‌کرد و در هر سال از خزانه خود به فقها مال می‌بخشید، و نیز باب عطا بر فقرا گشوده می‌داشت و به علویان و شاعران صله می‌داد. همچنین مردی ادیب و بلیغ و خوش خط بود و قرآن می‌نوشت و به مدرسه‌هایی که خود بنا کرده بود می‌فرستاد. مذهب شافعی داشت ولی در مذهب خویش تعصب نمی‌ورزید و می‌گفت: تعصب در مذاهب هلاکت است.

### کشمکش غوریان با محمد خوارزمشاه و محاصره هرات سپس محاصره خوارزم و جنگ‌های شهاب‌الدین با ختا

چون غیاث‌الدین هلاک شد و برادرش پس از او به پادشاهی رسید، محمدبن تکش خوارزمشاه طمع در بازپس گرفتن هرات بست. او با غیاث‌الدین گفتگوهای صلح را آغاز کرده بود ولی به نتیجه نرسیده بود.

شهاب‌الدین از غزنه به لهاور رفت و از آنجا به غزای هند شد. در اواسط سال ۶۰۰ محمد خوارزمشاه به هرات آمد و آن را در محاصره گرفت. الب‌غازی خواهرزاده شهاب‌الدین امارت هرات داشت. محاصره شهر تا آخر ماه شعبان مدت گرفت و از دو جانب خلق بسیاری کشته شدند. از جمله رئیس خراسان که در این ایام در مشهد طوس می‌زیست. حسین بن خرمیل نیز در کُزبان<sup>۱</sup> اقطاع او بود. حسین به خوارزمشاه غدر ورزید و به او اظهار دوستی نمود و اشارت کرد که اگر سواران خود را به سوی هرات فرستد چن فیل و خزانه را تسلیم ایشان خواهد کرد. آن‌گاه خود و حسین بن محمد المرغنی در کمین نشستند و آنان را کشتار کردند. در این احوال الب‌غازی بمرد و خوارزمشاه از محاصره ملول گردید، از آنجا به سرخس راند و سرخس را در محاصره

۱. متن: جوربان

گرفت. این اخبار به شهاب‌الدین که در هند می‌جنگید رسید. از آنجا بازگردید و آهنگ خوارزم نمود. محمد خوارزمشاه شتابان خود را از سرخس به خوارزم رسانید و تا پیش از آنکه شهاب‌الدین به خوارزم رسد اقبال بنه خویش بیفکند. میان شهاب‌الدین و خوارزمیان نبرد درگرفت. خوارزمیان پای فشردند و جمع کثیری از غوریان به هلاکت رسیدند و از آن جمله بود حسین بن محمد المرغنی. جماعتی نیز از خوارزمیان اسیر گشتند. شهاب‌الدین فرمان داد همه را به قتل رسانند.

آن‌گاه خوارزمشاه، رسولان به ختا فرستاد و از آنان یاری خواست و پیام داد که اکنون که شهاب‌الدین از غور بیرون آمده است آنان به بلاد او حمله کنند. پس ختاییان به سوی غور در جنبش آمدند. چون شهاب‌الدین بشنید به غور بازگردید و با مقدمه لشکر ختا در صحرای اندخوی<sup>۱</sup> مصاف داد. این نبرد در ماه صفر سال ۶۰۱ اتفاق افتاد. شهاب‌الدین مقدمه لشکر ختا را درهم شکست و کشتار بسیار کرد. به ناگاه ساقه لشکر برسید، در حالی که شهاب‌الدین از آن غافل شده بود لشکر شهاب‌الدینی شکست خورد و بنه و اموال او به غارت رفت و بسیاری از یاران او طعمه تیغ شدند. بقیه به اندخوی گریختند. ختاییان شهر را محاصره کردند تا آن‌گاه که چند فیل بستند و برفتند.

در باب کشته شدن شهاب‌الدین شایعات فزونی گرفت. او با هفت تن از یارانش خود را به طالقان افکند. حسین بن خرمیل نایب او در طالقان نیز از معرکه گریخته و به آنجا رفته بود. مبلغ کثیری زاد و علوفه به او داد و در رفع نیازهایش کوشش بسیار نمود. حسین بن خرمیل از شهاب‌الدین بیمناک بود زیرا او نیز با دیگر امرا پای به فرار نهاده بود. شهاب‌الدین در حق او نیکی کرد و با خود به غزینش برد و حاجب خود گردانید.

چون شایعه کشته شدن شهاب‌الدین به همه جا رسید، غلام او تاج‌الدین یلدوز گروهی را گرد آورد و به خیال تسخیر قلعه غزنه افتاد ولی نگهبانان دژ مانع او شدند. تاج‌الدین به ناچار به اقطاع خود بازگردید و دست به فساد گشود و ترکان خلیج را نیز تحریض به فساد کرد و آنان دست به قتل و غارت زدند.

شهاب‌الدین را غلام دیگری بود به نام آیبک. چون از معرکه برهید به هند رفت و به شایعه مرگ شهاب‌الدین بر مولتان مستولی گردید و به آزار مردم پرداخت و اموال بستد و خود را شاه خواند. شهاب‌الدین لشکری برسر او فرستاد، او را بگرفت و به وضعی فجیع

۱. متن: ایدخوی

به قتل آورد.

چون شهاب‌الدین از این امور بپرداخت برای غزو با ختا و گرفتن انتقام از ایشان به گرد آوردن سپاه پرداخت.

### جنگ‌های شهاب‌الدین غوری با بنی کوکر

بنی کوکر در پناه کوه‌های صعب‌العبور بین لهاور و مولتان می‌زیستند. اینان در طاعت شهاب‌الدین غوری بودند و خراج خود را به او می‌پرداختند. چون شایع شد که شهاب‌الدین غوری در جنگ کشته شده اینان عصیان آشکار کردند و با فرمانروای جبل جودی و دیگر کوه نشینان آن نواحی دست اتفاق دادند و به فساد و قتل و غارت پرداختند و راه‌های میان غزنه و لهاور و دیگر راه‌ها را بریدند.

شهاب‌الدین نزد محمدبن ابی علی که در مولتان و لهاور بود کس فرستاد و از او خواست که خراج آن نواحی را ارسال دارد و این پس از پرداختن او از کار غلام شورشگر خود آیبک بود [محمدبن ابی علی پاسخ داد که بنی کوکر راه‌ها را گرفته‌اند و حمل مال میسر نیست]. شهاب‌الدین مملوک خود قطب‌الدین آیبک را فرمان داد که نزد بنی کوکر کس فرستد و آنان را تهدید کند تا سر به اطاعت آرند. آیبک از سوی خود رسول فرستاد. سرورشان گفت: اگر شهاب‌الدین زنده بود خود نزد ما رسول می‌فرستاد، نه غلامش آیبک. از این رو به رسول آیبک نپرداختند. آیبک این خبر به شهاب‌الدین داد و او به تجهیز سپاه پرداخت و به فرشابور<sup>۱</sup> (پیشاور) راند. سپس در ماه شعبان سال ۶۰۱ به غزنه بازگردید و فرمان حرکت به سوی ختا داد. بنی کوکر نیز به حال نخست بازگشتند و به راهزنی پرداختند. بسیاری از هندیان نیز با آنان همراه شده بودند. شهاب‌الدین ترسید که این حرکت به عصیان بزرگ بدل گردد و سرزمین‌هایی از دست او به در رود. پس عزم ختا فسخ کرد و به سوی غزنه آمد و در ماه ربیع‌الاول سال ۶۰۲ به جبال بنی کوکر حمله آغاز کرد.

چون به فرشابور (پیشاور) رسید بر سرعت خود بیفزود و بنی کوکر را در قرارگاه‌های خود فروگرفت. آنان از کوه به دشت آمده بودند.

شهاب‌الدین برسد و یک روز تا شامگاه نبرد کرد. به ناگاه قطب‌الدین آیبک با لشکر

۱. متن: قری سابور

خود در رسید و ندای اسلام سر دادند و بر دشمن تاخت آوردند. بنی کوکر شکست خورده بگریختند و سپاهیان اسلام تیغ در آنها نهادند. آنان به بیشه‌ای پناه بردند. مسلمانان آتش در بیشه زدند و آنان را بسوختند و اموال و زن و فرزندشان را به غنیمت گرفتند آنقدر از آن قوم برده ساختند که هر پنج برده را به یک دینار می‌فروختند. رئیس بنی کوکر هم که به منزله پادشاهشان بود کشته شد.

اما ابن دانیال<sup>۱</sup> صاحب کوه<sup>۲</sup> جودی [شب هنگام نزد قطب‌الدین آیبک رفت و از وی خواست که پناهش دهد او نیز پناهش داد و نزد شهاب‌الدین شفاعت کرد. شهاب‌الدین نیز بر او بیخشود ولی دژ جودی را از او بستند]<sup>۳</sup>.

[آن‌گاه شهاب‌الدین به سوی لهاور راند]<sup>۴</sup> و تا اواسط رجب در آنجا درنگ کرد و به تجهیز لشکر می‌پرداخت، سپس به غزنه بازگردید. و بهاء‌الدین سام صاحب بامیان را فرمان داد که به سوی سمرقند رود و برای عبور لشکر پللی برکشد. تا او و سپاهیان از آن بگذرند.

[از کسانی که با شایعه مرگ شهاب‌الدین سر به شورش برداشتند تیراهیان بودند]. اینان گروهی از مردم هند بودند که در حوالی فرشابور (پیشاور) می‌زیستند و بر دین مجوس (؟) بودند. دخترانشان را که به سن شوی می‌رسیدند به مردان عرضه می‌کردند و خواستگار می‌طلبیدند. اگر کسی با آنها ازدواج نمی‌کرد دخترانشان را می‌کشتند، و نیز هر زنی را چند شوی بود. این قوم در نواحی فرشابور (پیشاور) فساد می‌کردند و اموال مردم را تاراج می‌نمودند. در اواخر روزگار شهاب‌الدین غوری جمعی از ایشان اسلام آوردند و چون خبر مرگ او شنیدند، عصیان آشکار کردند و تا حدود سوران و مکران پیش آمدند و بر مسلمانان دستبردهایی سترگ زدند. خلنجی<sup>۵</sup> نایب تاج‌الدین که در آن ناحیه بود لشکر بر سر تیراهیان راند و گوشمالی سخت داد و بسیاری را بکشت و سرهای اعیانشان را برای شهاب‌الدین فرستاد. همه را در بلاد اسلام بیاویختند و کار بلاد به صلاح آمد.

۱. متن: دانیال بدون ابن ۲. متن: جند

۳ و ۴. میان دو قلاب از ابن اثیر افزوده شده. وقایع سال ۶۰۲. ۵. متن: حلخی

کشته شدن شهاب‌الدین غوری و تقسیم شدن کشور او چون شهاب‌الدین امور بلاد غور را به انتظام آورد، از لهاور به غزنه بازگشت بدان قصد که لشکر به ختا کشد. او مردم هند و خراسان را به جنگ برانگیخته بود. چون شهاب‌الدین در دمیک<sup>۱</sup> نزدیک لهاور فرود آمد چندتن از او باش به خیمه او حمله ور شدند و یکی از نگهبانان را کشتند. او بانگ کرد. دیگران به سوی وی دویدند و آشوبی برپا شد، چندتن از ایشان (کفار کوکری) به درون خیمه جستند و او را بر مصلاهی نمازش زدند و در سجده به قتل رسانیدند. باران او قاتلان را بگرفتند و تا آخرین نفر کشتند. این واقعه در آخر ماه شعبان سال ۶۰۲ اتفاق افتاد. گویند قاتلان شهاب‌الدین از کفار کوکری بودند که این عمل را به انتقام اعمال او انجام دادند. بعضی گویند که از فرقه اسماعیلیه بودند که از وی کینه‌ای بزرگ بر دل داشتند و سپاهیان شهاب‌الدین قلعه‌هایشان را در محاصره گرفته بودند.

چون شهاب‌الدین غوری کشته شد، امرای او نزد مؤیدالملک بن<sup>۲</sup> خواجه سجستان<sup>۳</sup> گرد آمدند و به حفظ اموال او متفق شدند تا یکی از آن خاندان به جانشینی او معین گردد. وزیر، همچنین سپهسالار را به ضبط و نگاهداری لشکر برگماشت. آن‌گاه جنازه شهاب‌الدین را در محفه نهادند و خزینش را بار کردند. دو هزار و دویست بار بود. چون خواستند اموال را انتقال دهند غلامان او از جمله صونج داماد یلدوز<sup>۴</sup> و دیگران آهنگ تاراج کردند ولی امرای بزرگ، آنان را از تاراج منع کردند و آن عده از سپاهیان را که اقطاعشان نزد قطب‌الدین ایبک در بلاد هند بود به نزد او بازگردانیدند، و خود عازم غزنین شدند، بدین آهنگ که با غیاث‌الدین محمود پسر غیاث‌الدین برادر بزرگ شهاب‌الدین بیعت نمایند [وزیر و ترکان به غیاث‌الدین گرایش داشتند و امرای غور به بهاء‌الدین سام صاحب بامیان]. این بهاء‌الدین خواهرزاده شهاب‌الدین بود. [چون وزیر و لشکر به فرسابور (پیشاور) رسیدند، غوریان گفتند از راه مکران به غزنه رویم] و قصدشان آن بود که به بامیان نزدیک شوند و بهاء‌الدین سام بیرون آید و خزانه بستانند. ترکان گفتند از راه سوران رویم و قصدشان این بود که از نزدیکی تاج‌الدنی یلدوز بگذرند. او در آن هنگام فرمانروای کرمان بود.

۱. متن: دمیل

۲. متن: مؤیدالدین

۳. متن: سحتا

۴. متن: الذر



مؤیدالملک وزیر با ترکان هم‌رأی بود، از این‌رو پس از کشمکش‌های بسیار به راه کرمان رفتند. در راه از غارتگران تیراهی و افغانان و دیگران سخت در رنج افتادند. چون به کرمان رسیدند، تاج‌الدین یلدوز به استقبال آمد و از اسب به زیر آمد و در برابر محفه زمین را بوسه داد. و چون پرده به یک سو زد و شهاب‌الدین را مرده یافت، جامه بر تن بردید و سخت به گریه شد آن سان که مرد به رقت آمدند.

شهاب‌الدین غوری مردی دلیر بود و دادگر و کثیرالجهاد. قاضی غزنه در هر هفته چهار روز به محضر او حاضر می‌شد و به دعاوی مردم رسیدگی می‌نمود. امرای دولت فرمان او را به جان اطاعت می‌کردند. هرگاه کسی مرافعه نزد او می‌برد، سلطان به سخنان او گوش می‌داد ولی قضاوت را به عهده قاضی می‌نهاد. غیاث‌الدین غوری بر مذهب شافعی بود.

### قیام یلدوز به دعوت غیاث‌الدین محمودبن سلطان غیاث‌الدین

تاج‌الدین یلدوز از موالی شهاب‌الدین و از ویژگیان او بود. چون شهاب‌الدین از دنیا رفت او را هوای حکومت غزنه در سرافتاد و چنان نمود که می‌خواهد غیاث‌الدین محمودبن سلطان غیاث‌الدین را بر تخت سلطنت نشاند. و گفت که او را نامه داده تا به نیابت او به غزنه رود. پس خزاین را از وزیر بستد و به غزنه رفت و شهاب‌الدین را در مدرسه‌ای که خود ساخته بود به خاک سپرد. این واقعه در ماه شعبان سال ۶۰۲ اتفاق افتاد. تاج‌الدین یلدوز در غزنه بماند.

### حرکت بهاء‌الدین سام به غزنه و مرگ او

چون غیاث‌الدین<sup>۱</sup> بامیان را گرفت، آن را به پسرعم خود، شمس‌الدین محمدبن مسعود به اقطاع داد و خواهر خود را نیز به زنی به او داد. شمس‌الدین محمدبن مسعود از این زن صاحب پسری شد به نام سام. همچنین از زنی دیگر که ترک بود پسری داشت به نام عباس. چون شمس‌الدین محمدبن مسعود بمرد پسر بزرگترش عباس به جای او نشست. غیاث‌الدین و شهاب‌الدین از این امر برآشفتند و عباس را عزل کردند و ملک بامیان را به سام دادند. سام در بامیان صاحب مقامی ارجمند شد و اموال بسیار گرد آورد و پس از

۱. متن: بهاء‌الدین

دایبهایش نامزد سلطنت شد. زیرا امرای غور<sup>۱</sup> پس از آنان به او گرایش داشتند. چون شهاب‌الدین غوری کشته شد امیر داد<sup>۲</sup> نایب قلعه غزنه پسر خود را نزد بهاء‌الدین سام [فرستاد و او را به غزنه خواند]. بهاء‌الدین سام نیز به علاء‌الدین محمدبن ابی علی پادشاه غور و ابن خرمیل<sup>۳</sup> والی هرات نامه نوشت و آن دو را بر سرزمین‌های خود ابقا کرد خواست تا به نام او خطبه بخوانند.

در این ایام میان غوریان و ترکان - چنان‌که گفتیم - اختلاف بود. بهاء‌الدین سام با لشکر خود راهی غزنه گردید. پسرانش علاء‌الدین محمد و جلال‌الدین نیز همراه او بودند. [چون دو منزل از بامیان دور شد در سر خود دردی احساس کرد و درد افزون و افزون‌تر شد و یقین به مرگ کرد. پس دو پسر خود را بخواند و علاء‌الدین را ولیعهد خود ساخت] و فرمان داد به سوی غزنه در حرکت آیند.

چون پدر دیده از جهان فرویست پسران به غزنه رفتند. امرا و مردم غور به استقبال بیرون آمدند و علاء‌الدین و جلال‌الدین در اول رمضان سال ۶۰۲ به دارالسلطنه درآمدند. ترکان با ایشا به مخالفت برخاستند. آنها از غیاث‌الدین جانبداری می نمودند. مؤیدالملک وزیر، آنان را از مخالفت بازداشت، زیرا غیاث‌الدین سرگرم فرونشاندن فتنه ابن خرمیل والی هرات بود. ولی ترکان نپذیرفتند و آنان اعلان نبرد دادند و گفتند اگر بازنگردید باید جنگ را آماده شوید.

دو برادر نزد تاج‌الدین یلدوز کس فرستادند. او در اقطاع خود بود. تاج‌الدین را وعده‌هایی به مال و مقامات دولتی دادند و از او خواستند به یاریشان آید.

### استیلا یلدوز بر غزنه

یلدوز در کرمان بود چون خبر کشته شدن شهاب‌الدین به او رسید، اموال و خزاین را از وزیر مؤیدالملک بگرفت، و به نام غیاث‌الدین پسر مولای خود سلطان غیاث‌الدین دعوت آشکار نمود. در این احوال بهاء‌الدین سام از بامیان عازم غزنه شد و در راه بمرد و - چنان‌که آوردیم - پسرش علاء‌الدین غزنه را در تصرف آورد. علاء‌الدین نزد یلدوز کس فرستاد و او را به اطاعت خواند، ولی یلدوز جوابی درشت داد و با لشکری از ترک و خلیج و غز عازم غزنه گردید. و پیامی تهدید آمیز به علاء‌الدین و برادرش فرستاد.

۱. متن: غز

۲. متن: امیردان

۳. متن: حرمیل

علاءالدین وزیر خود را که پیش از این وزیر پدرش بود، به بامیان و ترمذ و دیگر بلاد فرستاد تا لشکر آورد.

یلدوز به ترکانی که در غزنه بودند پیام داد که سرور ایشان غیاث‌الدین بن سلطان غیاث‌الدین است. پس غوریان و ترکانی که در غزنه بودند با یلدوز به مقابله برخاستند این نبرد در ماه رمضان اتفاق افتاد. ترکانی که در غزنه بودند به سوی یلدوز آمدند و محمد بن علی بن حردون<sup>۱</sup> سردار سپاه علاءالدین منهزم شد و خود به اسارت درآمد. سپاه یلدوز به شهر درآمدند و خانه‌های غوریان و بامیانیان را تاراج کردند. علاءالدین به قلعه پناه برد و جلال‌الدین با بیست سوار به بامیان گریخت. یلدوز قلعه را محاصره کرد، تا علاءالدین امان خواست بدان شرط که به بامیان رود.

چون علاءالدین از قلعه فرود آمد برخی از ترکان بر او تاختند و او را از اسبش فرود آوردند و جامه از تنش بیرون کردند. یلدوز برای او مال و مرکب و جامه فرستاد و او به بامیان رفت.

یلدوز به گرد آوردن لشکر پرداخت. او در غزنه ماند و به غیاث‌الدین اظهار اطاعت می‌کرد و بر شهاب‌الدی رحمت می‌فرستاد ولی نه به نام خود خطبه می‌خواند و نه به نام هیچ کس دیگر.

یلدوز چند روز بعد امیرداد والی غزنه را بگرفت و قضات و فقها را حاضر آورد. رسول خلیفه، مجدالدین ابوعلی بن الریبع شافعی، مدرس نظامیه بغداد بود. از سوی خلیفه نزد شهاب‌الدین آمده بود. یلدوز او را نیز در آن روز حاضر نمود و با آنان به گفتگو نشست که قصد آن دارد که خود بر تخت پادشاهی نشیند. چون این بگفت ترکان از او بر میدند [زیرا پنداشته بودند که او خواستار سلطنت غیاث‌الدین است] و بسیاری در گریه شدند. عده کثیری از شاهزادگان غور و سمرقند از خدمت او به بامیان رفتند و به علاءالدین و برادرش پیوستند. [یلدوز از غیاث‌الدین خواست که او را از بندگی آزاد کند. زیرا غیاث‌الدین برادرزاده سرور اوست و او را وارثی جز او نیست.] و نیز خواست که غیاث‌الدین دختر او را برای پسرش به زنی گیرد. غیاث‌الدین هیچ یک از پیشنهادها را نپذیرفت.

[جماعتی از غوریان از سپاه فرمانروای بامیان بر اعمال کرمان و سوران دستبرد زده

---

۱. متن: حدورون

بودند و آنجا اقطاع قدیم یلدوز بود و غنایم به دست آورده و جمعی را نیز کشته بودند. یلدوز داماد خود سونج را بفرستاد تا آن گروه را تارومار کردند و بسیاری را کشتند و سرها را به غزنه فرستادند.]

یلدوز رسوم شهاب‌الدین را اجرا کرد و به میان مردم اموالی گزاف تقسیم نمود و از مؤیدالملک خواست که وزارت او را برعهده گیرد. او نیز از روی اکراه به عهده گرفت.

#### اخبار غیاث‌الدین پس از کشته شدن عمش

چون سلطان شهاب‌الدین کشته شد، غیاث‌الدین محمود پسر برادرش سلطان غیاث‌الدین در بست برسر اقطاع خویش بود. شهاب‌الدین، علاء‌الدین محمدبن ابی علی از اکابر خاندان‌های غوری را بر بلاد غور امارت داده بود، این علاء‌الدین کرامی<sup>۱</sup> بود و در مذهب خویش سخت افراطی. پس از مرگ شهاب‌الدین، علاء‌الدین از بیم آنکه مبادا غیاث‌الدین بر او سبقت جوید و به فیروزکوه در آید و بر خزاین دست یابد عازم آن دیار شد. امرای غوری و همچنین مردم فیروزکوه به غیاث‌الدین محمود گرایش بیشتری داشتند، [زیرا علاء‌الدین کرامی بود و مردم فیروزکوه شافعی].

چون به فیروزکوه وارد شد محمد المرغنی<sup>۲</sup> و محمدبن عثمان از اکابر غوریان را فراخواند و از آنان پیمان گرفت که در قتال محمدبن تکش خوارزمشاه او را یاری دهند. غیاث‌الدین محمود در بست منتظر مانده بود تا بنگرد که کار بهاء‌الدین صاحب بامیان به کجا می‌کشد زیرا از ایام شهاب‌الدین میانشان چنان اتفاق شده بود که پس از مرگ او به غیاث‌الدین محمود در بست باشد و غزنه و هند از آن بهاء‌الدین صاحب بامیان. چون از مرگ شهاب‌الدین آگاه شد خود را پادشاه خواند و در رمضان سال ۶۰۳ بر تخت نشست. امرایی که با او پیمان بسته بودند، از پی او بیامدند و او را به فیروزکوه بردند و او آن شهر را در تصرف آورد و جماعتی از اصحاب علاء‌الدین محمدبن علی را به بند کشید. غیاث‌الدین محمود در فیروزکوه نخست به مسجد رفت و نماز بگزارد، سپس سوار شده به خانه پدرش رفت و در آنجا مسکن گزید و رسم‌های پدر تازه کرد. عبدالجبارین محمد الکیرآنی رانزد او آوردند، او را که در ایام پدرش نیز وزارت داشت خود داد. غیاث‌الدین محمود چون پدر شیوه دادگری پیشه نمود و باب عدل و احسان بگشود.

۱. متن: امامی

۲. متن: محمدبن العشیر

۳. متن: محمدبن العشیر

آن‌گاه به ابن خرمیل که در هرات بود نامه نوشت و با او به ملاطفت سخن گفت تا به اطاعت آید.

ابن خرمیل چون خبر قتل سلطان شهاب‌الدین را شنید در هرات بود، از تجاوز خوارزمشاه بیمناک شد و اعیان بلاد خود را گردآورد و از ایشان خواست که به یاری او سوگند خورند. قاضی [هرات صاعدین فضل‌الیساری و علی‌بن عبدالخلّاق] بن زیاد گفتند سوگند می‌خوریم که تو را در برابر همه مردم جز فرزند غیاث‌الدین یاری کنیم. [از این‌رو ابن خرمیل از خوارزمشاه یاری خواست و او نیز لشکری به یاری‌اش فرستاد] ابن خرمیل منتظر ورود لشکر خوارزمشاه بود.

غیاث‌الدین محمود را جاسوسانش از واقعه آگاه کردند و او آهنگ حرکت به هرات نمود. ابن خرمیل با قاضی و ابن زیاد مشورت کرد، ابن زیاد اشارت به فرمانبرداری از غیاث‌الدین محمود نمود. [ابن خرمیل گفت: از جان خود می‌ترسم. تو برو و از او برای من پیمان بگیر. و قصدش آن بود که او را از خود دور کند. ابن زیاد نزد غیاث‌الدین محمود آمد.] و او را از مکر ابن خرمیل و مراوده‌اش با خوارزمشاه خبر داد و او را به آهنگ هرات ترغیب نمود. [بعضی از امرا با این رأی مخالفت ورزیدند و گفتند حجت را بر او تمام کن و فرمان امارت هرات را به نام او بنویس] او چنین کرد و آن فرمان با ابن زیاد بفرستاد.

آن‌گاه غیاث‌الدین محمود، صاحب طالقان و صاحب مرو را به خدمت فراخواند. آنان در پاسخ درنگ ورزیدند. مردم مرو به فرمانروای خود گفتند اگر شهر را به غیاث‌الدین محمود تسلیم نکنی و به خدمت او نروی در بندت می‌کشیم و به او تسلیم می‌نماییم. او نیز به ناچار به فیروزکوه آمد. غیاث‌الدین خلعتش بخشید و اقطاعش داد ولی طالقان را به سونج معروف به میرشکار که غلام پدرش بود ارزانی داشت.

#### استیلای خوارزمشاه بر غوریان در خراسان

حسین‌بن خرمیل نایب غوریان در هرات - چنان‌که آوردیم - سر به عصیان برداشت و در نهان با خوارزمشاه رابطه برقرار کرد و از او لشکر خواست. نیز گفتیم که حسین‌بن خرمیل ابن‌زیاد را نزد غیاث‌الدین فرستاد تا از او پیمان گیرد و خود منتظر جواب ماند. ابن زیاد از نزد غیاث‌الدین با علم و خلعت بیامد ولی هیچ یک از این دلجویی‌ها او را از

کیدنی که می‌اندیشید منصرف ننمود. در این حال لشکر خوارزم برسید. ابن خرمیل به استقبال بیرون آمد و به اکرامشان کوشید. ولی خبر یافت که خوارزمشاه خود از پی آمده است و در چهار فرسخی بلخ است. ابن خرمیل از کرده خود پشیمان شد و لشکری را که خواسته بود به نزد او بازگردانید.

چون غیاث‌الدین محمود از آمدن لشکر خوارزم آگاه شد، ابن خرمیل را بخواند و اموالش را بگرفت و یارانش را به خوار افکند و اقطاعشان را بستد. مردم هرات آهنگ دستگیری او را داشتند. قاضی و ابن زیاد ماجرا به غیاث‌الدین بنوشتند. ابن خرمیل از این امور خبر یافت برجان خود بترسید و چنان نمود که به طاعت غیاث‌الدین درآمده و برای او نامه نوشته است. ولی قاصد را در نهان گفت که راه کج کند و به سوی خوارزمشاه رود و چون به او رسد از او بخواهد که لشکر به هرات آورد او نیز چنان کرد و لشکر خوارزمشاه را بازگردانید. این لشکر چهار روز بعد از حرکت قاصد به هرات رسید. ابن خرمیل به استقبال رفت و آنان را بر دروازه‌ها بداشت و ابن زیاد را بگرفت و چشمانش را کور کرد و قاضی را نیز از شهر بیرو راند. قاضی در فیروزکوه به نزد غیاث‌الدین محمود رفت و ماجرا بازگفت غیاث‌الدین آهنگ آن داشت که خود به تن خویش آید ولی چون از حرکت علاء‌الدین صاحب بامیان آگاه گردید از حرکت بازماند، و همچنان بماند تا بنگرد که کار او با یلدوز به کجا می‌رسد.

خوارزمشاه چون از کشته شدن شهاب‌الدین خبر یافت اسیران غوری را که نزد او بودند آزاد نمود و همه را خلعت داد و دلجویی نمود. آنگاه برادر خود علیشاه را با سپاهی به بلخ فرستاد. عمر بن حسین غوری امیر بلخ به دفاع بیرون آمد و او را در چهار فرسنگی شهر فرود آورد.

خوارزمشاه در پایان سال ۶۰۲ خود به یاری او آمد و بلخ را در محاصره گرفت. فرمانروای بلخ چشم به راه یاری فرزندان بهاء‌الدین صاحب بامیان بود ولی آنان نیز سرگرم حوادث غزنه بودند. خوارزمشاه چهل روز شهر را محاصره کرد. محمد بن علی بن بشیر نیز با او بود. خوارزمشاه محمد بن علی بن بشیر را با اسیران غوری آزاد کرده و اقطاع داده بود. اینک او را نزد عمر بن حسین صاحب بلخ فرستاد و او را به اطاعت خواند ولی عمر بن حسین سرباز زد. خوارزمشاه آهنگ هرات نمود. در این احوال از آنچه میان یلدوز و علاء‌الدین و جلال‌الدین اتفاق افتاده بود آگاه شد و شنید که یلدوز آن

دو را اسیر کرده است. پس بار دیگر محمد بن علی بن بشیر را نزد عمر بن حسین صاحب بلخ فرستاد و او را به فرمانبرداری خویش خواند و آنقدر پای فشرد تا اقبیت پذیرفت و به نام او خطبه خواند و از شهر بیرون آمده به خدمت خوارزمشاه رسید. خوارزمشاه او را خلعت پوشانید و به شهر بازگردانید. این واقعه در ماه ربیع الاول سال ۶۰۳ بود.

خوارزمشاه از بلخ به کرزبان<sup>۱</sup> رفت تا آنجا را به محاصره آرد. علی بن ابی علی در آنجا بود. میان او و خوارزمشاه کشمکش در گرفت. خوارزمشاه از آنجا بازگشت و کرزبان را به ابن خرمیل وا گذاشت. آنگاه عمر بن حسین غوری صاحب بلخ را فراخواند و او را در بند کشید و به خوارزم فرستاد و خود به بلخ لشکر راند و بلخ را بگرفت و جعفر ترک را بر آن حکومت داد و خود به خوارزم بازگردید.

استیلای علاءالدین بار دیگر بر غزنه سپس باز پس گرفتن یلدوز غزنه را از دست او

از استیلای یلدوز بر غزنه و اخراج او علاءالدین و جلالالدین پسران بهاءالدین سام را از آن شهر به بامیان، سخن گفتیم. یلدوز دو ماه در بامیان درنگ کرد. بسیاری از سپاهیان به رئیس خود علاءالدین پیوستند. یلدوز در غزنه همچنان به نام هیچ کس خطبه نمی خواند و قصد آن داشت که خود زمام امور را به دست گیرد. و عذر می آورد که منتظر است تا رسولی که نزد غیاثالدین محمود فرستاده است بازگردد تا بر او شورش نکنند. چون بر علاءالدین غلبه یافت و قلعه را در تصرف آورد، استبداد آشکار کرد و بر تخت قرار گرفت. علاءالدین و جلالالدین لشکر گرد آوردند و از بامیان به غزنه راندند. یلدوز نیز لشکر خود را برای مقابله با آنان بسیج نمود. چون نبرد در گرفت علاءالدین و جلالالدین سپاه او را درهم شکستند و به کرمان منهدم نمودند. گروهی از لشکریان از پی او رفتند تا او را از ورود به کرمان بازدارند، ولی یلدوز بر آنان غلبه یافت و به کرمان درآمد و اموالی را که در آنجا داشت به میان سپاهیان تقسیم نمود.

علاءالدین و برادرش به کرمان آرفتند و آنجا را در تصرف آوردند. [و مردم را امان دادند. آهنگ آن داشتند که به غزنه آیند و آنجا را تاراج کنند] مردم شهر نزد مجدالدین بن الربیع آمدند تا نزد آن دو برادر شفاعت کند که از غارت شهر منصرف شوند. این

۱. متن: جورقان

۲. متن: غزنه

مجدالدین مدرس نظامیه بود و از سوی خلیفه نزد شهاب‌الدین آمده بود و به هنگام قتل او حضور داشت. مجدالدین در زغنه اقامت گزیده بود. نزد علاء‌الدین و جلال‌الدین شفاعت کرد و مردم آرامش یافتند. علاء‌الدین و برادرش به زغنه بازگشتند و اموال و خزاین شهاب‌الدین که یلدوز از مؤیدالملک به هنگام حمل جنازه شهاب‌الدین گرفته بود، با آنان بود. در زغنه برسر تقسیم آن خزاین و نیز وزارت مؤیدالملک میان دو برادر خلاف و مشاجره افتاد. آن‌سان که مردم از اینکه به اطاعتشان گردن نهاده بودند پشیمان شدند. جلال‌الدین همراه با عباس به بامیان رفت و علاء‌الدین در زغنه ماند. وزیرش با سپاهیان و مردم روشی ناپسند پیش گرفت و اموال رعیت را تاراج کرد به حدی که کنیزان صاحب فرزند (ام ولد) را می‌فروختند و آنان‌گریه‌زاری می‌کردند و کس به اشک چشمشان نمی‌پرداخت.

در این حال یلدوز با جماعات ترک و غز و غوری به زغنه بازآمد. [نخست به کلوا رسیدند. آنجا را تصرف کردند و جماعتی از غوریان را کشتند. منزهمین غوری روی به کرمان نهادند. یلدوز برسر ایشان تاخت. و بر مقدمه] یکی از ممالیک شهاب‌الدین به نام ای‌دکز<sup>۱</sup> را با دو هزار سپاهی روان داشت. او کرمان را بگرفت. یلدوز از پی او بیامد ولی دکز را به سبب ستمی که بر مردم رواداشته بود سرزنش کرد و خودکرمان را درضبط آورد و به مردم نیکی نمود. این خبر به علاء‌الدین که در زغنه بود رسید. وزیرش را نزد جلال‌الدین به بامیان فرستاد، سپاهیان غور از بامیان رفته بودند و به غیاث‌الدین محمود پیوسته بودند. در آخر سال ۶۰۲ یلدوز به زغنه رسید و آنجا را بگرفت. علاء‌الدین به قلعه پناه برد. یلدوز مردم را آرامش بخشید و ایمنی داد پس قلعه را در محاصره گرفتند. خبر به یلدوز رسید که جلال‌الدین با سپاه خود می‌آید. [یلدوز بیامد که راه بر او ببندد. چون او دور شد، علاء‌الدین سپاهیان را گفت که از قلعه بیرون روند و به یلدوز از پشت سر حمله کنند ولی هیچ یک از لشکریانش به فرمانش گوش ندادند. چون در قلعه گشوده شد] سلیمان بن سیس<sup>۲</sup> غوری از قلعه بیرون آمد و نزد غیاث‌الدین محمود به فیروزکوه آمد. غیاث‌الدین او را اکرام کرد و امیر سرای خود گردانید. این واقعه در ماه صفر سال ۶۰۳ اتفاق افتاد.

یلدوز برفت و با جلال‌الدین مصاف داد و منزهمش ساخت و اسیرش نمود و به زغنه

۱. متن: ایدکن

۲. متن: بشیر



بازگردید. آن‌گاه علاءالدین را تهدید کرد اگر قلعه را تسلیم نکند همهٔ اسیران را خواهد کشت، و چهارصد تن را نیز بکشت. علاءالدین نزد او کس فرستاد و امان خواست. یلدوز امانش داد. چون از قلعه بیرون آمد وزیرش عمادالملک را بگرفت و بکشت و فتحنامه به غیاث‌الدین نوشت.

#### عصیان عباس در بامیان سپس بازگشت او به اطاعت

چون علاءالدین و جلال‌الدین در غزنه اسیر شدند خیر به عمشان عباس که در بامیان بود رسید. وزیر پدرشان نیز با او بود. وزیر نزد خوارزمشاه رفت و از او علیه یلدوز یاری خواست تا آن دو برادر را از اسارت برهاند. چون وزیر برفت عباس فرصت را مغتنم شمرد و قلعه را بگرفت و اصحاب جلال‌الدین و علاءالدین را بیرون راند. چون وزیر بشنید بازگردید و قلعه را در محاصره گرفت. او مردی مطاع بود. از زمان بهاءالدوله در ملک او دستی گشاده داشت. چون جلال‌الدین از اسارت آزاد شد و به بامیان رسید با وزیر دیدار کرد و نزد عباس کس فرستادند و از او دلجویی کردند تا دست از عصیان برداشت و از قلعه فرود آمد و گفت او را قصد آن بوده که آن قلعه‌ها را از تعرض خوارزمشاه حفاظت نماید.

#### استیلاي خوارزمشاه بر ترمذ سپس طالقان

چون خوارزمشاه بلخ را از عمادالدین عمر بن حسین غوری بستد، از آنجا روانهٔ ترمذ شد. پسر عمادالدین صاحب ترمذ در آنجا بود. نخست محمد بن علی بن بشیر را نزد او فرستاد و گفت که پدرت عمادالدین پس از تسلیم بلخ در زمرهٔ اهل دولت من درآمد و من او را با اکرام بسیار به خوارزم فرستادم و اقطاعش دادم [و اینک تو نیز مرا چون برادری]. [محمد بن علی بن بشیر با این سخنان او را بفریفت] او نیز که می‌دید از یکسو در محاصرهٔ ختا است و از دیگر سو یلدوز یارانش را در بند کشیده است سر تسلیم بر زمین نهاد و امان خواست. خوارزمشاه ترمذ را بستد ولی صلاح در آن دید که آن را به ختاییان واگذارد تا خراسان را نیک در ضبط آورد، سپس بازگردد و آن را بازپس ستاند.

چون خوارزمشاه از این امور پرداخت عازم طالقان شد. سَوْنَج از سوی غیاث‌الدین محمود در طالقان فرمان می‌راند. کس فرستاد و نخست باب ملاطفت گشود. و چون

سونج لجاجت به خرج داد لشکر به جنگ او فرستاد. چون دو سپاه روبرو شد، سونج از اسب فرود آمد و از سلطان خواست که بر او بیخشاید.

سلطان او را بدین کار ملامت کرد و اموالی را که در طالقان بود در ضبط آورد و یکی از یاران خود را بدانجا گماشت و به قلاع کالوین<sup>۱</sup> و بیوار<sup>۲</sup> روان گردید. حسام‌الدین علی‌بن ابی علی صاحب کالوین به نبرد بیرون آمد [خوارزمشاه از او خواست که قلاع را تسلیم کند. گفت این قلعه‌ها در دست او امانتند و جز به صاحبش تسلیم نخواهد کرد. خوارزمشاه او را بستود و سونج را بار دیگر ملامت کرد] و راهی هرات شد و در بیرون شهر فرود آمد. ابن خرمیل در فرمان او بود. بنابراین نگذاشت سپاه خوارزمشاه به مردم هرات آسیبی برساند. در این احوال رسول غیاث‌الدین محمود با هدایای بسیار برسید. در ماه صفر ابن خرمیل به اسفزار<sup>۳</sup> رفت. صاحب اسفزار نزد غیاث‌الدین رفته بود، ابن خرمیل شهر را محاصره کرد تا امان خواستند و او شهر را در تصرف گرفت. آن‌گاه نزد صاحب سیستان کس فرستاد و از وی خواست که فرمان آید و خطبه به نام خوارزمشاه کند او نیز پذیرفت و حال آن‌که غیاث‌الدین پیش از این او را فرا خود خوانده بود و او سربر تافته بود.

بدان هنگام که خوارزمشاه در هرات بود قاضی صاعدبن فضل که ابن خرمیل او را از هرات رانده بود و او نزد شهاب‌الدین رفته بود به هرات بازگشت و از نزد ابن خرمیل به نزد خوارزمشاه رفت. ابن خرمیل دست به سعایت زد تا خوارزمشاه او را در دژ زوزن حبس کرد و مسند قضای هرات را به صفی ابوبکرین محمد سرخسی داد.

#### خبر غیاث‌الدین محمود با یلدوز و آیبک غلام پدرش

چون یلدوز غزنه را تصرف کرد و علاء‌الدین و برادرش جلال‌الدین را اسیر نمود، غیاث‌الدین به او نامه نوشت و فرمان داد که به نام او خطبه بخواند. یلدوز ملاحظه می‌کرد. عاقبت خطیب را فرمان داد که به نام او (یعنی یلدوز) خطبه بخواند و برای شهاب‌الدین نیز رحمت و مغفرت بخواهد. چون یلدوز چنین کرد، مردم و بخصوص ترکان ناخشنود شدند. آن‌گاه یلدوز نزد غیاث‌الدین کس فرستاد و از او خواست که از بندگی آزادش کند [تا به نام او خطبه بخواند]. غیاث‌الدین پس از آن‌که مدتی درنگ و انکار کرد خواست او

۱. متن: کاکوین

۲. متن: سوار

۳. متن: اسفراین

را اجابت نمود و قصدش آن بود که با خوارزمشاه مصالحه کند و از او برای سرکوبی یلدوز یاری جوید. غیاث‌الدین همچنین قطب‌الدین آیبک غلام شهاب‌الدین و نایب او را در بلاد هند، از بندگی آزاد نمود و برای هر یک هدایایی فرستاد. [از جمله برای هر یک هزار قبا و هزار قلنسوه و کمربندهای زر و شمشیر و دو چتر و صد اسب]. یلدوز چتر را بازپس فرستاد [و گفت ما بندگان و مملوکانیم و چتر برازنده کسانی است که شایان آن باشند].

یلدوز همچنان چرب زبانی می‌کرد و آیبک فرمانبرداری. غیاث‌الدین همواره بر آن قصد بود که یلدوز را برافکند. خوارزمشاه بدان شرط که ابن خرمیل صاحب هرات به فرمان او بازگردد. و غنایم به سه قسمت شود، ثلثی از آن او و ثلثی از آن لشکر و ثلثی از آن غیاث‌الدین، لشکر روان داشت.

چون خبر به یلدوز رسید نخست به تکی‌ناباد<sup>۱</sup> لشکر برد و آنجا را تصرف کرد سپس به بست راند و بست و اعمال آن را بگرفت و در آن دو شهر نام غیاث‌الدین را از خطبه بینداخت. همچنین نزد صاحب سیستان و ابن خرمیل هم رسولان فرستاد که نام خوارزمشاه از خطبه بیفکنند و هر دو را سخت تهدید کرد.

یلدوز، جلال‌الدین صاحب بامیان را از اسارت آزاد نمود و با پنج هزار سورا با ای‌دکز، مملوک شهاب‌الدین، به بامیان فرستاد تا جلال‌الدین را بر تخت فرمانروایی بامیان مستقر سازند و پسر عمش را عزل کنند. یلدوز دختر خود را نیز به او داد. چون بیامدند [ای دکز جلال‌الدین را از اینکه خلعت یلدوز بر تن کرده سرزنش نمود] و از او خواست که به غزنه بازگردد و گفتش که ترکان همه متفق شده‌اند که به خلاف یلدوز قیام کنند ولی جلال‌الدین این پیشنهاد را نپذیرفت و ای دکز نیز از او جدا شد و برسر اقطاع خود به کابل بازگردد.

چون ای دکز به کابل رفت، رسول قطب‌الدین آیبک نزد یلدوز آمد و او را به سبب عصیانش بر غیاث‌الدین سرزنش کرد و از وی خواست که خطبه به نام غیاث‌الدین کند. همچنین رسول آیبک با هدایا و تحف نزد غیاث‌الدین آمد و اشارت کرد تا به پایان آمدن ماجرای غزنه به خواست‌های خوارزمشاه گردن نهد. [ای دکز] نیز به آیبک نامه نوشت و او را از عصیان یلدوز آگاه ساخت و اجازت خواست که به غزنه لشکر برد و با او بجنگد.

۱. متن: بکتیباد

آییک نیز اجازت داد و ای دکز در ماه رجب سال ۶۰۳ به غزنه وارد شد و به نام غیاث‌الدین خطبه خواند. ولی قلعه را به او تسلیم نکردند ای دکز شهر را تاراج کرد. این خبر به یلدوز رسید که ای دکز به غزنه وارد شده و آییک را با او مکاتبه است. یلدوز در عزم خود سست شد و در تکی‌ناباد نام خود از خطبه بینداخت و به نام غیاث‌الدین خطبه خواند. سپس به سوی غزنه در حرکت آمد. ای دکز از غزنه به بلاد غور رفت و در تمران<sup>۱</sup> اقامت گزید و خبر به غیاث‌الدین داد و اموال نزد او فرستاد. غیاث‌الدین نیز برایش خلعت فرستاد و از بندگی آزادش نمود و او را ملک‌الامرا لقب داد. غیاث‌الدین به سوی بست و اعمال آن لشکر برد و آن سرزمین‌ها را بستند و با مردم نیکی‌ها نمود. یلدوز نیز در غزنه اقامت گزید.

### کشته شدن ابن خرمیل و استیلای خوارزمشاه بر هرات

ابن خرمیل - چنان‌که گفتیم - لشکر خوارزمشاه را به هرات فراخواند و آنان را در هرات فرود آورد. سپاهیان خوارزم با مردم روشی ناپسند پیش گرفتند و دست به تاراج و آشوب زدند. ابن خرمیل جمعی را حبس کرد و به خوارزمشاه نامه نوشت و اعمال آنان را برشمرد ولی خوارزمشاه سرگرم نبرد با ختا بود، نامه او را پاسخ داد و رفتار او را با خوارزمیان بستود. و گفت کسانی را که به حبس فرستاده نزد او بفرستد. آن‌گاه به عزالدین جلدک<sup>۲</sup> فرمان داد که برود و بر حسین بن خرمیل بند برنهد. او نیز با دو هزار سپاهی برفت. [طغرل پدر] جلدک در ایام سلطان سنجر والی هرات بود. چون به هرات رسید ابن خرمیل مردم را به استقبال او بسیج کرد. چون به یکدیگر رسیدند، جلدک یاران خود را فرمان داد تا ابن خرمیل را در بند کشند. آنان نیز چنان کردند. یاران او به شهر فرار کردند، وزیرش خواجه صاحب فرمان داد درها را ببندند و آماده محاصره شوند. آن‌گاه به شعار غیاث‌الدین محمود ندا داد. جلدک شهر را محاصره کرد و خواجه صاحب وزیر را امان داد و تهدید کرد که اگر شهر را تسلیم نکند ابن خرمیل را خواهد کشت. ابن خرمیل خود به نزدیک بارو آمد و با وزیر خطاب کرد وزیر نپذیرفت و ابن خرمیل به قتل رسید.

جلدک این خبر به خوارزمشاه نوشت. خوارزمشا والیان خراسان را از هرسو

۱. متن: تمواز

۲. متن: خلدک

فراخواند و آنان را به محاصره هرات فرمان داد. آنان با ده هزار سپاهی بیامدند و هرات همچنان در برابر تعرض دشمن پایداری می‌کرد.

ابن خرمیل هرات را نیک استوار کرده بود. چهار باروی محکم و خندق برای آن ترتیب داده بود و شهر را از آذوقه انباشته بود.

[اما خوارزمشاه در نبرد ختا شکست خورد و در گرما گرم نبرد اسیر شد. او یکی از امرای بزرگ به نام شهاب‌الدین مسعود را یک تن به اسارت گرفته بود]. خوارزمشاه فدیّه داد و خود را آزاد نمود و به خوارزم بازگردید. این ماجرا در اخبار دولتشان آمده است. چون شایعه مرگ خوارزمشاه در خراسان افتاد، برارش علیشاه که در طبرستان و کزلک<sup>۱</sup> خان که در نیشابور بود هر یک کوس استقلال کوفت. چون خوارزمشاه بیامد علیشاه بگریخت و در فیروزکوه به غیاث‌الدین<sup>۲</sup> محمود غوری پناه برد، او نیز به گرمی پذیرا آمدش.

خوارزمشاه به نیشابور رفت و امور آنجا را به صلاح آورد و یکی را بر آن امارت داد و عازم هرات گردید. لشکر او در این هنگام هرات را در محاصره داشت. وزیر را گفتند که اینک خوارزمشاه آمده است گفته بودی که شهر را به او تسلیم خواهی کرد، اینک به وعده خویش عمل نمای. وزیر باز هم از تسلیم شهر سربر تافت. [جماعتی از مردم شهر که از تنگی معیشت به جان آمده بودند با رأی وزیر به مخالفت برخاستند] وزیر فرمان داد آنان را دستگیر کنند و این امر سبب آشوب شد. خوارزمشاه از ماجرا خبر یافت، به جانب بارو راند و دو برج را ویران نمود و به شهر داخل شد. شهر را بگرفت و وزیر را بکشت و یکی را از سوی خود بر هرات امارت داد. این واقعه در سال ۶۰۵ اتفاق افتاد. خوارزمشاه پس از فرونشاندن آتش این فتنه بار دیگر به نبرد ختا رفت.

### کشته شدن غیاث‌الدین محمود

چون خوارزمشاه هرات را در تصرف آورد، دایی خود امیرملک را بر آن امارت داد و فرمان داد که به فیروزکوه رود و فرمانروای فیروزکوه غیاث‌الدین محمود بن غیاث‌الدین غوری را اسیر کند. همچنین علیشاه برادرش را که به غیاث‌الدین پناهنده شده دستگیر نماید. امیر ملک به فیروزکوه لشکر برد. غیاث‌الدین محمود امان خواست، امانش داد.

۱. متن: کزل خان

۲. متن: شهاب‌الدین

چون او و علیشاه ار شهر بیرون آمدند، امیر ملک هر دو را بگرفت و بکشت. آن‌گاه در سال ۶۰۵ به فیروزکوه داخل شد. و سراسر خراسان در تصرف خوارزمشاه درآمد.

#### استیلای خوارزمشاه بر غزنه و اعمال آن

چون خوارزمشاه بر سراسر خراسان مستولی شد و بامیا و دیگر جای‌ها را در تصرف آورد، نزد تاج‌الدین یلدوز صاحب غزنه کس فرستاد و سکه به نام او کند تا غزنه را به صلح به او واگذارد. یلدوز با دولتمردان خود به مشاورت نشست در آن میان قتلغ تکین<sup>۱</sup> یکی از موالی شهاب‌الدین که نایب یلدوز در غزنه بود اشارت کرد که سربه فرمان فرود آرد. رسول را با پاسخ قبول بازگردانید و به نام او خطبه خواند.

یلدوز به شکار بیرون رفت. قتلغ تکین در نهران نزد خوارزمشاه کس فرستاد و گفت کسی را بفرستد تا قلعه را به او تسلیم نماید. خوارزمشاه خود بیامد و غزنه را تصرف نمود. چون یلدوز این خبر بشنید به لهاور گریخت. سپس خوارزمشاه قتلغ تکین را احاضر کرد و پس از آنکه اموال بسیاری از او بستد به قتلش آورد و پسر خود جلال‌الدین را بر غزنه امارت داد و به دیار خود بازگردید. این واقعه در سال ۶۱۳ اتفاق افتاد.

#### استیلای یلدوز بر لهاور و کشته شدن او

چون یلدوز در غزنه از مقابل خوارزمشاه گریخت به لهاور رفت. فرمانروای لهاور یکی از موالی شهاب‌الدین بود به نام ناصرالدین قباچه که مولتان و دَبَّیْل و اوجَه<sup>۲</sup> را نیز تا ساحل دریا در تصرف داشت با سپاهی مرکب از پانزده هزار سوار.

یلدوز با هزار و پانصد مرد جنگی و چند فیل به نبرد او آمد. یلدوز نخست منهزم شد و فیل‌هایش به دست دشمن افتاد. وی بار دیگر حمله آغاز کرد و فیلبانی، فیلی از آن یلدوز را به سوی علم ناصرالدین راند. این حمله کارگر آمد، ناصرالدین قباچه و سپاه او روی به گریز نهادند و یلدوز لهاور را بگرفت.

او از لهاور به سوی هند راند تا دهله<sup>۳</sup> و دیگر بلاد مسلمین را در تصرف آرد. در این ایام قطب‌الدین آیک فرمانروای دهلی مرده بود و یکی از موالی او به نام شمس‌الدین به جای او فرمان می‌راند. یلدوز بر سر او لشکر کشید. دو سپاه در نزدیکی شهر سماتا بر

۱. متن: قطلوکین

۲. متن: آمد

۳. متن: دهلی

یکدیگر زدند. یلدوز شکست خورد و به اسارت افتاد و در اسارت به قتل رسید.  
یلدوز مردی نیک سیرت بود و دادگر و نسبت به رعیت نیکوکار، مخصوصاً با  
بزرگانان و غربا. در ایام حکومت او دولت غوریان منقرض شد. والبقاء لله وحده.

## خبر از دولت دیلم و کشور و پادشاهی ایشان در ملت اسلام و دولت آل بویه و برخی از آنان که بر خلفای بغداد چیره شده بودند و آغاز کار و سرانجامشان

آن‌گاه که در انساب امم سخن می‌گفتیم از نسب دیلم هم حکایت کردیم و گفتیم که ایشان از نسل مادای پسر یافت‌اند و در توارت، مادای در شمار فرزندان یافت آمده است. ابن سعید گوید - و من نمی‌دانم از چه کسی نقل می‌کند - که اینان از نسل سام بن باسل بن اشور بن سام‌اند که نامشان در توارت در شمار فرزندان سام آمده است.

ابن سعید گوید که موصل از نسل جرموق بن اشور است و فرس و کرد و خزر از فرزندان ایران بن اشور، و نبط و سوریان از فرزندان نبط بن اشور. این چیزی است که ابن سعید گوید و خدا داناتر است.

هر یک از این اقوال را که بپذیریم جیل (گیل‌ها) برادران دیلم‌ها هستند. همه نسب‌شناسان بر این معترفند. اینان همه مردم گیلان‌اند و دارای یک عصیت واحد. مساکن دیلم و گیل، کوهستان‌های طبرستان و جرجان است تا کوهستان‌های ری و گیلان و سواحل آن دریاچه معروف یعنی دریاچه طبرستان. در ایام حکومت ایرانیان و پیش از آن اینان در این سرزمین بودند و پیش از اسلام دارای پادشاهی نبوده‌اند.

چون اسلام آمد و دولت ساسانی منقرض گردید و دولت عرب نیرومندتر گردید و اقالیم مشرق و مغرب و جنوب و شمال در فتوحات مسلمانان - چنان‌که آوردیم - به دست ایشان فتح شد، مللی که دینشان را نمی‌پذیرفتند جزیه می‌دادند، و مردم دیلم و گیل بر کیش مجوس بودند و در ایام فتوحات سرزمینشان به دست مسلمانان نیفتاد بلکه همچنان به پرداخت جزیه بسنده می‌کردند.

سعید بن العاص با آنان مصالحه کرد که هر سال صد هزار دینار بپردازند. دیلم‌ها آن



جزیه می پرداختند و گاه نیز از پرداخت آن سرباز می زدند. پس از سعید بن العاص کس به جرجان نیامد زیرا راه عراق به خراسان از طریق قومس را بسته می داشتند. چون یزید بن المهلب در سال ۸۳ امارت یافت طبرستان و جرجان هنوز فتح نشده بود. پیش از این هرگاه قتیبه بن مسلم جایی را می گشود [سلیمان بن عبدالملک، یزید بن المهلب را می گفت: نمی بینی که خداوند به دست قتیبه چه می کند؟] یزید بن المهلب بر او عیب می گرفت و می گفت تکلیف جرجان چه می شود که راه ما را قطع کرده و اوضاع قومس و نیشابور را برهم زده است. این فتوحات در برابر فتح جرجان هیچ نیستند. این بود که چون سلیمان بن عبدالملک او را در سال ۹۹ امارت خراسان داد تمام هم خود را در تسخیر جرجان به کار برد. جرجان در آن روزگار شهر نبود، کوه‌ها و دریندها بود. مردان بر آن دریندها می ایستادند و نگهبانی می دادند. اما طبرستان شهر بود و فرمانروای آن اسپهبد بود.

[آن‌گاه در سال ۱۶۶ مهدی عباسی] غلام خود فراشه را به جرجان فرستاد [و در سال ۱۶۷ موسی] الهادی به جرجان لشکر کشید [و با وندا هرمز و شروین فرمانروایان طبرستان جنگ در پیوست] تا آن دو به فرمان گردن نهادند.

در سال ۱۶۸<sup>۱</sup> مهدی، سعید<sup>۲</sup> الحَرّشی را با چهل هزار سپاهی بفرستاد. او در طبرستان فرود آمد و دیلم را به طاعت خویش درآورد. سپس در ایام رشید [در سال ۱۷۶] یحیی بن عبدالله بن حسن المثنی به طبرستان رفت، رشید فضل بن یحیی برمکی را به جنگ او فرستاد. فضل بن یحیی با او باب مکاتبت بگشود. یحیی بن عبدالله با این شرط که رشید برای او امان نامه بنویسد و اهل دولت و بزرگان شیعه و دیگران بر آن مهر بگذارند تسلیم فضل گردید. فضل به آنان مالی گزاف بخشید و عهدنامه‌ها نوشته شد. فضل، یحیی را بیاورد. رشید او را به جعفر بن یحیی سپرد تا در نزد او محبوس باشد، و یحیی بن عبدالله به نحوی که در اخبار او آمده است در حبس بمرد.

در سال ۱۸۹ که هارون الرشید در ری بود برای شروین پدر قارن و وندا<sup>۳</sup> هرمز و نیز [مرزبان] بن جستان<sup>۴</sup> صاحب دیلم امان نامه نوشت. این امان نامه را حسین<sup>۵</sup> خادم نزد آنان برد. وندا هرمز و مرزبان بن جستان نزد رشید آمدند. رشید هر دو را اکرام کرد و به

۳. متن: رندا هرمز

۲. متن: یحیی

۱. متن: ۱۹۸

۵. متن: حسن

۴. متن: بارخشان

آنان نیکی نمود. و ندامت از سوی شروین نیز اظهار فرمانبرداری کرد و خراج به گردن گرفت.

سپس شروین از دنیا رخت بریست و پسرش شهریار به جای او نشست. در سال ۱۲۰۱ عبداللّه بن خرداد به<sup>۲</sup> که عامل طبرستان بود لارز<sup>۳</sup> و شیزر از بلاد دیلم را بگرفت و جبال طبرستان را فتح کرد و شهریار بن شروین را فرود آورد و مازیار پسر قارن و ونداهرمز را نزد مأمون فرستاد و ابو لیلی پادشاه دیلم را اسیر کرد.

در سال ۲۱۰ شهریار بن شروین صاحب جبال طبرستان رخت از این جهان بریست و پسرش شاپور به جای او نشست. مازیار بن قارن بن ونداهرمز به جنگ او رفت. اسیرش کرد سپس به قتلش آورد و سراسر جبال مازندران از آن او شد. چندی بعد مازیار علیه المعتمد بالله سریه شورش برداشت و مردم دیلم و آن بلاد را به بیعت خود وادار کرد و از ایشان گروگانها گرفت و خراج آن نواحی گرد آورد. پس باروهای آمل و ساری را خراب نمود و مردم آن شهرها را به کوهستانها نقل کرد و بر حدود جرجان بارویی کشید از طمیشه تا دریا به طول سه میل و آن را با خندقی که در پای آن حفر کرد استواری بخشید این بارو در مکان بارویی بود که ساسانیان برای جلوگیری از حرکت ترکان کشیده بودند. مازیار مردم جرجان را نیز به نیشابور انتقال داد.

آنچه مازیار را به عصیان واداشت، افشین از موالی المعتمد بالله و از بزرگان دولت او بود. افشن مازیار را به طمع تصرف خراسان افکند، زیرا با عبداللّه بن طاهر دشمنی داشت از این رو پی در پی برای او نامه می نوشت و به عصیان ترغیبش می کرد. عبداللّه بن طاهر لشکری به جنگ او فرستاد سردار این لشکر عم او حسن بن الحسین بن مصعب<sup>۴</sup> و نیز حیّان بن جبلة بود.

المعتمد بالله لشکری از پس لشکر دیگر می فرستاد تا آنگاه که کوهستان او را از هرسو در محاصره گرفتند. قارن بن شهریار برادرزاده مازیار در ساری بود. سرداران عبداللّه بن طاهر او با بفریفتند که اگر ساری را تسلیم کند او را بر همه کوهستانهای اجدادش سروری خواهند داد. عبداللّه بن طاهر نیز آنعهدنامه را مهر بر نهاد. قارن عم خود عبداللّه بن قارن را با جماعتی از سرداران مازیار به مهمانی دعوت کرد، چون سلاح از تن باز کردند یاران عبداللّه بن طاهر همه را دریند کشیدند و ساری را در تصرف

۲. متن: عبداللّه بن ابی خردادیه ۳. متن: بلاد

۱. متن: ۸۱

آوردند. آن‌گاه کوهیار برادر مازیار امان خواست بدان شرط که مازیار را بگیرد و تسلیم ایشان کند و خود جای او را بگیرد. این شرط را نیز عبدالله بن طاهر پذیرفت و مهر نهاد. پس کوهیار برادر خود مازیار را بگرفت و تسلیم کرد. عبدالله او را نزد خلیفه المعتصم بالله فرستاد. خلیفه او را در بغداد بردار کرد. در این هنگام بود که او از دسیسه افشین با مازیار آگاه شد و افشین را بگرفت و بکشت. غلامان مازیار کوهیار را فروگرفتند و به انتقام خون مازیار به قتل رسانیدند و به دیلم گریختند. سپاهیان خلیفه همه فراریان را بگرفتند و بکشتند.

بعضی گویند آن‌که بر مازیار غدر کرد پسر عمش بود که از او کینه بدل داشت زیرا مازیار او را از برخی کوهستان‌های طبرستان عزل کرده بودند. آن‌گاه کار دولت عباسی پس از المتوکل علی الله آشفته شد و قدرتش روی به ضعف نهاد. امرای اطراف، دعوی خودسری کردند و داعیان علوی در هر ناحیه آشکار شدند. چنان‌که در ایام المستعین بالله حسین بن زید داعی علوی، از زیدیه در طبرستان دعوت آشکار نمود و ما از آن سخن گفتیم.

حکومت خراسان را محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر برعهده داشت. محمد عم خود سلیمان بن عبدالله بن طاهر را امارت طبرستان داد. محمد بن اوس بلخی به نیابت او به خراسان رفت. زمام همه امور سلیمان را به دست داشت. محمد بن اوس مردی بدسیرت بود. به سبب ستم‌های او برخی از عمال سربه شورش برداشتند و دیلمیان را نیز که در همسایگی آنان بودند به شورش دعوت کردند.

محمد بن اوس در ایام صلح به شهرهایشان وارد شده بود و بسیاری راکشته و بسیاری را برده و اسیر کرده بود. چون این شورشگران آنان را به جنگ سلیمان بن عبدالله و محمد بن اوس دعوت کردند، به دعوتشان پاسخ مثبت دادند. پس حسن بن زید را از آنجا که بود فراخواندند و همه با او بیعت نمودند، و به آمل لشکر راندند و آن را تصرف کردند. سپس به ساری رفته، سلیمان بن عبدالله را منهزم ساختند و شهر را بگرفتند. حسن داعی بر طبرستان مستولی گردید. او و برادرش را از آن پس دولتی پدید آمد که در اخبار ایشان آمده است. این دولت قریب چهل سال دوام یافت و با قتل محمد بن زید منقرض گردید. آن‌گاه حسن [بن علی] الاطروش به دیلم داخل شد و آنان را به اسلام

دعوت کرد و سیزده سال در میان ایشان بزیست. پادشاهشان در آن ایام ابن جستان<sup>۱</sup> بن وهسودان<sup>۲</sup> بود. اطروش از آنان عشریه گرفت. پادشاه را از آنجا براند و خلق بسیاری به دست او اسلام آوردند. اطروش در آن سرزمین مسجدها ساخت. آنگاه آنان را بسیج کرده به جنگ برد، قزوین را بگرفت و چالوس را که از ثغور مسلمانان بو و نیز آمل را تصرف کرد. آنگاه از آنان خواست که به تسخیر طبرستان روند و طبرستان در آن ایام در اطاعت سامانیان بود. در سال ۳۰۱ لشکر به طبرستان برد. عامل طبرستان ابوالعباس محمدبن ابراهیم صعلوک به نبرد بیرون آمد. اطروش سپاهش را منتهزم نمود و بسیاری از آنان را بکشت. محمدبن ابراهیم صعلوک به ری و از آنجا به بغداد رفت و اطروش بر طبرستان و اعمال آن مستولی گردید. ما در اخبار دولت علویان آن حوادث را آوردیم. پشتگرمی اطروش در این فتوحات همه دیلمان بودند، و سردارانش در جنگها و عمالش بر شهرها و نواحی را از میان ایشان برمی‌گزید. اطروش در سال ۳۰۴ در عهد امیر سعید نصرین احمد سامانی از دنیا برفت. میراث او میا اعقابش، سرداران دیلم، دست به دست می‌گشت چنانکه در اخبار ایشان مذکور است.

#### خبر از دولت دیلم و غلبه ایشان بر متصرفات خلفا در فارس و عراق

دیلم را جماعتی از سرداران بود که اطروش و اعقابش در کارهای خویش به ایشان متکی بودند. یکی از ایشان سرخاب بن وهسودان برادر جستان بود از زمهره، ملوک آن دیار. سرخاب سپهسالار ابوالحسین بن الاطروش و برادرش علی بود، و مقتدر او را امارت اصفهان داده بود. دیگر از سرداران ابن علویان لیلی بن نعمان بود که سپهسالار لشکر اطروش بود و نیز از ملوک دیلم.

پس اطروش، دامادش حسن معروف به داعی صغیر، را امارت جرجان داد. دیگر از سرداران علویان ماکان کاکلی پسر عم سرخاب و جستان - پسران وهسودان - بود. ابوالحسین بن الاطروش، امارت استرآباد و اعمال آن را به ماکان داد. جز اینها جماعت دیگری در دستگاه اینان بودند. از جمله این سرداران، اسقار بن شیرویه و مرداویج بن زیار بود و برادرش وشمگیر و نیز لشکری بودند که از اصحاب ماکان به شمار می‌آمدند. دیگر از اصحاب مرداویج، پسران بویه، آن شهپریان بزرگ در بغداد و عراقین و

۲. متن: وهسودان

۱. متن: ابن حسان

فارس بودند.

چون دولت علویان طبرستان منقرض شد، این سرداران در طبرستان و جرجان سربرداشتند و داعیه فرمانروایی یافتند. در این ایام به هنگام ضعف دولت عباسی یعقوب بن لیث بر خراسان مستولی شده و آن را از آل طاهر گرفته بود. سپس سامانیان و داعی علوی با او بر سر خراسان به نزاع برخاسته بودند. از این رو خراسان به صورت ملکی مشاع درآمد بود، تا آن‌گاه که سراسر آن به دست آل سامان افتاد. و هر یک از اینان چنان‌که معمول بود نسبت به خلیفه اظهار اطاعت می‌کردند.

مرکز خلافت سامانیان ماوراءالنهر بود و خراسان در کنار قلمرو آنان.

چون دولت عباسی بیشتر به ناتوانی گرایید ملوک دیلم - یعنی این سرداران علویان طبرستان - به بلاد دیگر دست اندازی می‌کردند ولی به سبب قدرت و شوکت دولت سامانی هیچ یک را طمع تجاوز به سرزمین‌های آل سامان نبود.

سرداران دیلم برای تسخیر بلاد به اطراف و نواحی پراکنده شدند و هر یک به ناحیه‌ای چنگ افکندند. گاه نیز با یکدیگر به منازعه پرداختند. علاوه بر طبرستان و جرجان، تا بلاد ری نیز پیش تاختند. از آن میان پسران بویه در فارس و عراق نیز به حکومت و پادشاهی رسیدند و خلفا را در بغداد مجبور و محجوب داشتند و دولتی عظیم تشکیل دادند که باعث مباحث اسلام بر دیگر امم گردید و ما در آتیه اخبار آن را خواهیم آورد.

### اخبار لیلی بن نعمان و قتل او

لیلی بن نعمان از سرداران دیلم بود. بازماندگان اطروش در مکاتبات خود او را المؤمنین بالله، المنتصر لاولاد رسول الله خطاب می‌کردند. او مردی کریم و دلیر بود. حسن بن القاسم داعی صغیر بعد از مرگ اطروش در سال ۳۰۸ او را به جرجان امارت داد. او از جرجان به دامغان لشکر برد و دامغان در تصرف آل سامان بود و یکی از موالی این خاندان به نام قراتکین بر آن فرمان می‌راند. مردم دامغان به دفاع بیرون آمدند و لیلی بن نعمان آنان را منهزم گردانید و خلق کثیری را بکشت و به جرجان بازگردید. پس از بازگشتن او مردم دامغان بارویی برگرد شهر برآوردند تا از او در امان مانند آن‌گاه قراتکین لشکر گرد آورد و آهنگ جرجان نمود. در ده فرسنگی شهر نبرد درگرفت.

قراتکین شکست خورد و بسیاری از لشکریانش طعمه تیغ هلاک شدند. بارس<sup>۱</sup> غلام قراتکین امان طلبید. لیلی بن نعمان او را به گرمی بپذیرفت و خواهر خود را به او داد. شمار سپاهیان لیلی بن نعمان روی به فزونی نهاد ولی از جهت اموال در تنگنا بود. ابوالقاسم بن حفص<sup>۲</sup> او را به تسخیر نیشابور ترغیب کرد. حسن بن القاسم داعی صغیر فرمان داد که لشکر به خراسان برد. او لشکر به نیشابور برد و در اواخر سال ۳۰۸ آنجا را بگرفت و به نام داعی صغیر خطبه خواند.

امیر سعید نصر بن احمد سامانی سپاهی از بخارا به سرداری حمویة بن علی به نبرد او روان داشت. دیگر از سرداران این سپاه محمد بن عییدالله البلعمی و ابوالقاسم بن حفص و ابو جعفر<sup>۳</sup> صعلوک و سیمجور<sup>۴</sup> دواتی<sup>۵</sup> بودند. اینان در حوالی طوس با لیلی بن نعمان مصاف دادند و لشکرش را درهم شکستند. او به آمل گریخت و در آنجا پنهان شد. بغراخان نهانگاه او را بیافت و دستگیرش کرد و خبر به حمویة بن علی برد. حمویة فرمان داد که او را بکشند ولی اصحابش را امان داد. در ماه بیع الاول سال ۳۰۹ سرش را به بغداد بردند.

بارس غلام قراتکین در جرجان ماند. قراتکین به جرجان بازگردید. بارس از او امان خواست ولی قراتکین او را بکشت و از جرجان بازگردید.

اخبار سرخاب بن وهسودان و مرگ او و قرار گرفتن ماکان کاکمی به جای وی سرخاب بن وهسودان دیلمی از سرداران لشکر اطروش و بازماندگان او بود. سرخاب با ابوالحسن<sup>۶</sup> ابن الحسن بن علی الاطروش الناصر پس از هلاکت پدرش در طبرستان و استرآباد بیعت کرد و سپهسالار لشکر او گردید. چون قراتکین پس از هلاکت لیلی بن نعمان از جرجان بازگردید، ابوالحسن و سرخاب به جرجان رفتند و آنجا را در تصرف آوردند. امیر سعید نصر بن احمد سامانی، در سال ۳۱۰ سیمجور دواتی را با چهار هزار سوار به جنگ او فرستاد. سیمجور در دو فرسنگی جرجان فرود آمد و چند ماه آنجا را در محاصره گرفت. مدافعان شهر به جنگ بیرون آمدند. سیمجور جمعی از سپاهیان

۱. متن: فارس

۲. متن: ابو حفص القاسم بن حفص

۳. متن: ابوالحسن

۴. متن: سیمجور

۵. متن: دواتی

۶. متن: ابوالحسن بن الاطروش

خود را در کمین نهاده بود. آنان که در کمین بودند درنگ کردند تا سیمجور واپس نشست و سرخاب از پی او روان گردید. سپس از کمینگاه بیرون آمدند و بر لشکر علوی تاختند. ابوالحسین به استرآباد گریخت و جرجان را ترک گفت. سرخاب نیز با باقیمانده لشکرش از پی او برفت. سیمجور به جرجان رفت و شهر را بگرفت. چندی بعد سرخاب بمرد و ابوالحسین به استرآباد<sup>۱</sup> آمد و در آنجا درنگ کرد و ماکان بن کاکای را در آنجا نهاد و این ماکان پسر عم سرخاب بود. محمد بن عبیدالله البلعمی و سیمجور به محاصره او رفتند و مدتی دراز شهر را در محاصره گرفتند. سپس او را مالی بخشیدند که از استرآباد بیرون آید و به ساری رود تا اینان استرآباد را بگیرند. آنگاه از استرآباد بروند و ماکان به آنجا بازگردد و همه این کارها برای آن بود که پادشاه بر آنان خشمگین نشود ماکان به ساری رفت و باردیگر به استرآباد بازگشت و بغراخان که امارت استرآباد یافته بود شهر را ترک گفت و نزد یاران خود به نیشابور رفت.

### آغاز کار اسفارین شیرویه و غلبه او بر جرجان سپس طبرستان

اسفار از دیلم بود، از اصحاب ماکان بن کاکای. مردی بدخوی و بد معاشرت بود. ماکان او را از لشکر خود بیرون راند و او به بکر بن محمد بن الیسع پیوست. بکر از سوی سامانیان عامل نیشابور بود. اسفار را گرامی داشت و در سال ۳۱۵ او را به فتح جرجان فرستاد. ماکان بن کاکای در این ایام در طبرستان بود و برادرش ابوالحسین بن کاکای را در جرجان امارت داده بود. او که از ابوعلی بن ابن الحسین بن الاطروش به بیم افتاده بود او را در جرجان دربند کرده و نزد خود در خانه‌ای بازداشته بود. یک شب که به قصد قتل او برخاست ابوعلی در کشمکش بر او پیروز شد و به قتلش آورد و از آن خانه گریخت. روز دیگر نزد جماعتی از سرداران کس فرستاد، آنان بیامدند و با او بیعت کردند و قلنسوه بر او پوشیدند. او علی بن خورشید<sup>۲</sup> را بر سپاه خود سردار نمود و ماجرا به اسفارین شیرویه بنوشت و اسفار را فراخواند. اسفار از بکر بن محمد بن الیسع اجازت خواست و به سوی جرجان در حرکت آمد. علی بن خورشید به نام آن علوی که با او بود امور جرجان را در ضبط آورد. ماکان با لشکر خود از طبرستان برسر ایشان تاخت. اینان با ماکان مصاف دادند و ماکان منهزم شده به طبرستان بازگشت. اسفار از پی او برفت و او را

۱. متن: ساری

۲. متن: خرشیه

از طبرستان براند. و خود با آن علوی در طبرستان ماندند. تا آن‌گاه که آن علوی یعنی ابوعلی بن الحسین بن الاطروش بمرد و پس از او علی بن خورشید که سپهسالار او بود، دیده از جهان فروبست و طبرستان به تصرف اسفار درآمد. بکر بن محمد بن الیسع نیز به جرجان رفت و آنجا را تصرف کرد و به نام نصر بن احمد سامانی دعوت آشکار نمود. پس از چندی ماکان به طبرستان لشکر آورد. اسفار در طبرستان بود. در این نبرد ماکان غلبه یافت و طبرستان را از اسفار بستد.

اسفار به جرجان رفت و نزد بکر بن محمد بن الیسع بماند تا آن‌گاه که بکر بمرد و امیر سعید نصر بن احمد اسفار را امارت جرجان داد. این واقعه در سال ۳۱۵ بود. اسفار نزد مرداوید بن زیار کس فرستاد و او را فراخواند. مرداوید بیامد، اسفار او را سپهسالار خویش گردانید و در حق او نیکی‌ها نمود. آن‌گاه آهنگ طبرستان کردند و آن را در تصرف آوردند.

### استیلای اسفارین شیرویه بر ری و بالاگرفتن کار او

چون اسفار بر طبرستان استیلا یافت، مرداوید نیز با او بود، و چون اسفار و مرداوید بر طبرستان مستولی شدند [حسن بن القاسم داعی صغیر در ری بود. او ری را تصرف کرده و یاران امیر سعید نصر بن احمد سامانی را از آنجا رانده بود] همچنین قزوین و زنجان و ابهر و قم و کرج را در تصرف آورده بود و ماکان بن کاکلی در خدمت وی بود. پس آهنگ طبرستان کردند. در نزدیکی ساری میان دو سپاه نبرد افتاد. ماکان منهزم شد و داعی صغیر به هلاکت رسید. هزیمت او را سبب آن بود که سپاهیان دیلم در نبرد سستی کردند زیرا داعی صغیر در امر به معروف و نهی از منکر بر آنان سخت گرفته بود. آغاز این تنفر آن بود که یاران او هروسندان<sup>۱</sup> یکی از رؤسای گیل و دایی مرداوید را فراخواندند تا بر خود امیر سازند. هروسندان پس از مرگ صعلوک با احمد الطویل در دامغان بود. اینان قصد آن داشتند که حسن الداعی را فروگیرند و ابوالحسین بن الاطروش را به جای او نشانند و به نام او خطبه بخوانند. هروسندان را نیز به جای ماکان نشانند. احمد الطویل که از این نیت آگاه شده بود به حسن داعی نوشت و او را از هروسندان بر حذر داشت. چون هروسندان آمد، داعی با او و دیگر سرداران دیدار کرد و آنان را در جرجان به قصد خود

۱. متن: هروسندان



دعوت نمود، آن‌گاه همه را بگرفت و بکشت و یاران خود را به غارت اموال ایشان فرمان داد، این عمل او باعث شد که دیلم بیش از پیش از او برمند، و به پاداش این اعمال به هنگام روبرو شدنش با اسفار او را فروگذارند تا شکست بخورد.

چون ماکان بگریخت اسفار بر متصرفات ایشان چون ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم و کرج دست یافت و همه را بر طبرستان و جرجان در افزود و به نام امیرسعید نصرین احمد سامانی خطبه خواند. اسفار خود به ساری آمد و هارون‌بن بهرام را امارت ری داد. هارون‌بن بهرام به نام ابوجعفر علوی خطبه می‌خواند و این امر خاطر اسفار را به خود مشغول داشته بود. روزی اسفار او را به آمل فراخواند تا دختری یکی از اعیان شهر را به عقد او درآورد. ابوجعفر با جماعتی از علویان به سور عروسی خویش آمد به ناگاه اسفار همه را در بند کشید و به بخارا فرستاد. اینان در زندان بماندند تا در ایام فتنه ابوزکریا یحیی‌بن احمد برادر نصرین احمد سامانی از زندان آزاد شدند و ما اخبار آنها را آوردیم. چون اسفار از کاری بپرداخت آهنگ قلعه الموت نمود، تا زن و فرزند و ذخایر خود را در آنجا نهد. این قلعه از آن سیاه چشم پسر مالک دیلمی بود اسفار او را فراخواند و امارت قزوین داد و در عوض قلعه الموت را از او طلب نمود. سیاه چشم بپذیرفت و اسفار زن و فرزند و اموال خود را به آن قلعه برد و صد مرد به نگهبانی آنان بگماشت، سپس سیاه چشم را به قلعه دعوت کرد آن‌گاه او را فروگرفت و پس از چند روز بکشت، و آنان که در قلعه بودند قلعه را تصرف کردند.

بدان هنگام که اسفار به ری می‌رفت، امیری که فرمانروای کوه دماوند<sup>۱</sup> و قم بود از او امان خواست و سرزمین خود تسلیم او نمود. چون به سمنان رسید محمدبن جعفر سمنانی به دژ خود پناه برد و به درگاه نیامد. اسفار سپاهی از ری به سرداری یکی از یارانش برسر او فرستاد. این سردار از محمدبن جعفر امان خواست و نزد او رفت ولی در فرصتی که پدید آمد او را بکشت و از درچه‌ای که پشت دژ بود [با ریسمانی که از ابریشم بافته بود] فرود آمد.

چون اسفار را کار بالا گرفت و نیرومند شد بر امیرسعید نصرین احمد سامانی بشورید و آهنگ آن کرد که تاج برسر نهد و بر تخت زرین نشیند و به جنگ امیر نصر و خلیفه رود. المقتدر بالله خلیفه سپاهی به سرداری هارون‌بن غریب الخال از قزوین به

۱. متن: نهاوند

نبرد او فرستاد. وزیر او مطرف بن محمد جرجانی اشارت کرد که در مسالمت درآید و اظهار اطاعت کند و اموالی برای خلیفه گسیل دارد.

اسفار این اشارت بیسندید و نزد پادشاه سامانی کس فرستاد و شرط کرد که خطبه به نام او باشد و سر به فرمان او داشته باشد. امیر سامانی پذیرفت و کارها به صلاح آمد. [اسفار از مردم ری و اعمال آن سرانه یک دینار بستد، مالی عظیم گرد آمد. امیر خراسان را با پرداخت قسمتی از آن خشنود گردانید] همچنین بر مردم قزوین به سبب کینه‌ای که با آنها داشت، ستم بسیار کرد چنانکه اموالشان را تاراج نمود و دیلم را بر ایشان مسلط ساخت. و آن‌سان عرصه بر مردم تنگ کرد که روی به صحرا نهادند.

### کشته شدن اسفار و پادشاهی مرداویج

مرداویج بن زیار از سرداران لشکر اسفار بود. مرداویج همانند مردم دیگر از بدخویی و ستمگری اسفار ملول شده بود. اسفار او را نزد [سالار] فرمانروای شمیران<sup>۱</sup> طارم<sup>۲</sup> فرستاده تا او را به اطاعت خود خواند و این سالار همان کسی است [که فرزندش بعد از این] فرمانروای آذربایجان شدند. مرداویج و سالار چون به گفتگو نشستند از کارهای ناپسند اسفار و سیرت نکوهیده او برای یکدیگر حکایت‌ها گفتند و شکایت‌ها نمودند. در آن مجلس متفق شدند که اسفار را از میان بردارند. از جمله کسانی که با برانداختن اسفار موافق بود، وزیر او مطرف بن محمد بود. پس سالار و مرداویج به سوی اسفار روان شدند. چون خبر به اسفار رسید که لشکر نیز دست به شورش زده و با مرداویج بیعت کرده است، به ری گریخت. مرداویج از قزوین به ری رفت و به ماکان کاکلی که در طبرستان بود نامه نوشت و او را علیه اسفار برانگیخت. ماکان به ری آمد و اسفار نخست به بیهق و سپس به بست رفت.

اسفار از راه بیابان آهنگ ری داشت تا خود را به قلعه الموت برساند زیرا زن و فرزند و ذخایر و اموالش در آنجا بود. در مسیر بیابان برخی از همراهانش از راه بازماندند و نزد مرداویج آمدند و ماجرا بازگفتند. مرداویج در ساعت از پی روان شد و یکی از سرداران را نزد او فرستاد. اسفار پرسید آن سرداران که مرا رها کردند چه شدند؟ آن مرد گفت که مرداویج همه را کشته است. اسفار خوشدل شد. سپس آن مرد اسفار را دریند کرد و نزد

۱. متن: سمیران

۲. متن: الطر

مرداویج آورد و خواست او را در ری حبس کند، بعضی از یارانش موافقت نکردند زیرا بیم آن می‌رفت که فسادى برپا سازد. پس مرداویج فرمان قتلش را صادر کرد و به ری بازگردید.

چون اسفار کشته شد مرداویج به تسخیر بلاد پرداخت. قزوین و ری و همدان و کنگور و دینور و بروجرد<sup>۱</sup> و قم و کاشان و اصفهان و گلپایگان را تصرف کرد و کارش بالا گرفت و بر شوکت و قدرتش بیفزود و خود بر تخت زر بنشست و سردارانش بر کرسی‌های سیمین قرار گرفتن و لشکر در فاصله‌ای دور صف کشید و جز به واسطه حاجب کس را حق سخن گفتن با او نبود.

### استیلای مرداویج بر طبرستان و جرجان

پیش از این گفتیم که به هنگام برانداختن اسفار میان مرداویج و ماکان دوستی افتاد و این دوستی به قتل اسفار و استقرار مرداویج بر تخت شاهی و بالاگرفتن کار او انجامید ولی چندی بعد مرداویج را هوای تسخیر طبرستان و جرجان در سر افتاد و به سال ۳۱۶ به آن سرزمین لشکر برد. ماکان از برابر او بگریخت و مرداویج بر طبرستان مستولی شد و بلقاسم بن بانجین را که سپهسالار لشکرش بود و مردی دوراندیش و شجاع بود به امارت طبرستان برگماشت. سپس به جرجان رفت، عامل جرجان از آنجا بگریخت و مرداویج شهر را بگرفت و سرخاب پسر بلقاسم را که دامادش بود به امارت آن دیار نهاد و خود به اصفهان بازگشت.

[چون مرویج بازگشت ماکان به دیلم رفت و از ابوالفضل الثائر یاری طلبید و با او به سوی طبرستان روان گردید]. بلقاسم با آن دو مصاف داد و هر دو را درهم شکست. ابوالفضل الثائر به دیلم رفت و ماکان به نیشابور. ماکان در نیشابور از ابوعلی المظفر سپهسالار لشکر امیر سعید نصر بن احمد سامانی یاری خواست او نیز با لشکر خود به جرجان تاخت ولی بلقاسم هر دو را شکست داد و به نیشابور بازپس نشاند. سپس ماکان به دامغان لشکر برد تا آنجا را در تصرف آورد ولی بلقاسم او را از رسیدن به دامغان بازداشت و ماکان به خراسان بازگردید.

استیلای مرداویج بر همدان و جبل و جنگ‌های او با سپاه مقتدر چون مرداویج بلاد ری را گرفت دیلم‌ها به او روی آوردند و مرداویج نیز باب عطا بگشود و بر شمار سپاهیان‌ش افزوده شد. اموالی که از متصرفات خویش گرد می‌آورد تکافوی هزینه‌های رزمی او را نمی‌نمود، از این‌رو چشم به بلاد مجاور دوخته بود. در سال ۳۱۹ سپاهی به سرداری پسر خواهرش به همدان فرستاد. ابو عبدالله محمد بن خلف با لشکر خلیفه المقتدر بالله در همدان بود. میان دو سپاه جنگ درگرفت، مردم همدان لشکر خلیفه را یاری کردند و لشکر مرداویج شکست خورد و خواهرزاده‌اش کشته شد. مرداویج از ری روانه همدان گردید. لشکر خلیفه از همدان بگریخت. مرداویج همدان را به جنگ بگرفت و کشتار بسیار کرد و خلقی را به اسارت گرفت، سپس امانشان داد. خلیفه به سرداری هارون بن غریب الخال لشکری به همدان فرستاد. در حوالی همدان میان دو سپاه جنگ افتاد. لشکر مرداویج پیروز شد و لشکر خلیفه را درهم شکست و مرداویج بلاد جبل و آن سوی همدان را در قبضه تصرف آورد و یکی از سرداران‌ش را به دینور فرستاد و آنجا را به جنگ بستد. سپاهیان او تا حلوان تاختند و با دست‌های پر از زر و با اسیران و بردگان بسیار بازگردیدند.

#### خبر لشکری در اصفهان

لشکری دیلمی از یاران اسفار بود که پس از کشته شدن اسفار از خلیفه المقتدر بالله امان خواست و در زمره سپاه هارون بن غریب الخال درآمد. چون هارون در سال ۳۱۹ از مرداویج شکست خورد، در قرمیسین<sup>۱</sup> منتظر مدد المقتدر بالله نشست. هارون، لشکری را نیز به نهاوند فرستاد تا برای او اموالی گرد آورد. چون لشکری به نهاوند رسید و توانگری مردم آن سامان دید خود بر نهاوند مستولی شد و از اموالی که مصادره کرده بود لشکری ترتیب داد، سپس در اواسط آن سال به تصرف اصفهان رفت. احمد بن کیلیغ فرمانروای اصفهان بود. لشکری با او نبرد کرد و بر او پیروز شد و اصفهان را بگرفت و لشکر خود را به شهر درآورد ولی خود در بیرون شهر اقامت گزید. روزی لشکری به گرد باروی اصفهان می‌گشت، احمد بن کیلیغ را دید که با جماعتی اندک می‌آید. لشکری با همراهان خود به او نزدیک شد. میان دو گروه جنگ درگرفت. احمد بن کیلیغ به دفاع از

۱. متن: قرقلین

خود پرداخت [و شمشیری بر سر لشکری زد چنانکه خود و مغز او بدرید و بر مغز سرش نشست]. یاران لشکری بگریختند و احمد به اصفهان بازگردید.

### استیلاي مرداويج بر اصفهان

مرداويج در سال ۳۱۹ لشکر به اصفهان فرستاد و اصفهان را تصرف کرد. مساکن عبدالعزیزین ابی دلف العجلی را برای او تجدید بنا کردند. شمار سپاهیان او در این رزم چهل یا پنجاه هزار تن بود. مرداويج از اصفهان لشکری به اهواز و خوزستان فرستاد. اینان خوزستان را بگرفتند و اموال آن را گرد کردند. آن‌گاه رسولی نزد المقتدر بالله فرستاد و هر سال دویست هزار دینار به عهده گرفت خلیفه نیز پذیرفت. و همدان و ماه کوفه را به او اقطاع داد.

### آمدن و شمشگیر نزد برادرش مرداويج

در سال ۳۱۶ مرداويج رسولی نزد برادر خود و شمشگیر فرستاد تا او را به حضرت آرد. رسول برفت و از علو مقام و رفعت منزلت مرداويج برادر را آگاه کرد. و شمشگیر نخست باور نمی‌داشت. سپس برادر را از این‌که از مسوده (سیاهپوشان خلفای عباسی) پیروی کرده است نکوهش نمود. زیرا دیلم و جیل از شیعیان علویان طبرستان بودند. رسول مرداويج همچنان اصرار می‌کرد، تا او را راضی کرد که نزد برادر آید. رسول و شمشگیر را به قزوین آورد و پس از گفتگوهایی بر او جامه سیاه پوشید و چون بدویان پابرهنه به محضر برادر قدم نهاد.

اما مدتی نگذشت که آن خشونت از او دور شد و احساسی رقیق یافت و از هر کس دیگر به سیاست ملک آشناتر گردید.

### خبر مرداويج با سامانیان در جرجان

آن‌گاه که ابوبکر المظفر سپهسالار نصرین احمد سامانی در خراسان بود، بر جرجان غلبه یافت و آن را از مرداويج گرفته بود. چون مرداويج از کار خوزستان و اهواز بپرداخت به ری بازگشت و از آنجا راهی جرجان گردید. در این روزگار امیر سعید نصرین احمد سامانی پادشاهی می‌کرد. او به قصد دفع مرداويج از جرجان، در حرکت آمد. مرداويج در

این احوال خبر یافت که محمد بن عبیدالله البلعمی از سران آل سامان با مطرف بن محمد وزیر او مکاتبه می‌کند و از او دلجویی می‌نماید، به خشم آمد و وزیر را بکشت. بلعمی نزد او کس فرستاد و از این‌که آهنگ جرجان دارد ملامتش نمود و گفت این کار به سبب اغوای وزیرت مطرف بن محمد بوده و گرنه تو هرگز حقوق نعمت امیر سعید نصر بن احمد را فراموش نمی‌کنی و این وزیر را قصد آن بوده که قدرت خویش را به رخ دیگران کشد. آن‌گاه از او خواست که از جرجان چشم پوشد و مال مقرر از ری بفرستد. مرداوینج را این اشارت پسند افتاد و از جرجان بازگشت و میان او و نصر بن احمد صلح افتاد.

### آغاز کار پسران بویه

اینان سه برادر بودند: بزرگترشان عمادالدوله ابوالحسن علی بود. سپس رکن‌الدوله حسن و معزالدوله ابوالحسن احمد. این القاب را خلفا به آنان داده بودند، آن‌گاه که سرزمین‌هایی را تسخیر کردند و در آنها به فرمانروایی پرداختند و ما بدان خواهیم پرداخت.

هم اینان بودند که پس از رسیدن به قدرت اختیارات خلفا را محدود کردند و آنان را از بست و گشاد کارها ممنوع نمودند.

پدرشان بویه پسر فناخسرو<sup>۱</sup> بود. مردم را در نسبشان اختلاف است. ابونصر بن ماکولا گوید: کوهی بن شیرزیل<sup>۲</sup> کوچک پسر شیرکنده<sup>۳</sup> پسر شیرزیل بزرگ پسر شیران<sup>۴</sup> شاه پسر شیرویه<sup>۵</sup> پسر سشتان شاه<sup>۶</sup> پسر سیس<sup>۷</sup> پسر فیروز پسر شیرزیل پسر سنباد<sup>۸</sup> پسر بهرام‌گور<sup>۹</sup> و باقی نسب به سلسله نسب بهرام پیوسته است. ولی ابن مسکویه آنان را از فرزندان یزدگرد پسر شهریار آخرین پادشاه ایران می‌داند.

حقیقت این است که این نسب ساختگی است و کسانی از پی آن می‌روند که از طبایع انساب بی‌خبرند. اگر نسب ایشان را در دیلم خللی بود نمی‌توانستند این سان بر آن قوم ریاست یابند. از دیگر سو انساب هنگامی دستخوش اختلاف می‌شوند، یا بعضی از افراد سلسله مجهول می‌مانند که از ملتی به ملتی و از قومی به قومی منتقل گردد، آن هم

۳. متن: در متن حذف شده.

۶. متن: سیسانشاه

۹. متن: هراهم جور

۲. متن: شیرزیک

۵. متن: سیرقند

۸. متن: سنساد

۱. متن: فناحس

۴. متن: سپران

۷. متن: سیر

در طول اعصار واز میان رفتن نسل‌ها و گذشت زمان‌های دراز، و حال آن‌که میان ایشان و یزدگرد بیش از سیصد سال فاصله در پادشاهی نیست و آن از هفت یا هشت نسل تجاوز نمی‌کند و این مدت آنچنان دراز نیست که سبب مجهول ماندن انساب شود. و اگر بگوییم که اینان از نسل پادشاهان ایران بوده‌اند، نمی‌توانستند بر دیلم ریاست نمایند. پس شکی نیست که این نسبت‌نامه مجعول است و خدا بدان داناتر است.

اما آغاز کارشان: اینان در نسب و اوضاع و احوال از مردم میانه حال دیلم بودند. در اخبارشان آمده است که پدرشان ابوشجاع مردی بینوا بود. در خواب دید که بول می‌کند و از ذکر او آتشی عظیم بیرون آمد که همه جهان را روشن نمود و تا آسمان فرارفت. سپس به سه شعبه شد و هر شعبه به شعبه‌های دیگر تقسیم گردید و سراسر جهان را بگرفت و مردم در برابر آن شعبه‌ها خاضع گردیدند. خوابگزاری خواب او را چنین تعبیر کرد که او را سه پسر است و این پسران روی زمین را مالک می‌شوند و نامشان در آفاق بالا می‌رود چنان‌که آن آتش همه آفاق را گرفته بود. و به قدر آن شعبه‌ها فرزندان خواهند داشت همه پادشاه.

ابوشجاع از سخن آن خوابگزار در شگفت شد و انکارش کرد زیرا ایشان مردمی میانه حال بودند و از مال دنیا بهره‌ای چندان نداشتند. خوابگزار پرسید این فرزندان چه وقت متولد شده‌اند؟ او را گفتند که چه وقت. خوابگزار منجم بود، طالع آنان بدید و حکم کرد که در طالع هر سه پادشاه می‌بیند. پس او را به وعده دلخوش کردند و بازگردید.

سرداران دیلم به اطراف پراکنده شدند و صاحب متصرفات گردیدند، چون لیلین نعمان و ماکان و اسفار و مرداویج، با هر یک از ایشان جماعتی هم از دیلم همراه گردید. بعضی ریاست داشتند و برخی از اتباع بودند. پسران بویه هم در زمره یاران ماکان و سرداران سپاه او درآمدند. چون کار ماکان روی در پربشان نهاد و مرداویج پی‌درپی او را در طبرستان و جرجان شکست داد و او به نیشابور افتاد، پسران بویه قصد آن کردند که از او جدا شوند. پس از او اجازت خواستند و گفتند: از آن‌رو از تو جدا می‌شویم که اندکی بار دوش تو سبک گردد و چون کارت به صلاح آمد ما نیز به نزد تو باز می‌گردیم. پسران بویه به نزد مرداویج رفتند، جماعتی از سرداران ماکان نیز با ایشان برفتند. مرداویج آنان را بپذیرفت و هر یک از سرداران ماکان را به ناحیه‌ای از بلاد جبل فرمانروایی داد و بر

پسران بویه نیز خلعت پوشانید و علی بن زید را امارت کرج<sup>۱</sup> داد و برای هر یک منشور امارت نوشت.

اینان آهنگ ری کردند. در این ایام وشمگیر با وزیر خود حسین بن محمد ملقب به عمید - پدر ابوالفضل بن العمید - در ری بود. چون اینان از نزد مرداویج برفتند، مرداویج از این که جمعی امان یافتگان را منشور امارت اطراف داده پشیمان شد و به برادرش وشمگیر و وزیرش عمید نوشت که آنان را بازگرداند.

عمادالدوله را استری خاکستری بود که می خواست آن را بفروشد [و بهای آن دویست دینار بود] عمید را از آن استر خوش آمد. عمادالدوله استر به او بخشید و این امر سبب دوستی میان ایشان شده بود. از این رو نامه مرداویج بخواند، عمادالدوله را آگاه کرد که در همان ساعت با شتابی تمام به کرج که فرمان حکومت آنجا را در دست داشت برود. وشمگیر دیگر سرداران را بیافت و منشور امارت از ایشان بستد و خواست از پی عمادالدوله کس فرستد یارانش او را از برانگیختن فتنه منع کردند، او نیز اقدامی ننمود.

#### امارت عمادالدوله بن بویه بر کرج و اصفهان

چون عمادالدوله به کرج رسید به ضبط امور آن پرداخت و به مردم نیکی ها کرد و سیاستی پسندیده پیش گرفت. نخست جماعتی از خرمیان را به قتل رسانید و دژهایشان را تسخیر کرد و در این فتوحات ذخایر بسیار فراچنگ آورد و آنها را میان سپاهیان تقسیم نمود. این امر سبب شد که آوازه شهرتش به همه جا برسد و نام نیک او بر زبانها افتد. مردم آن ناحیه ماجرا به مرداویج نوشتند، خشمگین شد و از طبرستان به ری آمد. عمادالدوله باب عطا بگشود و جماعتی از سرداران مرداویج را که در کرج بودند به مال بنواخت و دلجویی نمود و آنان نزد او ماندند. این امر مرداویج را بیمناک نمود و به عمادالدوله نامه نوشت و آنان را فراخواند ولی عمادالدوله ایشان را از مرداویج برحذر داشت.

در این احوال یکی از سرداران بزرگ مرداویج به نام شیرزاد<sup>۲</sup> به عمادالدوله پیوست و آمدن او سبب شد که بر شمار سپاهیان بیفزاید و چون آلت و عدت اندوخت روی به تسخیر اصفهان نهاد. مظفر بن یاقوت با ده هزار سپاهی از سوی خلیفه القادر بالله در

۱. متن: کرج

۲. متن: سیراد



اصفهان بود و متصدی امور خراج آن ابوعلی بن رستم بود. عمادالدوله از آن دو اجازت خواست که به آنان پیوندد و به اصفهان درآید و در طاعت خلیفه باشد. آن دو از او اعراض کردند و در خلال این ایام ابوعلی بن رستم بمرد و این یاقوت لشکر بیرون آورد تا او را براند. مردم گیل و دیلم که در سپاه او بودند از عمادالدوله امان خواستند. این امر سبب شکست مظفر بن یاقوت شد. عمادالدوله با نهصد تن سپاهی اصفهان را بگرفت.

#### استیلاي عمادالدوله بر آرجان و شیراز و سایر بلاد فارس

چون خبر اصفهان به مرداویج رسید آشفته خاطر شد و به عمادالدوله نامه ای پر از تحییب و ترهیب نوشت و از او خواست سربه فرمانش نهد و او را به سپاه در فتح بلاد و اعمال یاری دهد و خطبه به نام او بخواند. آنگاه برادرش وشمگیر را با سپاهی گران برسر او فرستاد تا عمادالدوله را براندازد زیرا یقین داشت که آن نامه کار خود را کرده است. عمادالدوله از آمدن وشمگیر خبر یافت و پس از جمع آوری اموال بعد از دو ماه از اصفهان بیرون آمد و به سوی ارجان رفت. ابوبکر بن یاقوت حکومت آنجا را داشت، بی آنکه جنگی کند از ارجان برفت و عمادالدوله شهر را در تصرف آورد. در ارجان که بود مردم شیراز نامه نوشتند و او را به شهر خود خواندند. حاکم شیراز از سوی خلیفه یاقوت بود. یاقوت بر مردم شیراز ستم فراوان کرده بود. عمادالدوله در رفتن درنگ کرد. مردم شیراز نامه دیگر نوشتند و او را به شتاب برانگیختند. از سوی دیگر مرداویج نزد یاقوت کس فرستاده بود که با او صلح کند. عمادالدوله پیش از آنکه میان مرداویج و یاقوت صلح افتد در ماه ربیع الاخر سال ۳۲۱ عازم نوبندجان شد. مقدمه لشکر یاقوت با دو هزار مرد جنگی به مقابله بیرون آمد. در این مصاف پسر بویه آنان را درهم شکست و به کرمان فراری داد. آنگاه برادر خود رکنالدوله حسن را به کازرون و دیگر اعمال فرستاد. او نیز با جماعتی از لشکر یاقوت برخورد کرده بود. آنان را منهزم ساخت و خراج آن بلاد گرد آورد و نزد برادرش بازگردید.

پس میان مرداویج و یاقوت مراسلات صلح آغاز شد. وشمگیر از سوی برادر خود نزد یاقوت آمد عمادالدوله بیمناک شد و از نوبندجان به اصطخر رفت و از آنجا راهی بیضا گردید و یاقوت همچنان در پی او بود. آنگاه به قنطره در راه کرمان رسید. یاقوت پیشدستی کرد و آن پل بگرفت و مانع عبور او شد و او را به جنگ مجبور نمود. چون

جنگ آغاز شد جماعتی از یاران عمادالدوله از یاقوت امان خواستند. یاقوت همه را بکشت. دیگران دل بر مرگ نهادند. یاقوت جماعت بزرگی از پیادگان را پیشاپیش صفوف لشکر بداشت اینان با شیشه‌های نطف می‌جنگیدند. چون نطف‌ها را آتش زدند و پرتاب کردند باد از روبرو وزیدن گرفت و جامه و صورت‌هایشان را بسوخت. نطف‌اندازان درهم ریختند. در این حال سپاه عمادالدوله حمله آغاز کرد و لشکر یاقوت روی به گریز نهاد. یاقوت از تپه‌ای فرارفت و یاران خود را ندا داد که بازگردند. چهار هزار سوار نزد او گرد آمدند. سپاه دیلم سرگرم تاراج بودند و به اطراف متفرق شده بودند. یاقوت حمله را آغاز کرد. عمادالدوله یاران خود را از تاراج بازداشت و لشکر تعبیه داد و بار دیگر بر سپاه یاقوت زد. سپاه یاقوت منهزم گردید. عمادالدوله از پی ایشان تاخت آورد و بسیاری را بکشت.

معزالدوله احمد بن بویه که جوانی نوزده ساله بود و هنوز شاربش نرویده بود در این نبرد مردانگی‌ها نمود. پس از گریختن دشمن، سپاهیان دیلم به پرده‌سراها و لشکرگاه ریختند و همه را تاراج کردند و بسیاری را به اسارت گرفتند ولی عمادالدوله اسیران را آزاد نمود و آنان را مخیر کرد که اگر بخواهند نزد او بمانند و اگر خواهند بروند.

عمادالدوله پس از این پیروزی به شیراز آمد و مردم را امان داد، و فرمان داد که برکس ستمی نرود. پس آهنگ تصرف دیگر بلاد نمود. او را از خزاین دارالاماره و ودایع یاقوت و ذخایر آل صفار خبر دادند. همه را گرد آورد و خزاینش از اموال پر شد و باب عطا بر لشکر بگشود و نیازهای همه را برآورده ساخت.

عمادالدوله به خلیفه عباسی الراضی بالله که خلافت به او رسیده بود و وزیرش ابن مقله نامه نوشت که در هر سال از بابت آن بلاد هزارهزار درهم ادا خواهد کرد. آنان قبول کردند و برای او خلعت و علم فرستادند.

به هنگام خلع القاهر و خلافت الراضی محمد بن یاقوت از اصفهان بیرون آمده بود و بیست روز بود که در اصفهان امیری نبود. وشمگیر از جانب مرداویج بیامد و شهر را بگرفت. چون خبر استیلای عمادالدوله بر شیراز به مرداویج رسید به اصفهان آمد تا کارها به نظام آرد و برادر خود وشمگیر را نیز به ری فرستاد.

### استیلای ماکان کاکلی بر کرمان

پیش از این در اخبار دولت آل سامان گفتیم که ابوعلی محمدبن الیاس در سال ۳۲۲<sup>۱</sup> در کرمان بود و بر امیر سعید نصر بن احمد سامانی عصیان کرد. نصر، ماکان کاکلی را با لشکری گران بفرستاد او بر کرمان استیلا یافت و بار دیگر خطبه به نام امیر سعید نصر بن احمد سامانی نمود.

ابوعلی محمدبن الیاس نخست از اصحاب امیر سعید بود. امیر سعید بر او خشم گرفت و به زندانش افکند. سپس او را به شفاعت بلعمی آزاد نمود و او را با محمدبن المظفر به جرجان فرستاد. چون یحیی بن احمد و برادرانش در بخارا خروج کردند محمدبن الیاس در زمره یاران او درآمد. چون اوضاع آن گروه پریشان گردید محمدبن الیاس از نیشابور به کرمان رفت و تا این هنگام که ماکان او را برانداخت در کرمان بود. پس از شکست از ماکان به دینور رفت. و ماکان در کرمان ماند و به نام آل سامان فرمان می‌راند.

### کشته شدن مرداویج و پادشاهی برادرش وشمگیر بعد از او

چون مرداویج کار را بالا گرفت سرکشی و خودکامگی آغاز کرد. تاجی گوهرنشان به هیأت تاج کسری بر سر نهاد و بر تخت زر بنشست و سرداران بزرگ خود را بر تخت‌های سیمین جای داد و قصد آن داشت که عراق و مداین را بگیرد و کاخ‌های ساسانی را در تصرف آورد و در آنجا بر تخت شاهی نشیند و خود را شاه خواند.

مرداویج لشکری داشت همه از ترکان که خود آنان را دیو می‌خواند و بر ایشان سخت می‌گرفت چنانکه از دست او به ستوه آمده بودند [و خواستار مرگ او بودند].

در شب میلاد<sup>۲</sup> سال ۳۲۳ که آن را شب آتش افروزان گویند در کوه‌های اصفهان جشنی عظیم برپا نمود. فرمود تا از هرسو هیزم گرد آوردند، و بر آن کوه از پایین تا بالا همه پشته‌های بزرگ هیزم چید. آن‌گاه دو هزار زاغ و زغن بیاوردند و پای‌هایشان به نطف بیالودند و آتش زده در هوا پرواز دادند و آن هیزم‌ها نیز آتش زدند چنانکه شب به روشنی چون روز شده بود. در آن شب از اینگونه بازی‌ها فراوان داشت. آن‌گاه فرمود تا سفره‌ای در برابر او گسردند که بر آن صد اسب و دویست گاو و سه هزار گوسفند و ده

۲. شاید مراد جشن سده باشد؟

۱. متن: ۲۲۲

هزار مرغ و دیگر انواع پرندگان بود و شیرینی آنچه در حساب نیاید و این همه آماده کرده بود تا مردم بخورند. آن‌گاه دست به شراب بردند. سپس به تماشای آتش پرداختند. در پایان روز سوار شد تا گشتی بزند و بنگرد جشن را چگونه ترتیب داده‌اند. چون بنگریست در نظرش حقیر آمد و ترتیب دهندگان را سرزنش کرد و بر آنان خشم گرفت. آن‌گاه خشمگین به خیمه خود رفت و بخوابید. سرداران شایع کردند که مرده است. وزیرش عمید به خیمه درآمد و بیدارش نمود و او را از آنچه مردم می‌گفتند آگاه نمود. مرداویج از خیمه بیرون آمد و بر سفره نشست و دو لقمه بخورد. سپس برخاست و به خیمه بازگردید. در لشکرگاهش در بیرون شهر اصفهان رفت سه روز درنگ کرد و روی به کس ننمود. روز چهارم قصد آن داشت که به قصر خود به اصفهان رود. لشکریان بر درگاه او اجتماع کرده بودن و اسبان شیهه می‌کشیدند و غلامان بانگ می‌کردند و مردم را به سکوت دعوت می‌کردند. مرداویج از آن بانگ و خروش از خواب بیدار شد و سخت خشمگین بود. پرسید اسبانی که اینگونه شیهه می‌کشند از آنچه کسانی هستند، گفتند از آن ترکان که به خدمت آمده‌اند و اینک آنان را به دست غلامان رها کرده‌اند. فرمان داد زین از پشت اسب‌ها بردارند و بر پشت ترکان نهند و آنان را بر آخورها ببندند و هرکه سربرتافت دیلمان بزندش. پس به زشت‌ترین وجهی ترکان را گرفتند و زین بر پشت نهادند و به اسطبل بردند. از آن پس ترکان تصمیم به قتل او گرفتند و بر آن نهادند که در حمام او را بکشند.

گورتکین در خلوت و حمام او را خدمت می‌کرد. مرداویج در آن روز بر آن غلام نیز خشم گرفته بود و او را از خود رانده و از نگهبانی دور داشته بود ترکان که قصد قتل او داشتند با غلام [سیاهی] که در حما به خدمت او قیام می‌کرد به گفتگو پرداختند، او گفت یارای چنین کاری را ندارد. گفتند پس تیغه خنجری را که همواره با خود می‌دارد بشکن و قبضه را در غلاف بگذارد. غلام چنین کرد تیغه خنجر بشکست و قبضه را در غلاف نهاد. [ترکان به حمام حمله کردند مردی که رئیس سراهای او بود به دفاع برخاست. ترکان شمشیر کشیدند و دستش را قطع کردند. چون مرداویج از حمله ترکان خبر یافت دست به خنجر برد ولی دید که تیغه آن را شکسته‌اند.] تختی را که بر آن می‌نشست و شستشو می‌کرد پشت درنهاد. ترکان نتوانستند در را بکشایند. بر بام حمام رفتند و شیشه‌ها را بشکستند و به سوی او تیرانداختن گرفتند. مرداویج در گوشه‌های حمام پناه گرفت.

عاقبت در را شکستند و به درون آمدند و او را کشتند.

کسانی که عهده‌دار قتل او شده بودند اینان بودند: توزون که پس از کشتن مرداویج در بغداد مقام امیرالامرایب یافت و یاروق پسر بغرا و محمدبن ینال ترجمان و بجکم که پیش از توزون در بغداد مقام امیرالامرایب داشت. چون مرداویج را کشتند نزد یاران خود آمدند. ترکان بر اسب نشستند و کاخ او را غارت کردند و بگریختند. سواران دیلم و جیل در شهر بودند، سوار شدند و از پی تاراجگران بتاختند ولی تنها به کسانی دست یافتند و کشتند که اسبانشان در راه مانده بود. سواران دیلم و جیل به شهر بازگشتند تا خزاین او را غارت کنند دیدند عمید همه را به آتش کشیده است.

چون مرداویج کشته شد با برادرش وشمگیربن زیار که در ری بود بیعت کردند. مردان دیلم جنازه او را با خود به ری بردند. وشمگیر و یارانش با پاهای برهنه تا چهار فرسنگ به استقبال آمدند. سپاهیان که در اهواز بودند نزد وشمگیر بازگشتند و همه گرد او را گرفتند. اهواز را برای یاقوت واگذاشتند. یاقوت اهواز را بگرفت. وشمگیر زمام مملکت برادر به دست گرفت و برگیل و دیلم فرمان می‌راند. خود در ری اقامت گزید و جرجان نیز در قلمرو حکم او بود.

امیر سعید نصرین احمد سامانی به محمدبن المظفر صاحب خراسان و به ماکانبن کاکی صاحب کرمان نوشت که به جرجان و ری در حرکت آیند. محمدبن المظفر نخست به قومس سپس به بسطام رفت و ماکان از راه بیابان (کویر) به دامغان شد. دیلمان، از یاران وشمگیر، با سپاهی عظیم راه بر ایشان بگرفتند محمدبن المظفر شکست خورد و به نیشابور گریخت و در آنجا اقامت گزید و حکومت آنجا را به ماکان داد.

چون ماکان از کرمان بیرون آمد، ابوعلی محمدبن الیاس به کرمان آمد و آنجا را در تصرف گرفت و پس از جنگ‌هایی که با سپاهیان نصر در کرمان داشت اینک کرمان از آن او شده و پیروزی نصیبش گشته بود.

اما ترکانی که مرداویج را کشته بودند به هنگام گریز به دو گروه شدند. گروهی که شمارشان کمتر بود به عمادالدوله بن بویه پیوستند و گروه دیگر همراه با بجکم<sup>۱</sup> به بلاد جیل رفتند و خراج دینور و دیگر بلاد را گرد آوردند و از آنجا به نهروان شدند و به

۱. متن: بجکم

الراضی بالله نامه نوشتند و از او اجازت خواستند که به بغداد روند، الراضی اجازت داد. غلامان حجریه پنداشتند علیه ایشان توطئه‌ای در کار است، بیمناک شدند. وزیر خلیفه ابن مقله، از آنان خواست به بلاد جبل بازگردند و مالی نیز به ایشان عطا کرد. ولی ترکان نپذیرفتند. پس به ابن رائق نامه نوشتند. ابن رائق در این ایام فرمانروای واسط و بصره بود، او ترکان را فراخواند. ترکان نزد او رفتند و بجکم را بر خود ریاست دادند. بجکم به ترکانی که در زمرة اصحاب مرداویج بودند نامه نوشت و ایشان را نزد خود خواند. از آنان گروه کثیری بیامدند. ابن رائق همه، بویژه بجکم را خلعت‌ها داد و فرمود تا به هنگام مکاتبه نام خود را «بِجْکَم الرَّائِقِی» بنویسد.

### حرکت معزالدوله بن بویه به کرمان و هزیمت او

چون عمادالدوله و برادرش رکن‌الدوله بلاد فارس و جبل<sup>۱</sup> را گرفتند کرمان را به برادر کوچک خود، معزالدوله ابوالحسین احمد دادند.

معزالدوله با لشکر خود در سال ۳۲۴ به کرمان آمد و بر سیرجان مستولی شد. ابراهیم بن سیمجور دواتی سردار سپاه سامانی، محمد بن الیاس بن الیسع را در آنجا در قلعه‌ای محاصره کرده بود. چون از آمدن معزالدوله خبر یافت از کرمان به خراسان رفت و محمد بن الیاس نیز از محاصره بیرون آمد و به شهر بم<sup>۲</sup> رفت. بم در کناره بیابان (کوبر) میان کرمان و سیستان قرار دارد.

معزالدوله به سوی او راند و او بی هیچ نبردی راهی سیستان گردید و معزالدوله به جیرفت رفت. جیرفت قصبه کرمان است. در آنجا رسول علی بن زنجی معروف به علی کلویه<sup>۳</sup>، که رئیس ققص و بلوچ بود، نزد او آمد. این علی و نیاکانش همواره بر آن نواحی فرمان می‌راندند و دورانه از خلفا و امرایی که به آن سرزمین می‌آمدند اطاعت می‌کردن و بر ایشان اموال می‌فرستادند.

چون رسول علی بن زنجی با اموالی که آورده بود نزد معزالدوله آمد، معزالدوله از قبول آن امتناع کرد و گفت پس از داخل شدن در جیرفت تصمیم خواهد گرفت. چون به جیرفت داخل شد اموال و گروگان بستند و شرط کرد که خطبه به نام او خوانده شود. علی بن کلویه بر سر کوهی صععب‌العبور در ده فرسنگی جیرفت می‌نشست.

۱. متن: جبل

۲. متن: قم

۳. متن: کلونه

معزالدوله به یکی از یاران خود فرمان داد حیلتی به کار برد و علی بن کلویه را فروگیرد. او نیز آماده کار شد. جاسوسان علی بن کلویه او را خبر دادند. او نیز جماعتی را در تنگنایی به کمین معزالدوله نشانید و چون شب هنگام معزالدوله از آنجا می گذشت اینان از هرسو بر او تاختند و جمعی از یارانش را کشتند و اسیر کردند. معزالدوله نیز زخم های کاری برداشت و دست چپش از نیمه بازو و انگشتان دست راستش را قطع شد و در میان کشتگان افتاد. خبر به جیرفت رسید، یارانش از آنجا بگریختند.

علی بن کلویه به میان کشتگان آمد، او را بیافت و به جیرفت برد و پزشکان آورد تا معالجه اش کنند. آن گاه نزد برادرش عمادالدوله نامه نوشت و اظهار فرمانبرداری نمود. عمادالدوله عذرش بپذیرفت و میان دو طرف صلح افتاد.

چون خبر به محمد بن الیاس رسید از سیستان به جتآبه<sup>۱</sup> آمد. معزالدوله لشکر برسر او برد و منهزمش ساخت و پیروزمند بازگردید. آن گاه آهنگ ابن کلویه کرد و در نبردی سپاه او را درهم شکست و بسیاری را نیز به قتل آورد. و نامه به برادر خود عمادالدوله نوشت و ماجرای محمد بن الیاس و علی بن کلویه بازگفت. عمادالدوله یکی از سردارانش را نزد او فرستاد و او را به نزد خود به فارس فراخواند. معزالدوله در خدمت برادر در اصطخر اقامت گزید.

معزالدوله در اصطخر بماند تا آن گاه که ابو عبیدالله البریدی که از این رائق و بجکم گریخته بود و به نزد ایشان آمد. آن دو بر بغداد مستولی شده بودند. عمادالدوله را هوای عراق در سر افتاد، پس برادر خود ابوالحسین معزالدوله احمد را به عراق فرستاد و سرزمین عراق را به جای کرمان به او داد.

### استیلای ماکان بر جرجان و عصیان او علیه آل سامان

گفتیم که ماکان در ایام بانجین دیلمی از جرجان بگریخت و به نیشابور رفت. او در نیشابور درنگ کرد تا از مرگ بانجین خبر یافت. پس، از محمد بن مظفر سپهسالار خراسان اجازت خواست که از پی بعضی از یارانش که از او گریخته بودند جولانی بدهد. محمد بن مظفر اجازت داد و ماکان به اسفراین رفت و از آنجا جماعتی از سپاه خود را به جرجان فرستاد، اینان برفتند و بر آن شهر مستولی گردیدند. چون چنین پیروزی به

۱. متن، خبابه

## ۷۲۰ تاریخ ابن خلدون

دست آورد، بر محمدبن المظفر عاصی شد. محمدبن المظفر در نیشابور بود، ماکان به ناگاه و بی‌خبر بر سر او تاخت آورد. محمد را لشکریانش فرو گذاشتن و او به سرخس گریخت. پس از چندی از بیم آنکه مبادا محمدبن المظفر لشکر گرد آورد به نیشابور بازگردید. این واقعه در ماه رمضان سال ۳۲۴ اتفاق افتاد.



## خبر از دولت آل بویه - از دیلم - که بر عراق و فارس غلبه کردند و بر خلفا از عهد خلافت المستکفی در بغداد فرمان راندند. تا آنجا که خلفا تحت کفالت ایشان بودند تا انقراض دولیشان و آغاز و انجام کارشان

پیش از این از پسران بویه و نسبشان سخن گفتیم. اینان از سرداران دیلم بودند که کوشیدند تا بر متصرفات خلفای عباسی بدان هنگام که آنها را مدافع و نگهبانی نمی‌دیدند مستولی شوند و هر یک ناحیه‌ای از آن را به تصرف خود آورد. پسران بویه بر اصفهان و ری غلبه یافتند، سپس به فارس لشکر بردند و ارجان و حوالی آن را تسخیر نمودند، آن‌گاه بر فارس و اعمال آن مستولی شدند و از جانب شرقی و شمالی سرزمین‌های خلافت را در نواحی بغداد احاطه کردند. در این ایام دستگاه خلافت بیمار شده بود و موالی و برکشیدگان بر آن فرمان می‌راندند. ابوبکر محمد بن رائق عامل واسط بود چون اوضاع الراضی بالله روی در پریشانی نهاد او را فراخواند و سپهسالاری به او داد و امیرالامرایش خواند. فرزندان بریدی که در خوزستان و اهواز بودند به خشم آمدند و میان دو گروه خلافت افتاد. ابن رائق، بدرالخرشنی و بجکم را که ترکان سپاه مرداوین بدو گرویده بودند به جنگ ابو عبدالله البریدی فرستاد. اینان در سال ۳۲۵ بر اهواز غلبه یافتند و بریدی به عمادالدوله بن بویه - آن‌گاه که عراق را گرفت - پیوست و کار بر او آسان شد. و این به هنگامی بود که برادرش معزالدوله از کرمان بازگشته بود و عمادالدوله او را با سپاهی به عراق فرستاد.

### استیلای معزالدوله بن بویه بر اهواز

چون ابو عبدالله البریدی از اهواز جان به در برد و نزد عمادالدوله رفت و از او یاری

خواست، عمادالدوله برادرش معزالدوله را با لشکری به عراق فرستاد. عمادالدوله دو پسر بریدی، ابوالحسن محمد و ابوجعفر الفیاض، را نزد خود به گروگان گرفت. معزالدوله در سال ۳۲۶ در حرکت آمد و به ارجان رسید. بجکم به مقابله بیرون آمد ولی در این مصاف منهزم شده به اهواز رفت و در آنجا بماند و جماعتی از سپاهیان خود را در عسکر مکرم جای داد. اینان سیزده روز با معزالدوله نبرد کردند عاقبت منهزم شده به تستر (شوشتر) گریختند. معزالدوله به عسکر مکرم وارد شد. بریدی خلیفه خود را به اهواز فرستاد. سپس نزد معزالدوله کس فرساده و او را از بیمی که از وی در دل داشت خبر داد و خواست که به شوش منتقل شود تا از بریدی و اهواز دور باشد. وزیر معزالدوله ابوجعفر صیمری و دیگران زبان به ملامت گشودند و گفتند که بریدی قصد خدعه دارد. معزالدوله از این پیشنهاد سربرتاقت. چون بجکم از این اختلاف آگاه شد سپاهی از سوی خود بفرستاد و بر شوش و جندیشاپور مستولی گردید. از آن پس قسمتی از اهواز در دست بریدی ماند و عسکر مکرم در دست معزالدوله. این امر سبب شد که لشکریان معزالدوله در تنگنای معیشت افتند و از او خواستند که به فارس بازگردد. معزالدوله یک ماه مهلت خواست و ماجرا به عمادالدوله برادر خود، نوشت. عمادالدوله لشکری به یاری او فرستاد. معزالدوله به یاری این سپاه اهواز را بگرفت و بجکم از واسط به بغداد رفت و بر آن استیلا یافت و الراضی بالله مقام امیرالامرای را به او داد. چون بجکم امیرالامرا شد این رائق بگریخت و پنهان گردید.

### گرفتن وشمگیر اصفهان را از دست رکنالدوله بن بویه و حرکت او به واسط سپس بازپس گرفتن رکنالدوله اصفهان را

گفتیم که وشمگیر بعد از برادرش مرداویج بر ری مستولی شد و عمادالدوله بر اصفهان. عمادالدوله اصفهان را به برادر خود رکنالدوله داد. وشمگیر در سال ۳۲۷ لشکری بزرگ به اصفهان فرستاد. اینان اصفهان را بگرفتند و به نام وشمگیر خطبه خواندند. وشمگیر به قلعه الموت لشکر برد و آنجا را تصرف کرد. رکنالدوله به فارس رفت و در اصطخر به برادر پیوست. در آنجا بود که رسول معزالدوله از اهواز برسد و خبر داد که بریدی به شوش لشکر برده است و سردار دیلم راکشته و وزیر ابوجعفر صیمری - که عهده‌دار امور خراج بود - اکنون در قلعه شوش در محاصره است.

چون رکن الدوله نامه برخواند به شتاب خود را به شوش رسانید. سپاهیان بریدی از برابر او گریختند. آن‌گاه به واسط رفت تا بر آن چنگ اندازد، زیرا از اصفهان بیرون آمده بود و برای تأمین هزینه‌های خویش نیاز به ملکی داشت. رکن الدوله در جانب شرقی شهر فرود آمد [یاران بریدی نیز در جانب غربی بودند]. الراضی بالله و بجکم نیز از بغداد به واسط لشکر آوردند. یاران رکن الدوله پریشان شدن و جماعتی از بیم به ابن البریدی پیوستند. رکن الدوله از رویارویی با دشمن بازایستاد و به اهواز بازگشت و از آنجا به اصفهان شد و لشکر و شمشیر را که در اصفهان بود درهم شکست و شهر را در تصرف آورد.

رکن الدوله و برادرش عماد الدوله نامه‌ای به ابوعلی بن محتاج صاحب خراسان نوشتند و او را برضد ماکان و وشمگیر برانگیختند و میانشان رشته‌های مودت استوار گردید.

### حرکت معزالدوله به واسط و بصره

ابن البریدی در بصره و واسط بود. او با بجکم امیرالامرای بغداد صلح کرده بود و اینک او را به حرکت به ناحیه جبل و بازیس گرفتن آن از دست رکن الدوله تحریض می‌کرد. او خود نیز به اهواز می‌رفت تا آن را از معزالدوله بستاند. و بدین منظور از بجکم یاری خواست. بجکم پانصد مرد جنگی به یاری‌اش فرستاد.

بجکم به حلوان رفت و در انتظار حمله ابن البریدی به اهواز بود. ولی ابن البریدی در انتظار آن بود که بجکم از بغداد دور شود، سپس او به بغداد حمله آورد. بجکم از این خدعه خبر یافت و به بغداد بازگردید. آن‌گاه به واسط راند و آنجا را از ابن البریدی بستند. این وقایع در سال ۳۲۸ اتفاق افتاد.

در این احوال المتقی لله به خلافت نشست. دوره او دوره ضعف دولت عباسی بود. چنان‌که بیم آن می‌رفت که یکباره متلاشی شود.

ابوعبدالله البریدی سپاهی از بصره به مذار<sup>۱</sup> فرستاد. بجکم نیز لشکری به سرداری توزون به مقابله گسیل داشت. توزون نخست منهزم شد. و از بجکم خواست که به یاری او آید. بجکم از واسط به یاری او رفت. در راه خبر رسید که توزون، بر خصم غلبه یافته و

۱. متن: واسط

دشمن را شکست داده است. بجکم که از سوی دشمن خاطرش آسوده شده بود در آن نواحی به شکار پرداخت. چون از لشکر دور افتاد چند تن از کردان به انتقام خون یکی از یارانسان او را کشتند. یارانش متفرق شدند و جماعتی از ترکان به سرکردگی توزون خود را به شام رسانیدند. و باقی نیز به سرداری تکینک<sup>۱</sup> غلام بجکم به بغداد رفتند.

چون بجکم کشته شد دیلمیان، پیلسوار<sup>۲</sup> بن مالک<sup>۳</sup> بن مسافرین سالار صاحب شمیران و طارم را بر خود امیر ساختند. این سالار که جد او مرداویج را به کشتن اسفار برانگیخته بود و پسرش محمد بن مسافرین سالار آذربایجان را گرفته بود و در آنجا صاحب دولتی شده بود. چون میان ترک و دیلم خلاف افتاد پیلسوار به دست ترکان کشته شد. دیلم گورتکین را به جای او بر خود امیر ساختند و به ابن البریدی پیوستند و همراه او روانه بغداد شدند. سپس با او دل بد کردند و با ترکان دست به هم داده در طرد او کوشیدند بریدی و برادر و پسرش ابوالقاسم و اصحابش به واسط گریختند. چون بریدی گریخت گورتکین بر امور بغداد مستولی شد و مقام امیرالامرای را فراچنگ آورد. سپس توزون از شام ابن رائق را بیاورد. گورتکین و دیلم رایارای ایستادگی نبود، منهزم شدند و بیشترشان طعمه تیغ گردیدند. پس از شکست گورتکین در سال ۳۳۰ رائق بر مسند امیرالامرای بغداد قرار گرفت.

در این فترت بعد از بجکم، ابن البریدی بر واسط مستولی گردیده بود. ابن رائق نزد او کس فرستاد و تا دلجویی اش کند گفت که او را وزارت داده است. ابن البریدی ابو عبدالله بن شیرزاد را به جای خود نهاد و عازم بغداد گردید. چون ابن رائق این خبر بشنید خود و خلیفه المتقی لله به موصل گریختند ولی توزون با آنان نرفت. سپاهیان ابن البریدی بغداد را غارت کردند. المتقی لله نزد ناصرالدوله بن حمدان کس فرستاد و از او یاری خواست. در دیداری که میان ناصرالدوله بن حمدان و ابن رائق حاصل شد، ناصرالدوله، ابن رائق را بگرفت و بکشت. از آن پس المتقی لله ناصرالدوله را مقام امیرالامرای داد و با او آهنگ بغداد نمود. چون المتقی لله و ناصرالدوله به بغداد آمدند ابوالحسین البریدی بگریخت و به واسط رفت. توزون ریاست شرطه یافت. ابوالحسین البریدی بار دیگر لشکر خود بسیج کرده به بغداد تاخت. در نبردی که میان او و سیفالدوله روی داد سیفالدوله شکست خورد و تا نزد برادر خود ناصرالدوله واپس

۱. متن: یکسک

۲. متن: اسوار

۳. متن: ملک

نشست. ناصرالدوله در مداین درنگ کرد. سیف‌الدوله که تن و توشی یافته به جنگ ابوالحسین البریدی بازگردید و او را شکست داد و واسط را از او بستند. سیف‌الدوله در واسط ماند تا بسیج سپاه کرده به بصره رود ناصرالدوله همراه ابو عبدالله الکوفی برای او مالی فرستاد. ترکان برای گرفتن آن مال بانگ و خروش کردند، سر دسته آشوبگران توزون بود. سیف‌الدوله از این شورشگران به بغداد گریخت و ترکان در پی او بودند. برادرش ناصرالدوله از بغداد به موصل رفته بود، سیف‌الدوله نیز از پی او روان شد. توزون به بغداد آمد و مقام امیرالامرایبی یافت.

آن‌گاه المتقی لله از توزون بیمناک شد و منتظر حرکت او به واسط بود برای نبرد با بریدی خلیفه این فرصت مغتنم شمرده در سال ۳۳۱ به موصل رفت.

معزالدوله بن بویه در اثنای این احوال در اهواز بود و همچنان چشم به راه حوادث بغداد و کارهای خلیفه، و می‌خواست به یک حمله کار بغداد را یکسره کند، و برادرش عمادالدوله در فارس اقامت داشت و رکن‌الدوله حکومت اصفهان و ری داشت.

چون خلیفه از رقه نزد توزون رفت توزون او را خلع کرد و چشمانش را میل کشید و المستکفی بالله را به جای او نشاند. و ما این اخبار را پیش از این مفصلاً در اخبار دولت عباسیان آوردیم. اکنون از آن یاد کردیم تا زمینه استیلای آل بویه بر بغداد و تسلط آنان بر مقام خلافت را روشن کرده باشیم.

معزالدوله در سال ۳۳۳ لشکر به واسط برد. توزون و المستکفی بالله لشکر به دفع او فرستادند. پس معزالدوله از واسط به اهواز رفت.

استیلای معزالدوله بن بویه بر بغداد و اندراج احکام خلافت در سلطنت او در آغاز سال ۳۳۴ توزون بمرد و ترکان، ابن شیرزاد را بر خود ریاست دادند و المستکفی بالله مقام امیرالامرایبی را به او داد. چون شمار لشکریان افزون شده بود، درآمد‌ها تکافوی هزینه‌ها را نمی‌کرد، پس بر عمال و دبیران و بازرگانان سخت گرفت. این امر سبب شد که دست تظاول بر اموال رعایا گشوده شود و ستم همه‌جا را فراگیرد و دزدی بسیار شود و خانه‌های مردم را دزدان پاک ببرند و به آشکارا در بغداد جامه از تن مردم به درکنند.

ابن شیرزاد، ینال کوشه را بر واسط، و فتح لشکری را بر تکریت حکومت داد ولی این

دو عصیان کردند. فتح به ابن حمدان پیوست و از جانب او امارت تکریت یافت و بدو دعوت نمود و ینال کوشه نیز به معزالدوله پیوست و او را به بغداد فراخواند. معزالدوله نیز با لشکر خود بیامد. ابن شیرزاد و کردان به مقابله با معزالدوله بسیج نبرد کردند. چون به بغداد نزدیک شد المستکفی بالله در جایی پنهان گردید و ابن شیرزاد بگریخت و پنهان شد. و ترکان به موصل رفتند. کاتب معزالدوله ابومحمد حسن بن مهلبی در نهانگاه ابن شیرزاد و خلیفه المستکفی بالله با ایشان دیدار کرد. خلیفه از نهانگاه بیرون آمد و از آمدن معزالدوله شادمانی نمود. مهلبی از جانب معزالدوله و همچنین از جانب برادران و عمادالدوله و رکنالدوله با او بیعت نمود. خلیفه المستکفی بالله، آنان را منشور امارت بر اعمال و متصرفات خود داد و او بود که آنان را بدین القاب (معزالدوله، رکنالدوله و عمادالدوله) ملقب نمود، و فرمان داد تا نام و کنیه آنان را بر سکه‌ها بنویسند. سپس معزالدوله وارد بغداد شد و شهر را در تصرف آورد و خلیفه به فرمان او درآمد، و معزالدوله عنوان سلطان یافت. انگاه ابوالقاسم البریدی صاحب بصره را فراخوان و واسط و اعمال آن را به ضمانت او داد و فرمان بنوشت.

### خلع المستکفی بالله و بیعت با المطیع لله و آنچه در جمع آوری خراج‌ها و اقطاعات پدید آمد

پس از چند ماه از استیلای معزالدوله بر بغداد، او را خبر آوردند که المستکفی بالله قصد آن دارد که او را براندازد. معزالدوله به هم برآمد و در یکی از روزها که جماعتی از خراسان به دیدار خلیفه آمده بودند، او را به مجلس بنشانند. و خود نیز با قوم و عشیره خود بیامد. آن‌گاه دو تن از نقبای دیلم را گفت که پیش بروند و خلیفه را گرفته دریند کشند. آن دو مرد پیش رفتند و چنان نمودند که قصد آن دارند که بر دستش بوسه زنند. سپس دست او را گرفتند و از تخت فروکشیدند و بکشیدند و پیاده به سرای معزالدوله بردند و بند برنهادند. این واقعه در اواسط سال ۳۳۴ بود. چون این خبر پراکنده شد مردم آشوب کردند و دست به تاراج گشودند از جمله سرای خلافت نیز به غارت رفت. معزالدوله با ابوالقاسم فضل بن المقتدر بیعت نمود و او را المطیع لله لقب داد. المستکفی حاضر شد و خود را از خلافت خلع کرد و بر المطیع لله به خلافت سلام کرد. خلیفه جدید از هرگونه دخالت در امر و نهی ممنوع شد و انتخاب وزیر به عهده معزالدوله آمد

که هر کس را که خواهد برای این شغل برگزیند. و اختیارات این وزیر هم منحصر در امور املاک خلیفه و کارهای داخلی و درباری او بود. اعمال عراق و اراضی آن، چه به صورت ولایت و چه به صورت اقطاع، به عمال معزالدوله و لشکریان او تعلق گرفت. آن چه خلیفه را نیاز می افتاد با اجازه معزالدوله به او می داد. در واقع او جز تحت و منبر و سکه و مهر نهادن بر نامه ها و حواله ها و ملاقات با هیئت هایی که از اطراف می آمدند و مشتی عناوین و القاب تحیت آمیز هیچ نداشت.

در دولت آل بویه و سلجوقیان کسانی را که زمام ملک را به دست داشتند سلطان می گفتند و در این عنوان هیچ کس با آنان شرکت نداشت و لوازم پادشاهی و قدرت و ابهت و عزت و تصرف در امور از امر و نهی همه از آن سلطان بود و خلیفه را از آنها بهره ای نبود. خلافت برای بنی عباس لفظی بود بدون معنی.

چون معزالدوله این مرتبت یافت، بر حسب عادت لشکریان او خواستار ارزاق بیشتر شدند. معزالدوله مجبور شد بر کالاها مالیات ببندد و دست به اموال مردم دراز کند. او همه املاک و قرا را به سپاهیان اقطاع داد و دست عمال را کوتاه کرد، پس دیوانها باطل شد. زیرا از دبه ها آنچه در دست سرداران و رؤسا بود به سبب قدرت و نفوذشان کس رایارای مطالبه خراج نبود و، آنچه در دست زبردستان ایشان بود، در اثر ستم و مصادره ها و مطالبه ظالمانه خراج و عدم توجه به پلها و تقسیم عادلانه آب همه ویران شده بود. و چون دبه ها و املاک بدین روز می افتادند، جای دیگر را به صاحبانش می دادند و آن نیز همانند دبه نخستین ویران می گردید. پس معزالدوله به جمع آوری مالیات از کالا پرداخت. این امر نیز سودبخش نیفتاد و او از ذخیره اموال برای روزهای سختی عاجز آمد.

معزالدوله برای آنکه قوم خود یعنی دیلمها را گوشمال دهد و خود را در برابر ایشان نیرومند سازد به گردآوری غلامان ترک پرداخت و ایشان را اقطاع و ارزاق داد. این کار رشک قوم را برانگیخت تا کار به منافرت کشید و آن پیش آمد که سرنوشت همه دولت هاست.

## آمدن پسر حمدان به بغداد و انهزام او در برابر معزالدوله

چون خبر استیلاي معزالدوله بر بغداد و خلع کردن المستکفی بالله به ناصرالدوله بن حمدان رسید سخت به خشم آمد و در ماه شعبان سال ۳۳۴، از موصل آهنگ بغداد نمود. معزالدوله سپاه خود را به مقابله فرستاد. ناصرالدوله در عکبرا بر لشکر معزالدوله ضربتی سخت وارد آورد. سپس معزالدوله خود به دفاع بیرون آمد. المطیع لله نیز با او بود. ابن شیرزاد نیز به ناصرالدوله پیوست و او را برانگیخت که به بغداد رود. معزالدوله به تکریت حمله کرد و آنجا را تاراج نمود و هر دو سپاه به شتاب به بغداد وارد شدند معزالدوله و المطیع لله در جانب شرقی بودند و ناصرالدوله در جانب غرب. راه آذوقه بر لشکر معزالدوله بسته شد و قیمت‌ها بالا رفت و خواربار نقصان گرفت و چون راهی در پیش نداشت به اهواز بازپس آمد و وزیر خود ابوجعفر صیمری را فرمان داد که از آب بگذرد و با ناصرالدوله مصاف دهد. در این نبرد صیمری پیروز گردید و دیلم را اموالی بسیار به چنگ افتاد و مرکب‌های بسیار به غنیمت گرفتند.

پس از آن پیروزی معزالدوله مردم را امان داد و در ماه محرم سال ۳۳۵ المطیع لله به خانه خود بازگشت و ابن حمدان به عکبرا رفت و در نهان برای برقراری صلح به کوشش پرداخت. ترکان توزونی با این صلح مخالف بودند و آهنگ قتل او کردند. ناصرالدوله با ابن شیرزاد به موصل گریخت، سپس معزالدوله چنانکه خواسته بود با او صلح کرد. بدان هنگام که ناصرالدوله از ترکان گریخته بود، آنان تکین شیرازی را بر خود امیر ساختند و هرکس از یاران ناصرالدوله را که یافتند دستگیر کردند و از پی او رفتند. ناصرالدوله ابن شیرزاد را در راه به بند کشید. آنگاه به راه خود ادامه داد و به نصیبین رفت. تکین و ترکان به موصل درآمدند. ناصرالدوله به سنجار رفت و تکین باز در پی او بود. در آنجا به گروهی از لشکریان معزالدوله رسید. اینان به درخواست او به یاری‌اش آمده بودند. وزیر ابوجعفر صیمری نیز با آن سپاه بود. چون با ترکان نبرد درگرفت ترکان منهزم شدند و ناصرالدوله و صیمری هر دو به موصل درآمدند. در آنجا ناصرالدوله ابن شیرزاد را به صیمری تحویل داد و صیمری او را به نزد معزالدوله برد. این وقایع در سال ۳۳۵ اتفاق افتاد.



استیلاي معزالدوله بر بصره و موصل و صلح او با ابن حمدان در سال ۳۳۵ ابوالقاسم البريدي در بصره سر به شورش برداشت. معزالدوله لشکر به واسط برد. بریدی از آب و خشکی با معزالدوله مصاف داد. بریدی شکست خورده به بصره گریخت و معزالدوله بسیاری از اعیان سپاه او را به اسارت گرفت.

در سال ۳۳۶ معزالدوله با المطیع لله که اجباراً همراه او شده بود به بصره راند تا آنجا را از ابوالقاسم البريدي بستاند. اینان از راه خشکی می رفتند. قرمطیان کس فرستادند و معزالدوله را به سبب این کار ملامت کردند و تهدید نمودند. چون به بصره رسیدند سپاهیان بریدی از او امان خواستند تسلیم شدند و بریدی خود به میان قرمطیان گریخت، و قرمطیان امانش دادند و معزالدوله بصره را تصرف کرد. سپس از آنجا راهی اهواز شد تا با عمادالدوله برادر خود دیدار کند، المطیع لله و ابو جعفر صیمری را در بصره گذاشت. در این احوال کورکیر<sup>۱</sup> یکی از اکابر دیلم بر معزالدوله عصیان کرد. صیمری با او نبرد کرد و منهزم ساخت و به اسارتش گرفت. معزالدوله او را در قلعه رامهرمز حبس کرد.

معزالدوله با برادر خود در ارجان - در ماه شعبان همان سال - دیدار کرد و در تعظیم و اجلال برادر مبالغه کرد. چندانکه عمادالدوله او را فرمود که بنشیند، او همچنان برپای ایستاده بود.

معزالدوله پس از این سفر با خلیفه به بغداد بازگردید و ندا در داد که به موصل خواهد رفت. میان او و ناصرالدوله بن حمدان رسولان در باب صلح و ارسال اموال به آمد و شد پرداختند. آنگاه در سال ۳۳۷ در ماه رمضان لشکر بر سر او برد و موصل را بستند. قصد آن داشت که سراسر بلاد ابن حمدان را در نوردد که از سوی برادرش رکنالدوله خبر آوردند که لشکر خراسان آهنگ جرجان دارد. معزالدوله مجبور شد با ناصرالدوله صلح کند براین قرار که او هر سال از بابت موصل و جزیره و شام هشت هزار هزار (هشت میلیون) درهم به معزالدوله بپردازد و در تمام بلاد خود به نام عمادالدوله و معزالدوله خطبه بخواند. معزالدوله پس از این مصالحه به بغداد بازگردید.

---

۱. متن: کورکیر

## استیلای رکن‌الدوله بر ری و طبرستان و جرجان و حرکت لشکر آل سامان به نبرد با او

پیش از این گفتیم که رکن‌الدوله اصفهان را از وشمگیر، آنگاه که لشکر خود را به یاری ماکان بن کاکی فرستاده بود، بگرفت. رکن‌الدوله و عمادالدوله نزد ابوعلی بن محتاج سردار سامانیان کس فرستادند و او را به نبرد با ماکان و وشمگیر تحریض کردند و وعده دادند که در این نبرد او را یاری خواهند کرد. ابوعلی به سوی وشمگیر لشکر به ری برد. رکن‌الدوله خود با او دیدار کرد. وشمگیر از ماکان یاری خواست. ماکان با لشکر خود بیامد. چون نبرد درگرفت وشمگیر شکست خورد و به طبرستان رفت و ابوعلی بن محتاج ری را بگرفت. سپس با لشکری عازم بلاد جبال شد و زنجان و ابهر و قزوین و قم و کرج و همدان و نهاوند و دینور را تا حدود حلوان بگرفت و در هر شهری از جانب خود عاملی نهاد و به جمع‌آوری خراج پرداخت. حسن بن فیروزان در ساری بود آنگاه وشمگیر آهنگ نبرد او کرد و این حسن بن فیروزان پسر عم ماکان بود. حسن از ابوعلی بن محتاج یاری خواست. او نیز به یاری‌اش رفت ولی آن اختلاف به موافقت انجامید و ابوعلی بن محتاج [پس از گرفتن گروگان‌هایی از وشمگیر برای نصر بن احمد سامانی] به خراسان بازگردید. این واقعه در سال ۳۳۱<sup>۱</sup> بود.

در این سفر که ابوعلی بن محتاج به خراسان می‌رفت حسن بن فیروزان نیز با او بود. [چون در راه خبر وفات امیر سعید نصر بن احمد سامانی را شنید] بر ابوعلی بشورید و پرده سرای او را غارت کرد و به جرجان رفت و آن را در تصرف آورد. همچنین دامغان و سمنان را نیز بگرفت.

چون در اثر شورش حسن بن فیروزان، ابوعلی به خراسان رفت وشمگیر نیز از طبرستان به ری لشکر برد و بر سراسر آن ناحیه استیلا یافت، ولی در اثر نبردهایش با ابوعلی بن محتاج و حسن بن فیروزان شمار سپاهیان‌ش اندک شده بود. در چنین احوالی رکن‌الدوله را هوای تسخیر ری در سرافتاد و به ری لشکر آورد. در این نبرد وشمگیر شکست خورد و به طبرستان گریخت. رکن‌الدوله بر ری غلبه یافت و با حسن بن فیروزان باب دوستی بگشود و دختر او را به زنی گرفت و در جلب دوستی او کوشش فراوان نمود و این امر سبب نیرومند شدن دولت آل بویه گردید و سراسر ری و جبال فارس و اهواز و

خبر از دولت آل بویه - از دیلم - که... ۷۳۱

عراق در تصرف ایشان درآمد و مالی گزاف نیز از موصل و دیاربکر بر ایشان ارسال می‌گردید.

در سال ۳۳۶ رکن‌الدوله بن بویه لشکر به بلاد وشمگیر کشید. حسن بن فیروزان نیز در خدمت او بو. وشمگیر با آن دو مضاف داد ولی شکست خورد و به خراسان رفت و از پسر سامان یاری خواست. رکن‌الدوله طبرستان را گرفت و از آنجا عازم جرجان شد. حسن بن فیروزان را امارت جرجان داد. بسیاری از سرداران سپاه وشمگیر از او امان خواستند. رکن‌الدوله پس از این پیروزی به اصفهان بازگردید.

### آغاز کار بنی شاهین پادشاهان بطیحه در ایام آل بویه

عمران بن شاهین از مردم جامده بود، متصدی امور خراج و بدین سبب مالی در دست او گرد آمده بو. عمران آن مال برگرفت و به بطیحه گریخت. در آنجا در نیزارها و بیشه‌ها زیستن گرفت و با صید ماهی و پرندۀ روزگار می‌گذرانید. کسانی را که از آن حدود می‌گذشتند به سوی خویش جلب می‌کرد، تا جماعتی از صیادان و دزدان گردش را گرفتند و در برابر سلطان به مقاومت پرداختند. چون بیم آن داشت که روزی به سراغش آیند از ابوالقاسم البریدی صاحب بصره امان خواست. او نیز حمایت جامده و نواحی بطایح را به او داد. عمران بن شاهین نیرومند گردید و افراد و اسلحه گرد آورد و بر فراز تپه‌های اطراف بطیحه لشکرگاه زد و بر همه آن نواحی مستولی گردید.

معزالدوله به کار عمران بن شاهین اهمیت داد و وزیر خود ابوجعفر صیمری را به سرکوبی او فرستاد. در سال ۳۳۸ سپاه معزالدوله بر سر او تاخت آورد.

صیمری، عمران بن شاهین را در محاصره گرفت، آن سان که به هلاکت خویش یقین کرد. در این احوال خبر رسید که عمادالدوله بن بویه وفات کرده است. پس صیمری به ناچار به شیراز برگشت و عمران نیز به حال خود بازآمد و نیرومند شد و ما اخبار دولت او را خواهیم آورد.

وفات عمادالدوله بن بویه و پادشاهی پسر برادرش عضدالدوله بر بلاد فارس به جای او

عمادالدوله ابوالحسن علی بن بویه، در ماه جمادی الاخر سال ۳۳۷<sup>۱</sup> در شیراز وفات کرد. سال‌ها پیش از وفاتش از برادر خود رکنالدوله خواسته بود که پسر خود عضدالدوله را نزد او فرستد تا ولایت عهدی خویش به او دهد. زیرا عمادالدوله را پسر نبود. رکنالدوله در فرستادن پسر درنگ کرد تا آخر زندگی او که پسر را با جماعتی از یاران خود بفرستاد. چون عضدالدوله به شیراز آمد عمادالدوله سوار شده به استقبال وی رفت و او را در یک روز فراموش ناشدنی به سرای خود درآورد و بر تخت نشاند و مردم را فرمان داد که او را به پادشاهی شادباش گویند.

جمعی از سرداران عمادالدوله بودند که درمقابل عمادالدوله سر فرود نمی آوردند تا چه رسد که عضدالدوله را به جانشینی او در فارس پذیرا آیند. چون عضدالدوله پادشاهی یافت میان امرا و سران اختلاف افتاد. پدرش رکنالدوله علی بن کامه<sup>۲</sup> را در ری به جای خود نهاد و به شیراز آمد. معزالدوله به وزیر خود صیمری نوشت که نبرد با ابن شاهین را رها کند و به یاری عضدالدوله رود. رکنالدوله نه ماه در شیراز بماند. معزالدوله هدیه‌ای کرامند از اموال و اسلحه برای عضدالدوله فرستاد. عمادالدوله در ایام حیات امیرالامرای عراق بود. اکنون که او از جهان رفته بود این مقام را رکنالدوله یافت و همچنان معزالدوله به نیابت او اموال و ولایت اعمال عراق را کفالت می‌کرد، زیرا او کوچکتر از آن دو بود.

### وفات صیمری و وزارت مَهلبی

ابوجعفر محمد بن احمد صیمری وزیر عمادالدوله از فارس به جامده بازگشت و به محاصره عمران بن شاهین ادامه داد تا در اواسط سال ۳۳۹ درگذشت. صیمری در هنگام وزارت خود ابومحمد حسن بن محمد مهلبی را به جا خود می‌نهاد. معزالدوله به مراتب لیاقت و کفایت او آشنایی داشت این بود که پس از صیمری او را به وزارت خویش برگزید. او نیز د جمع آوری و ضبط اموال و رسیدگی به شکایات و نزدیکی به اهل علم و ادب و نیکی در حق ایشان کفایت و لیاقت خویش نشان داد.

۲. متن: کتامه

۱. متن: ۳۳۳

### آمدن سپاهیان نوح بن منصور سامانی به ری و بازگشت از آن

چون رکن الدوله به بلاد فارس رفت، امیر نوح بن منصور سامانی، منصور بن قراتکین سپهسالار لشکر خود در خراسان را فرمان داد که به ری رود او نیز در سال ۳۳۹ لشکر به ری آورد. علی بن کامه از سوی رکن الدوله در ری بود. از ری به اصفهان رفت و منصور بن قراتکین ری را در تصرف آورد و لشکر به بلاد دیگر فرستاد و بلاد جبال را تا قرمیسین بگرفت و بر همدان مستولی شد. رکن الدوله از فارس به برادر خود معزالدوله نامه نوشت و از او خواست برای راندن سپاهیان سامانی لشکر بفرستد. او نیز سبکتکین حاجب را با سپاهی گران از دیلم و دیگران بفرستاد، سبکتکین [به قرمیسین رفت و خراسانیان را درهم شکست و سردارشان را اسیر کرد و نزد معزالدوله فرستاد]. خراسانیان به همدان رفتند. سبکتکین از پی ایشان بتاخت تا آنان را از همدان نیز براند، و خود به شهر درآمد. چون رکن الدوله به همدان آمد و منصور بن قراتکین راهی اصفهان شد و اصفهان را بگرفت، رکن الدوله بر مقدمه سبکتکین را به اصفهان فرستاد و خود از پی او برفت. در این حال جماعتی از ترکان که در لشکر او بودند آشوب برپا کردند، رکن الدوله نخست آن فتنه فرونشاند و جمعی از ایشان را بکشت، باقی راه فرار در پیش گرفتند.

معزالدوله به ابن ابی الشوک کرد نوشت که به تعقیب آنان پردازد. ابن ابی الشوک نیز در پی ایشان برفت، جمعی را کشت و جمعی را اسیر کرد. بعضی نیز که جان به در برده بودند به موصل رفتند.

رکن الدوله به اصفهان رفت، منصور بن قراتکین نیز به اصفهان آمد و میان دو سپاه نبرد درگرفت. هر دو سپاه در تنگنای آذوقه افتادند ولی سپاهیان دیلم بر گرسنگی و سختی معیشت شکیباتر از خراسانیان بودند، زیرا اینان از بدویت هنوز چندان فاصله‌ای نداشتند. با این همه اگر ابن عمید او را به پایداری نخوانده بود و نگفته بود که دل بر هلاک نهادن برای او شایسته‌تر از زنده ماندن پس از فرار است، رکن الدوله از میدان جنگ گریخته بود. از دیگر سو سپاهیان منصور بن قراتکین بر او بشوریدند و همه اموال و بنه خود را در اصفهان رها کردند و به ری بازگشتند. رکن الدوله همه اموال و بنه ایشان را تصرف نمود. این واقعه در آغاز سال ۳۴۰ بود. منصور بن قراتکین در ماه ربیع الاول آن سال بمرد و سپاه خراسان به نیشابور بازگردید.

## استیلای رکن‌الدوله بار دیگر بر طبرستان و جرجان

پیش از این از استیلای رکن‌الدوله در سال ۳۳۶ بر طبرستان و جرجان سخن گفتیم و گفتیم که او حسن بن فیروزان را بر جرجان امارت داد و وشمگیر به خراسان رفت و از امیر سامانی یاری طلبید. منصور بن قراتکین سپهسالار خراسان بیامد و از سوی امیر خراسان جرجان را محاصره کرد و بدون رضایت وشمگیر با حسن بن فیروزان مصالحه کرد زیرا هم از وشمگیر و هم از امیر نوح انحراف جسته بود. پس به نیشابور بازگردید و وشمگیر در جرجان ماند و حسن بن فیروان در زوزن. آن‌گاه در سال ۳۴۰ رکن‌الدوله از ری به طبرستان و جرجان لشکر برد و وشمگیر به نیشابور رفت و رکن‌الدوله بر جرجان استیلا یافت و حسن بن فیروزان و علی بن کامه را به نیابت خود در جرجان نهاد و به ری بازگردید. وشمگیر آهنگ نبرد آن دو نمود. حسن بن فیروزان و علی بن کامه شکست خوردند و وشمگیر آن بلاد را از رکن‌الدوله بستند. آن‌گاه به امیر نوح سامانی نامه نوشت و از او یاری طلبید تا در برابر رکن‌الدوله نیک پایداری تواند کرد. امیر نوح ابوعلی بن محتاج را فرمان داد که با سپاهیان خراسان به یاری او رود. ابوعلی نیز در ماه ربیع‌الاول سال ۳۴۲ لشکر آورد و همراه با وشمگیر عازم ری شد. رکن‌الدوله که یارای مقاومت در خود نمی‌دید به یکی از قلاع خود موضع گرفت و با ابوعلی بن محتاج و سپاه خراسان به نبرد پرداخت و این نبرد آن سان به درازا کشید که سپاه خراسان ملول شد و زمستان هم فرارسید. ابوعلی بن محتاج از رکن‌الدوله خواستار صلح شد بدان شرط که رکن‌الدوله هر سال دوست هزار دینار بپردازد. رکن‌الدوله بپذیرفت و ابوعلی بن محتاج به خراسان بازگردید.

وشمگیر به امیر نوح نوشت که ابوعلی بن محتاج آن‌چنان‌که باید در نبرد با رکن‌الدوله اقدام نکرده است بلکه ممالطه و اهمال می‌کرد. امیر نوح بدین سبب بر او خشم گرفت و از خراسان معزولش نمود.

چون ابوعلی بن محتاج به خراسان بازگردید، لشکر برسر وشمگیر برد. وشمگیر از او بگریخت و به اسفراین رفت و رکن‌الدوله بر طبرستان غلبه یافت.

## دعوت به آل بویه در خراسان

چون امرنوح، ابوعلی بن محتاج را از خراسان عزل کرد، ابوسعید بکر بن مالک فرغانی را

به جای او فرستاد. ولی ابوعلی بن محتاج بر سامانیان عصیان کرد و در نیشابور به نام خو خطبه خواند. امیرنوح به حسن بن فیروزان و وشمگیر نامه نوشت که با یکدیگر صلح کنند و علیه مخالفان دولت متحد شوند چون ابوعلی از صلح میان وشمگیر و ابوعلی بن محتاج خبر یافت از نبرد با ایشان منصرف گردید و از رکن الدوله اجازت خواست که نزد او رود و در سال ۳۴۳ به رکن الدوله پیوست. رکن الدوله او را به گرمی پذیرا شد. ابوعلی بن محتاج از او خواست که از خلیفه برایش فرمان حکومت خراسان را بگیرد. رکن الدوله در این باب نزد برادر خود معزالدوله به بغداد کس فرستاد. چندی بعد فرمان حکومت خراسان به نام ابوعلی بن محتاج رسید. ابوعلی به خراسان رفت و در آنجا به نام خلیفه و رکن الدوله خطبه خواند. در خلال این احوال امیر نوح بن نصر بمرد و پسرش عبدالملک بن نوح، بکر بن مالک را از بخارا به خراسان فرستاد تا ابوعلی را از آنجا براند. ابوعلی از خراسان بگریخت و به ری رفت. رکن الدوله او را نزد خود پناه داد. بکر بن مالک بر خراسان مستولی گردید.

در سال ۳۴۳ رکن الدوله با ابوعلی بن محتاج لشکر به جرجان برد. بی هیچ نبردی به جرجان درآمد و وشمگیر به خراسان پناه برد.

#### حرکت سپاه سامانی به ری و اصفهان

چون بکر بن مالک از کار خراسان پرداخت و ابوعلی بن محتاج را از آنجا براند در سال ۳۴۴ از پی او به ری و اصفهان رفت. به هنگام حرکت این لشکر رکن الدوله در جرجان بود. چون بشنید در آغاز محرم سال ۳۴۴ به ری بازگردید و از برادر خود معزالدوله یاری طلبید. معزالدوله حاجب سبکتکین را با لشکری بر مقدمه به یاری او فرستاد. و از راه بیابان (کویر) لشکری دیگر از خراسان به اصفهان آمد. امیر ابومنصور بویه پسر رکن الدوله در اصفهان بود.

[چون ابومنصور از آمدن سپاه خراسان خبر یافت، خزاین و حرم پدر برگرفت و به خان لنجان رفت]. سردار سپاه خراسانی محمد بن ماکان بود. او به اصفهان درآمد و پس از درنگی از پی ابومنصور بویه به راه افتاد. قضا را این ساعت وزیر، ابوالفضل بن العمید وزیر رکن الدوله با لشکری به ابومنصور بویه رسید و از آن سو نیز ابن ماکان بیامد. در نبردی که میان ابن عمید و ابن ماکان درگرفت، ابن ماکان منهزم گردید و ابن عمید اولاد و

خزاین و حرم رکن‌الدوله را به اصفهان بازگردانید.  
ابن عمید با بکر بن مالک سپهسالار خراسان باب مراسلت بگشود تا در برابر مالی که نزد او می‌فرستند پیمان صلح را به امضا رساند و ری و بلاد جبل در ضمان او باشد. بکر بن مالک این پیشنهاد بپذیرفت و بر آن صلح نمود. رکن‌الدوله به برادر خود معزالدوله نامه نوشت که برای بکر بن مالک خلعت و علم بفرستد و منشور امارت خراسان را به وی دهد. این امر در ماه ذوالقعدة همان سال پایان یافت.

### خروج روزبهان بر معزالدوله و گرایش دیلم بر او

روزبهان پسر ونداد خورشید<sup>۱</sup> از سرداران بزرگ دیلم بود. معزالدوله مقام او را بر افراشته و آوازه او بلند کرده بود. روزبهان در سال ۳۴۵ با برادر خود اسفار در اهواز خروج کرد. برادرش بلکا نیز در شیراز علم عصیان برافراشت.

چون روزبهان عصیان کرد وزیر، مهلبی به جنگ او آمد ولی بسیاری از یاران او به روزبهان گرویدند و مهلبی را یارای هیچ اقدامی نماید. این خبر به معزالدوله رسید او نیز لشکر بر سر روزبهان کشید ولی مردان دیلم از او بگریزند و به روزبهان پیوستند. معزالدوله در پنجم ماه شعبان همان سال خود به قصد نبرد او از بغداد بیرون آمد. چون ناصرالدوله بن حمدان از این امر آگاه شد پسر خود ابوالمرجی<sup>۲</sup> را به قصد تسخیر بغداد بفرستاد. خلیفه المطیع لله نیز از بغداد بیرون آمد تا خود را به معزالدوله برساند. معزالدوله حاجب سبکتکین و چندتن دیگر از سرداران را برای دفاع از بغداد بازگردانید و خود برفت تا به نزدیکی اهواز رسید. مردان دیلم همچنان در حال شورش بودند و آهنگ پیوستن به روزبهان داشتند. تنها اندکی از دیلم که از زمره خواص او بودند و نیز ترکان از او پشتیبانی می‌کردند.

معزالدوله باب عطا بگشود تا دیلم را از تصمیمی که داشتند بازدارد. در آخر ماه رمضان روزبهان جنگ آغاز کرد. شکست خورد و خود به اسارت افتاد. معزالدوله از آنجا به بغداد بازگشت تا ابوالمرجی را گوشمال دهد. ابوالمرجی در عکبرا بود ولی معزالدوله بدو دست نیافت. زیرا چون شکست روزبهان را شنیده به موصل بازگشته بود. معزالدوله روزبهان را در آب غرق کرد.

۱. متن: خرسیه

۲. متن: ابوالرجال



خبر از دولت آل بویه - از دیلم - که... ۷۳۷

اما بلکا برادر دیگر روزبهان که در شیراز خروج کرده بود عضدالدوله را از تختگاه خویش دور کرده بود. ابوالفضل بن العمید لشکر برد و با او نبرد کرد و بر او پیروز گردید. عضدالدوله به مستقر خویش باز آمد و با شکست بلکا بکلی نام و نشان روزبهان و برادرانش برافتاد. معزالدوله جماعتی از هواداران او را بگرفت و دربند کرد. در عوض ترکان را برکشید و بر همه مقدم داشت و به ایشان اقطاع داد. ترکان نیرومند شدند و دست اندازی هایشان افزونتر گشت.

### استیلای معزالدوله بر موصل سپس بازگشت او

ناصرالدوله بن حمدان با معزالدوله به پرداخت دویست هزار دینار در هر سال مصالحه کرد ولی پس از چندی از ارسال مال خودداری نمود. معزالدوله در اواسط سال ۳۴۷ عازم نبرد با او شد. ناصرالدوله از موصل به نصیبین رفت و دولتمردان خود را از وکلا و دبیران و کسانی که در امور مالی دست داشتند با خود ببرد و آنان را در قلعه‌هایی چون قلعه زعفران و کواشی و غیره جای داد. و راه آذوقه بر لشکر معزالدوله بیست چنان‌که در تنگنای معیشت افتادند. معزالدوله برای تهیه آذوقه به نصیبین رفت. در راه خبر یافت که پسران ناصرالدوله ابوالمرجی و هبة‌الله با لشکرهای خود در سنجارند. معزالدوله عازم سنجار شد و بر سر آنان حمله آورد. پسران ناصرالدوله بگریختند و معزالدوله بر اموال و بنه ایشان دست یافت و لشکریانش در خیمه‌های ایشان جای گرفتند. در همان حال که لشکریان معزالدوله سرگرم تاراج بودند پسران ناصرالدوله بازگشتند و بر آنان زدند و خلق کثیری را کشتند و خود در سنجار جای گرفتند. معزالدوله به نصیبین رفت و ناصرالدوله از آنجا به میافارقین. جمعی از یاران او به معزالدوله تسلیم شدند. ناصرالدوله نزد برادر خود سیف‌الدوله به حلب رفت. سیف‌الدوله در اکرام و خدمت او مبالغه کرد و با پرداخت سه هزار هزار (سه میلیون) دینار میان او و معزالدوله پیشنهاد صلح داد. معزالدوله پذیرفت و ماجرا به پایان آمد. در ماه محرم سال ۳۴۸ معزالدوله به عراق بازگردید.

## ولیعهدی بختیار پسر معزالدوله

در سال ۳۵۰<sup>۱</sup> معزالدوله دچار بیماری شد چنانکه برجان خویش بترسید و قصد آن کرد که پسرش بختیار را به ولایت عهدی برگزیند و زمام امور را به دست او دهد و اموال و خزاین را بدو سپارد. همچنین میان حاجب سبکتکین و وزیر مهلبی خصومتی پدید آمده بود. معزالدوله آن خصومت مرتفع ساخت و در باب پسرش بختیار به آن دو سفارش کرد.

معزالدوله پس از انجام این امور آهنگ اهواز کرد. میخواست از هوای بد و ناسازگار بغداد بگریزد. چون به کَلوآذا رسید اصحاب او به نزدش آمدند و از انتقال دارالملک ناخشنودی نمودند و از او خواهش کردند که به بغداد بازگردد. و گفتند در نقطه‌ای از ارتفاعات که هوایش لطیف باشد خانه‌هایی خواهند ساخت تا در آنجا اقامت کنند. معزالدوله این رأی بیسندید و فرمان ساختن آن کاخ‌ها را داد و هزار هزار دینار در بنای آن هزینه کرد و تا آن مبلغ به دست آید جماعتی از اصحاب خود را مصادره نمود.

## استیلای رکن‌الدوله بر طبرستان و جرجان

در سال ۳۵۱ رکن‌الدوله به طبرستان لشکر کشید. و شمگیر در طبرستان بود. رکن‌الدوله او را در ساری محاصره کرد و ساری را بگرفت. و شمگیر به جرجان رفت و طبرستان را رها کرد. رکن‌الدوله طبرستان را بگرفت و امور آن را اصلاح کرد سپس به جرجان رفت. و شمگیر از جرجان بگریخت و رکن‌الدوله بر جرجان مستولی گردید. سه هزار مرد جنگی از لشکریان و شمگیر از او امان خواستند و تسلیم شدند. این امر سبب افزون شدن توان او گردید و و شمگیر ناتوان‌تر از هر زمان دیگر به بلاد جبل پناه برد.

## آشکار شدن رسم‌های تازه در بغداد

در این سال شیعیان بغداد به فرمان معزالدوله بر دیوارهای مساجد چیزهایی نوشتند. از جمله آنکه معاویه بن ابی سفیان را به صراحت لعن کرده بوند. نیز بر کسانی که فدک را از فاطمه (ع) غصب کرده و مانع شده بودند که حسن (ع) در کنار جدش دفن شود و ابوذر غفاری را تبعید کرده و عباس را از شوری عزل نموده لعنت کرده بودند. این کارها را به

معزالدوله نسبت دادند، زیرا خلیفه در نهایت ناتوانی بود. روز دیگر این نوشته را از دیوارها پاک کردند. معزالدوله خواست باردیگر آنها را بنویسند وزیر او مهلبی گفت: به جای آن عبارات بنویسند لعن الله الظالمین لآل رسول الله (ص) و جز معاویه برای کسی لعنت ننویسند.

### وفات وزیر مهلبی

در سال ۳۵۲ مهلبی وزیر معزالدوله به عمان رفت تا آنجا را بگشاید. چون به کشتی نشست بیمار شد و به بغداد بازگردید و در ماه شعبان سال ۳۵۲ از دنیا برفت. او را در بغداد به خاک سپردند. معزالدوله اموال و ذخایر او را بستند و اصحاب و حواری او را دستگیر کرده به زندان فرستاد.

پس از مهلبی نظر در کارها به عهده ابوالفضل عباس بن الحسین شیرازی و ابوالفرج محمد بن العباس بن قسائجس<sup>۱</sup> قرار گرفت و آن دو عنوان وزارت نداشتند.

### استیلای معزالدوله بار دیگر بر موصل

ناصرالدوله بن حمدان - چنانکه گفتیم - موصل را به هزار هزار درهم که هر سال برای معزالدوله بفرستد به ضمانت داشت. معزالدوله ضمانت او را تصویب کرده بود. به هنگام ادای آن مبلغ ناصرالدین چیزی بر آن بیفزود و از معزالدوله خواست که پسر او ابوتغلب فضل الله الغضنفر را نیز با او شریک گرداند و آن پیمان به نام هر دو کند. معزالدوله این پیشنهاد را نپذیرفت، ولی چون سال به پایان آمد از ارسال اموال خبری نشد. و در اواسط سال ۳۵۳ آهنگ موصل کرد. ناصرالدوله از موصل به نصیبین رفت و معزالدوله موصل را بگرفت. سپس در نیمه ماه شعبان به طلب ناصرالدوله در حرکت آمد و بکتوزون و سبکتکین عجمی را بر موصل نهاد. ناصرالدوله از نصیبین بیرون رفت و معزالدوله آنجا را بگرفت.

معزالدوله از موصل بیرون آمد، ناصرالدوله به موصل داخل شد و با سپاه معزالدوله زد و خورد کرد ولی شکست خورده بازگردید. خبر به معزالدوله رسید که یارانش بر ناصرالدوله پیروز شده‌اند و نیز خبر یافت که ناصرالدوله به جزیره ابن عمر رفته است.

۱. متن: نساقجر

معزالدوله از پی او برفت و در ششم ماه رمضان به او رسید. قضا را ناصرالدوله اولاد و حرم و لشکر خود را جمع آورده و به موصل رانده بود و در موصل جمعی را کشته و آن دوامیر، بکتوزون و سبکتکین را که معزالدوله در موصل نهاده بود، اسیر نمود و بر اموال و اسلحه‌ای که از آنان برجای مانده بود دست یافت و همه را با اسیران به قلعه کواشی برد.

معزالدوله از جنگ و گریز ناصرالدوله خسته و ملول شده بود. ناچار پیشنهاد صلح او را بپذیرفت و علاوه بر موصل دیار ربیع و رجب را نیز در برابر مالی مقرر به او داد. و بر این قاعده پیمان صلح بستند. ناصرالدوله نیز اسیران را آزاد کرد. و معزالدوله به بغداد بازگردید.

### استیلای معزالدوله بر عمان

گفتیم که عمان از آن یوسف بن وجیه بود و او با پسران بریدی در بصره جنگ‌ها کرده بود. در همان نزدیکی که فتح نصیب او می‌شد به حيله کشتی‌هایش را آتش زدند و وی در محرم سال ۳۳۲ شکست خورده بگریخت. در این سال [نافع] غلام یوسف بن وجیه علیه او شورش کرد و شهر را از او بستند.

چون قرمطیان از معزالدوله بر میدند، یوسف بن وجیه صاحب عمان به ایشان نامه نوشت و آنان را به فتح بصره ترغیب کرد و گفت که او خود از راه دریا می‌آید و آنان از راه خشکی آیند. این واقعه در سال ۳۴۱ بود.

وزیر، مهلبی پیشدستی کرد و از اهواز به عمان رفت. معزالدوله نیز او را به اموال و سپاه مدد نمود. چند روز جنگیدند عاقبت مهلبی بر کشتی‌های او، و هر چه در آنها بود از سلاح و ساز و برگ، دست یافت.

قرمطیان همواره به عما چشم می‌داشتند تا در سال ۳۵۴ بر آن غلبه یافتند و نافع از آنجا بگریخت و عمان را تصرف کردند. چون قرمطیان عمان را گرفتند با ایشان کاتبی بود معروف به علی بن احمد که در امور بلد نظارت می‌کرد، و در عمان قاضی بود صاحب جاه و عشیرت. این قاضی و مردم شهر می‌خواستند برای اداره امور شهر خود مردی به نام ابن طغان را برگمارند. این ابن طغان از سرداران کم نام و نشان بود. ابن طغان چون منصبی یافت از بیم سردارانی که از او برتر بودند دست به دستگیری و کشتن آنان زد.

یکی از کسانی که ابن طغان خویشاوند او را کشته بود به انتقام خون او برجست و ابن طغان را بکشت. پس از قتل او مردم تصمیم گرفتند که عبدالوهاب بن احمد بن مروان را که از اقارب قاضی بود بر خود امیر سازند. چون عبدالوهاب به امارت نشست، علی بن احمد کاتب قرمطی را به دبیر خود برگزید [به هنگام پرداخت ارزاق سپاهیان، علی بن احمد سپاهپوستان را که شمارشان به شش هزار تن می‌رسید نصف ارزاق سفیدپوستان داد]. چون سپاهان بانگ و خروش کردند گفت: این فرمان امیر عبدالوهاب است اگر با من بیعت کنید شما را در عطا با آنان برابر خواهم ساخت. سپاهان با او بیعت کردند و او نیز چون سفیدپوستان با آنان رفتار کرد. این امر بر سفیدپوستان گران آمد و میان دو گروه جنگ‌ها برخاست. عاقبت سپاهان پیروز شدند و امیر عبدالوهاب را از عمان براندند و علی بن احمد به امارت آن سرزمین منصوب شد.

در اواسط سال ۳۵۵ معزالدوله راهی واسط گردید. نافع، غلام ابن وجیه<sup>۱</sup> که عمان را پس از ابن وجیه در تصرف آورده بود، به خدمت او آمد. معزالدوله به نافع نیکی کرد و در نزد او بماند تا از کار عمران بن شاهین بپرداخت، آن‌گاه در رمضان آن سال به جانب ابله در حرکت آمد و از آنجا برای تسخیر عمان صد کشتی بسیج کرد و به سرداری ابوالفرج<sup>۲</sup> محمد بن عباس بن فسانجس به عمان فرستاد. نیز از عضدالدوله که در فارس بود خواست که به یاری‌اش برخیزد او نیز سپاهی به یاری عم خود بسیج کرد. این سپاه در سیراف به سپاه معزالدوله پیوست، آن دو به سوی عمان در حرکت آمدند. در روز جمعه، روز عقه همان سال عمان را تسخیر کردند و دست به کشتار زدند. بیش از نود کشتی را به آتش کشیدند و به نام معزالدوله خطبه خواندند و از آن پس عمان در زمره اعمال و متصرفات معزالدوله درآمد.

#### وفات معزالدوله و امارت پسرش بختیار

معزالدوله در سال ۳۵۵ برای نبرد با عمران بن شاهین به واسط رفت، در سال ۳۵۶ بیمار شد و به بغداد بازگردید. معزالدوله چندتن از اصحاب خود را در واسط نهاد بدین امید که نزد آنان بازخواهد گشت، ولی بیماری‌اش روی به شدت نهاد. برای بختیار پسر خود تجدید بیعت کرد و در سیزدهم ماه ربیع‌الآخر سال ۳۵۶ چشم از جهان بریست. پسرش

۱. متن: ابن اخیه

۲. متن: ابوالفتوح

بختیار جانشین او شد. نامه‌ای به سرداران لشکر نوشت که با عمران بن شاهین مصالحه کنند. آنان نیز چنین کردند و بازگشتند.

از وصایای معزالدوله به پسرش بختیار یکی اطاعت از عمش رکن‌الدوله بود و گفت که گوش به فرمان او دارد. همچنین از پسر عمش عضدالدوله فرمانبرداری کند زیرا عضدالدوله از او به سال بزرگتر است و در شناخت سیاست بر او مقدم است. گفت که دبیران خود ابوالفضل عباس بن الحسین و ابوالفرج محمد بن عباس و حاجب سبکتکین را نیک نگاهدارد. ولی بختیار همه وصایای پدر را دیگرگون کرد. و به لهر و زنبارگی و همنشینی با مغنیان و دلچکان سرگرم شد و آن دو دبیر و حاجب را از خود برمانید. چنان‌که حاجب را از دخول در سرای خود منع کرد و بزرگان دیلم را به طمع تصرف اقطاعشان از کشور خود طرد نمود. بندگان خود علیه او متفق شدند. ترکان نیز با آنان همدست شده و خواستار افزونی در مواجب و ارزاق خود شدند. مردان دیلم سوار شده به صحرا رفتند و خواستار بازگرداندن بزرگان خود شدند و او مجبور شد به خواست‌های آنان گردن نهد، زیرا سبکتکین از او روی برتافته بود پس اوضاع درهم ریخت. کاتب ابوالفرج محمد بن عباس از زمان تصرف عمان در آنجا مانده بود. چون خبر وفات معزالدوله را بشنید، ترسید که مبادا ابوالفضل عباس بن الحسین جای او را در بغداد بگیرد، پس عمان را به عضدالدوله وا گذاشت و شتابان به بغداد آمد. چون برسید ابوالفضل جای او را در وزارت گرفته بود و برای او هیچ نمانده بود.

### حرکت لشکر سامانی به ری و هلاکت وشمگیر

ابوعلی بن الیاس از کرمان به بخارا آمد و از امیر منصور بن نوح سامانی یاری طلبید. امیر منصور او را به گرمی پذیرفت و اکرام کرد. ابوعلی، امیر منصور بن نوح را به هوای تصرف ممالک آل بویه انداخت [و گفت سرداران لشکر که این رأی را تصویب نمی‌کنند از آل بویه رشوه می‌گیرند] و چون وشمگیر نیز در این باب چیزهایی گفته بود، امیر منصور پذیرفت و به وشمگیر و حسن بن فیروزان فرمان داد که با لشکرهای خود به ری حرکت کنند. سپس لشکری به سرداری سپهسالار خراسان ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور دواتی به ری فرستاد و او را گفت که در طاعت وشمگیر باشد و هر اشارت که او کند بپذیرد.

خبر از دولت آل بویه - از دیلم - که... ۷۴۳

لشکر امیر خراسان در سال ۳۵۶ به حرکت آمد. رکن‌الدوله زن و فرزند به اصفهان برد و به پسرش عضدالدوله که در فارس بود و برادرزاده‌اش بختیار که در بغداد بود، نامه نوشت و از آنان یاری خواست.

عضدالدوله لشکری ترتیب داد و از راه خراسان روان نمود و چنان نمود که چون خراسان از لشکر خانی است قصد آنجا دارد. این خبر به مردم خراسان رسید به هم برآمدند. این لشکر برفت و در دامغان متوقف شد.

رکن‌الدوله نیز با لشکری به سوی دامغان حرکت کرد. در این احوال وشمگیر هلاک شد. واقعه مرگ او آن بود که وشمگیر ربه اسبی را که صاحب خراسان به او هدیه کرده بود می‌نگریست. از آن میان اسبی برگزید و بر آن سوار شده به شکار رفت. گرازی پدیدار شد. وشمگیر زوبینی بینداخت. گراز حمله کرد و اسب را بزد. اسب در غلطید و وشمگیر بر زمین افتاد و بمرد. با مرگ او همه آن نقشه‌ها باطل شد و لشکر به خراسان بازگردید.

#### استیلای عضدالدوله بر کرمان

ابوعلی بن الیاس به دعوت آل سامان - چنان‌که در اخبارشان آمده است - بر کرمان مسلط شد ولی پس از چندی به فالج دچار گردید و زمینگیر شد و پسر خود الیسع و سپس الیاس را جانشین خود قرار داد و برادر دیگرشان سلیمان را فرمان داد که به سرزمین اصلی‌شان بلاد سغد<sup>۱</sup> بازگردد و اموالی را که در آنجا دارند در ضبط آورد. و قصدش آن بود که سلیمان را از الیسع دور دارد زیرا میانشان اختلاف بسیار بود. سلیمان آن تقسیم را نپذیرفت و خروج کرد و بر سیرجان استیلا یافت و آنجا را بگرفت. الیسع لشکر بر سرش آورد و او را اسیر کرده به حبس فرستاد. سلیمان از زندان بگریخت. سپاهیان بر او گرد آمدند و سر به فرمانش نهادند و با وجود آنکه پدر زنده بود و گرایش یافتند.

ابوعلی بن الیاس آهنگ خراسان داشت و به آنجا رفت، در خراسان با امیر ابوالحارث منصور بن نوح دیدار کرد - و چنان‌که آوردیم - او را به تصرف ری ترغیب کرد و در سال ۳۵۶ بمرد و کرمان همه از آن الیسع گردید.

---

۱. متن: روم

عضدالدوله همواره مزاحم الیسع بود، به برخی از اعمالش دست اندازی می‌کرد و دلیلش هم آن بود که از الیسع جوانی نادان بود. این امر عاقبت به دشمنی کشید و برخی از یاران عضدالدوله به نزد او گریختند. عضدالدوله برای گوشمال او لشکر به کرمان برد، یاران الیسع از او امان خواستند و او خود با اندکی بماند. به ناچار زن و فرزند و اموال برگرفت و به بخارا رفت. عضدالدوله به کرمان آمد و آنجا را در تصرف گرفت و آن را به پسر خود ابوالفوارس که بعدها حکومت عراق یافت و شرفالدوله لقب گرفت به اقطاع داد. شرفالدوله نیز گورتکین بن جستان<sup>۱</sup> را به نیابت در کرمان نهاد و به فارس بازگردید. فرمانروای سیستان نیز نزد او رسول فرستاد و اظهار اطاعت نمود و به نام او خطبه خواند. چون الیسع به بخارا آمد سامانیان را از این‌که به یاری او نیامده بودند نکوهش کرد. آنان نیز او را از بخارا به خوارزم تبعید کردند.

الیسع برخی از اموال و بنه خود را در برخی نواحی خراسان به ودیعت سپرده بود. ابوعلی بن سیمجور بر همه آنها چنگ انداخت.

الیسع در خوارزم به درد چشم گرفتار شد. چون درد شدت یافت و او بی‌تاب گردید با دست چشم خود برکند و این امر سبب هلاکت او گردید. پس از مرگ او بنی‌الیاس را در کرمان هیچ ملک و دولتی باقی نماند.

#### حرکت ابن عمید به سوی حسنویه و وفات او

حسنویه بن حسین کرد از رجال کرد بود که بر نواحی دینور مستولی شده و کارش بالا گرفته بود. حسنویه از قافله‌هایی که بر او می‌گذشتند چیزی به عنوان نگهبانی می‌گرفت و گاه خود راه‌ها را پرخطر می‌ساخت.

حسنویه با این همه، طرفدار دیلم بود و آنان را در برابر سپاهیان خراسان یاری می‌داد و این سبب شده بود که عضدالدوله از خطاهای او چشم فروپوشد.

چندی بعد میان او و سهلان<sup>۲</sup> بن مسافر بن سالار فتنه‌ای پدید آمد و کار به جنگ کشید. حسنویه او را شکست داد و یاران او را که از دیلم بودند در مکانی محاصره کرد، آن‌گاه خاشاک و هیزم بسیار گرد آورد و در نزدیکی آنان آتش زد، چنان‌که همه را بیم مرگ بود. به ناچار سر به فرمان نهادند و حسنویه همه را اسیر نمود و بسیاری از ایشان را نیز

۱. متن: خشتان

۲. متن: سلار



بکشت. رکن‌الدوله به سبب عصبیتی که نسبت به دیلم داشت به خشم آمد و وزیر خود ابوالفضل بن عمید را فرمان داد که به سرکوبی او رود. ابن عمید در محرم سال ۳۵۹ در حرکت آمد. پسرش ابوالفتح نیز با او بود. این ابوالفتح جوانی خودخواه، و به سبب شوکت پدر، سرمست عزت و غرور بود و بسا کارهایی می‌کرد که پدر را خشمگین می‌نمود. ابن عمید بیمار نقرس داشت و این بیماری روی به شدت نهاده بود. چون به همدان رسید در سال بیست و چهارم وزارتش درگذشت و پسرش ابوالفتح جای او بگرفت و با پرداخت مالی به حسنویه مصالحه نمود و به ری بازگردید و در آنجا نیز در خدمت رکن‌الدوله همان مقام پدر را یافت.

ابن عمید کاتبی بلیغ و در فنون گوناگون [چون ادب و سیاست] نیک آگاه بود. علوم اوایل را می‌دانست و سیاست ملک را با حسن خلق به همراه داشت. در معاشرت نرمخوی بود و در نبرد دلیر و در فنون رزم چیره. عضدالدوله سیاست و ادب از او آموخته بود.

#### عصیان کرمان بر ضد عضدالدوله

گفتیم که عضدالدوله کرمان را تصرف کرد. چندی بعد قُض و بلوچ به سرکردگی ابوسعید بلوچی و فرزندان او دست اتحاد به یکدیگر داده عصیان آشکار کردند.

عضدالدوله فرمان داد که گورتکین بن جستان به عابد بن علی پیوندد و هر دو لشکر به جیرفت بردند. اینان برفتند و با آن شورشگران در نبرد شدند و آنان را پراکنده ساختند و جمع کثیری از دلیرانشان را کشتند، در میان کشتگان پسر ابوسعید نیز بود. سپس عابد بن علی به جستجوی آنان رفت و چندبار دیگر کشتارشان کرد تا به هرمز رسید، آنجا را در تصرف آورد و بر سراسر بلاد تیز و مکران استیلا یافت و هزار تن را اسیر کرد تا عاقبت همه سر بر خط فرمان نهادند و حدود اسلامی را رعایت کردند.

عابد بن علی به سرکوبی طوایف دیگری چون جَرومیه (ساکنان ناحیه گرمسیر کرمان) و جاسکیه رفت. اینان راه‌های خشکی و دریای را ناامن کرده بودند. این طوایف پیش از این از همدستان سلیمان بن ابی‌علی بن الیاس بودند. اینک عابد بن علی بر سر آنان تاخت و تیغ در آنان نهاد تا به اطاعت درآمدند و آن بلاد چندی روی امنیت و آسایش دید.

باردیگر بلوچ به اعمال گذشته خویش بازگشتند و راهزنی از سرگرفتند. در سال ۳۶۲

عضدالدوله به کرمان سپاه برد و تا سیرجان پیش رفت و عابدبن علی را از پی ایشان بفرستاد. بلوچان از برابر او گریختند و به کوه‌ها و دره‌ها پناه بردند و می‌پنداشتند که کس دست به آنان نخواهد یافت و چون در اواخر ماه ربیع‌الاول سال ۳۶۲ لشکریان عضدالدوله را گرداگرد خود دیدند، روزی پای فشردند و در پایان روز روی به گریز نهادند. جمعی از جنگجویانشان به قتل رسیدند و زن و فرزندشان به اسارت افتادند و جز اندکی از ایشان رهایی نیافتند. سپس امان خواستند و چون امان یافتند از آن کوه‌ها برفتند. عضدالدوله در زمین‌های آنان مزدوران و کشاورزان آورد و زمین‌ها را آبادان ساخت. عابدبن علی همچنان در تعقیب آن طوایف بود تا همه را پراکنده نمود و ریشه فساد ایشان برکند.

### عزل ابوالفضل و وزارت ابن بقیه

ابوالفضل عباس بن الحسین وزات معزالدوله و پسرش بختیار را داشت. او مردی بدخوی و بی‌سیاست بود. در یکی از روزها محله کرخ بغداد آتش گرفت و بیست هزار انسان تلف گردید و سیصد دکان بسوخت و سی و سه مسجد ویران شد. و اموالی که طعمه حریق گردید به حساب نمی‌آمد. محله کرخ محله شیعه‌نشین بغداد بود. ابوالفضل عباس بن الحسین می‌پنداشت که این کار را اهل سنت کرده‌اند. این وزیر مردی ستمگر بود اموال مردم را به غنیمت می‌گرفت و در امور دینی راه افراط می‌پیمود.

محمدبن بقیه ذاتاً فروتن بود، از کشاورزان اوانا از قراء بغداد بود. خود را به بختیار نزدیک کرد. نخست در حضور بختیار عهده‌دار امور سفره و غذای او بود. گاه نیز خود متولی طبخ می‌شد و همواره دستمال پیشخدمتان را بر روی دوش افکنده داشت.

چون روزگار وزیر ابوالفضل روی به تیرگی نهاد و در تنگنای مالی افتاد و از خلیفه خواستار مالی جهت ارزاق و دیگر هزینه‌ها شد، بختیار عزلش کرد و مصادره‌اش نمود. نیز به مصادره متعلقان و یاران او پرداخت و اموالی عظیم از ایشان بستد. آن‌گاه محمدبن بقیه را به جای او به وزارت برگزید. ابن بقیه تا اموالی را که از وزیر پیشین و یاران او گرفته بودند، در اختیار داشت به اوضاع سر و سامانی داد، و چون آن اموال به پایان آمد او نیز دست ستم به مال رعیت گشود و اوضاع به فساد گرایید و مملکت روی به ویرانی نهاد و عیاران در هر جا آشکار شدند و شر و فسادشان افزون گردید. از دیگر سومیان بختیار و

ترکان اختلاف افتاد. سرکرده ترکان در این ایام سبکتکین بود و این تنافر هر روز بیشتر می شد.

ابن بقیه قدم پیش نهاد و سبکتکین را با سران ترک نزد بختیار آورد و آن دشمنی به آشتی بدل نمود. در این احوال غلامی دیلمی به خانه سبکتکین رفت و زوبینی به سوی او انداخت. سبکتکین مجروح شد و بانگ برآورد. غلامان او آن جوان را گرفتند. سبکتکین پنداشت که بختیار او را بدین کار واداشته است. آن جوان را شکنجه کرد تا اقرار کند و او سخنی نگفت. سبکتکین جوان را نزد بختیار فرستاد. بختیار او را بکشت و این بر سوء ظن سبکتکین در افزود زیرا می پنداشت که او را کشته است تا راز را فاش نکند. پس آتش فتنه تیزتر شد. مردان دیلم آهنگ قتل سبکتکین کردند و بختیار با پرداخت مالی آنان را خشنود کرد و آرام گرفتند.

#### استیلای بختیار بر موصل سپس بازگشتنش از آنجا

چون ابوتغلب پسر ناصرالدوله بن حمدان پدرش را گرفت و به زندان فرستاد و موصل را در تصرف خویش گرفت، برادرانش از دیگر نواحی سر به مخالفت برداشتند و حمدان<sup>۱</sup> و ابراهیم - برادران او - نزد بختیار آمدند و دادخواهی کردند. بختیار وعده داد که با آن دو خواهد رفت و حقشان را از ابوتغلب خواهد گرفت. و چون به کارهای دیگر مشغول بود در یاری آن دو برادر درنگ کرد و این درنگ سبب شد که ابراهیم نزد برادر خود ابوتغلب بازگردد. این امور مقارن وزارت ابن بقیه بود. ابوتغلب نسبت به او نیک رعایت ادب نمی کرد ابن بقیه بختیار هم بختیار را برانگیخت که لشکر بر سر او برد و چنین کرد. ابوتغلب از موصل به سنجان پس نشست و موصل را از آذوقه تهی کرد و دیران و دواوین را نیز با خود ببرد.

ابوتغلب بن ناصرالدوله از سنجان به بغداد راند و در آن حوالی متعرض کسی نشد. بختیار ابن بقیه و حاجب سبکتکین را با لشکری از پی او فرستاد. ابن بقیه وارد بغداد شد و سبکتکین در حَرْبِی<sup>۲</sup> درنگ کرد. عیاران در شهر آشوب کردند و میان شیعیان و سنیان آتش فتنه شعله ور گردید [برخی از اهل سنت زنی را بر شتر نشانند که او شبیه عایشه است و بعضی خود را طلحه و زبیر نامیدند و گفتند با اصحاب علی بن ابیطالب

۱. متن: احمد

۲. متن: جدی

می‌جنگند]. و همه این امور در جانب غربی بغداد بود.

ابوتغلب در حربی، در برابر سبکتکین فرود آمد و با یکدیگر دیدار کردند و در نهان قرار بر آن نهادند که خلیفه را خلع کنند و وزیر و بختیار را فروگیرند و سبکتکین بر سریر دولت بنشیند و ابوتغلب به موصل بازگردد. سبکتکین که از عاقبت کار بیم داشت پای اقدام پیش نهاد و ابن بقیه نزد ابوتغلب رفت و با او به گفتگو پرداخت و چنان قرار دادند که ابوتغلب اعمالی را که در دست دارد همچنان به ضمانت در دست داشته باشد و افزون بر آن مبلغ که ضمانت کرده سه هزار کر غله به بختیار دهد. و اقطاع و املاک برادرش حمدان را غیر از ماردین به او بازگرداند.

چون بر این شروط توافق حاصل شد به بختیار خبر دادند که از موصل بیاید و ابوتغلب نیز آهنگ موصل کرد چون ابوتغلب وارد موصل شد، بختیار هنوز در جانب دیگر شهر بود. مردم به سبب ظلمی که بختیار کرده بود از آمدن ابوتغلب سخت شادمان شدند و بار دیگر میان بختیار و ابوتغلب گفتگوهایی آغاز شد. ابوتغلب از بختیار خواست که او را عنوان سلطان دهد و زنش را که دختر او بود بازگرداند، ولی بختیار هیچ یک از خواسته‌های او را انجام نداد و از بغداد حرکت کرد. در راه که می‌آمد خیر یاف که ابوتغلب جماعتی از اصحاب او را که از او امان خواسته بوده‌اند کشته است. در این هنگام بختیار در کُحَیل بود. بختیار هم در آن وقت ابن بقیه و سبکتکین حاجب را با لشکری به موصل فرستاد. ابوتغلب از موصل برفت. آن‌گاه کاتب خود ابن عِزْس و دوست خود ابن حَوْقَل را نزد وزیر فرستاد و آن دو سوگند خوردند که او از کشتن آن گروه هیچ خبر نداشته. پس میان آن دو بار دیگر صلح افتاد و هر یک به دیار خود بازگشتند. بختیار نیز زوجه ابوتغلب را برایش بفرستاد و کار بر این قرار گرفت.

#### فتنه میان دیلم و ترکان و عصیان سبکتکین

لشکریان بختیار و پدرش معزالدوله دو طایفه بودند یکی دیلم که عشیره آنان بود و دیگری ترکان که در نزد ایشان مکانت یافته بودند. چون دولت بختیار روی به گسترش نهاد بر مبلغ عطاها و ارزاق سپاهیان افزوده شد درآمد دولت تکافوی هزینه‌ها را نمی‌نمود و این امر سبب شورش لشکریان شد. بختیار برای تأمین مخارج خویش به موصل لشکر برد ولی چیزی که به کار آید حاصل ننمود. پس خود با جمعی از لشکر

روانه اهواز گردید شاید از آنجا چیزی حاصل کند. بختیار در این سفر سبکتکین را در بغداد به جای خود نهاد. چون به اهواز رسیدند آنکه متولی امور اهواز بود میزان دوبار اموال و هدایا تقدیم او کرد چنانکه بختیار در شگفت شد ولی می خواست بهانه‌ای پیدا کند تا مبالغ گزافی از او مصادره نماید.

در این احوال میان دو تن از غلامان یکی از ترک و یکی از دیلم نزاع افتاد و کار به زود خورد کشید. هر یک از قوم خود یاری خواست. ترکان و دیلمان بر اسب‌ها نشستند و بر روی یکدیگر شمشیر کشیدند و خون یکدیگر بر زمین ریختند. بختیار برای تسکین اغتشاش تلاش فراوان کرد ولی به نتیجه‌ای نرسید. دیلم‌ها می خواستند که بختیار سران ترک را دربند کشد. بختیار نیز سران ترک را احضار کرده دربند کشید. و دست دیلم‌ها را بر ترکان گشاده گردانید. ترکان به اطراف پراکنده شدند و یاران و بختیار در بصره ندا دادند که ریختن خون ترکان مباح است. بختیار بدین وسیله بر اقطاع سبکتکین دست یافت. و چنان توطئه کرد که به دروغ در بغداد شایع کنند که بختیار مرده است و چون سبکتکین به مجلس عزای او حاضر شد دستگیرش کنند. بعضی گویند طرح این توطئه بیش از سفر او به اهواز بوده است. چون خبر مرگ بختیار در بغداد شایع شد سبکتکین به شک افتاد و دریافت که حیلتی بیش نیست. چون ترکان از ماجرا خبر یافتند خواستند سبکتکین را بر خود امیر کنند ولی او نپذیرفت و پسر دیگر معزالدوله، به نام ابواسحاق را نامزد این امر نمودند. مادر ابواسحاق نیز پسر را از این کار بازداشت. سبکتکین و ترکان سوار شدند و دو روز سرای بختیار را در محاصره گرفتند. سپس آن را آتش زدند. آن‌گاه ابواسحاق و ابوظاهر پسران معزالدوله را فراخواندند و به واسط بردند و سبکتکین بر آنچه از بختیار باقی مانده بود مستولی شد و ترکان در سراهای دیلم منزل کردند. عامه مردم یعنی اهل سنت به یاری سبکتکین برخاستند و دست به کشتار شیعیان زدند. و محله کرخ را به آتش کشیدند.

حرکت بختیار به جنگ سبکتکین و رفتن سبکتکین به واسط و کشته شدن او چون سبکتکین عصیان کرد، ترکان نیز در هر جا که بودند عصیان کردند حتی در میان غلامان سرایی بختیار نیز نافرمانی‌هایی دیده شد. مشایخ ترک بختیار را به سبب کاری که کرده بود سرزنش کردند و دیلمان که خود از اصحابش بودند ملامتش نمودند و گفتند: ما

را از ترکان چاره‌ای نیست. اینان نیکخواهان دولت ما بوده‌اند. بختیار زندانیانشان را آزاد کرد و بازگشت. آزاد رویه<sup>۱</sup> را به جای سبکتکین سپهسالار نمود و به عمش رکن‌الدوله و پسر عمش عضدالدوله نامه نوشت و از آنها یاری طلبید. همچنین نامه‌ای نزد ابوتغلب پسر ناصرالدوله بن حمدان فرستاد و از او خواست که خود به تن خویش به یاری‌اش آید و در عوض، مالی را که ضمانت کرده بود از او ساقط نمود. نیز از عمران بن شاهین طلب کرد که لشکری به مدد او فرستد.

رکن‌الدوله سپاهی به سرداری ابوالفتح بن عمید روانه داشت و نیز پسر خود عضدالدوله را فرمان داد که به یاری پسر عمش رود و به ابوالفتح بن عمید بپیوندد. عضدالدوله درنگ کرد، زیرا خود طمع در عراق بسته بود. ابوتغلب بن ناصرالدوله نیز برادرش ابوعبدالله حسین بن ناصرالدوله بن حمدان را به تکریت فرستاد او چشم به راه خروج ترکان از بغداد بود که برود و بغداد را بگیرد. سبکتکین با دیگر ترکان به واسط رفت و خلیفه الطایع لله و المطیع لله را که خلع شده بود با خود بیرد. اینان به جنگ بختیار رفتند. بختیار در واسط بود. جنگ میان دو طرف پنجاه روز مدت گرفت و در همه حال پیروزی با ترکان بود. [درگیر و دار این نبردها المطیع لله و سبکتکین هر دو مردند و جنازه ایشان را به بغداد حمله کردند و ترکان الپتکین<sup>۲</sup> را بر خود امیر ساختند].

بختیار پی در پی رسولانی نزد عضدالدوله می فرستاد و او را تحریض می کرد که به یاری او آید.

استیلاي عضدالدوله بر عراق و انتقال بختیار سپس بازگشت او به ملک خویش چون عضدالدوله از آنچه ترکان با بختیار کرده بودند خبر یافت آهنگ حرکت به سوی او کرد، زیرا همواره مترصد چنین روزی بود. لشکر فارس در جنبش آمد. ابوالفتح بن عمید وزیر پدرش از اهواز با سپاهیان ری همراه عضدالدوله شد. اینان عزم واسط کردند. الپتکین و ترکان به بغداد بازگشتند. ابوتغلب در بغداد بود. چون الپتکین نزدیک شد او از بغداد بیرون آمد. بختیار به صَبَّه<sup>۳</sup> بن محمد الاسدی، صاحب عین التمر و نیز به بنی شیبان نوشت که در اطراف بغداد آشوب به پا کنند و مانع ورود آذوقه به بغداد شوند و راه‌های اطراف را ناامن سازند. بدین شیوه خواربار در بغداد نایاب شد.

۱. متن: اردویه

۲. متن در همه جا: افکتکین

۳. متن: طبة

عضدالدوله به بغداد وارد شد و در جانب غربی آن فرود آمد. الپتکین و ترکان به نبرد با عضدالدوله بیرون آمدند و میان دیالی<sup>۱</sup> و مداین، در اواسط ماه جمادی الاولی سال ۳۶۴ مصاف دادند. عضدالدوله آنان را درهم شکست و بسیاری از ایشان در نهر عرق شدند.

ترکان به تکریت رفتند و عضدالدوله به بغداد درآمد و سرای سلطنت جای گرفت و خلیفه الطایع لّه را از الپتکین و ترکان بستند. ترکان او را مجبور کرده و با خود برده بودند. عضدالدوله به پیشباز او به کنار دجله آمد و او را به سرای خلافت برد. عضدالدوله خود را نامزد فرمانروایی عراق نمود و در تضعیف بختیار کوشش کرد. از جمله سپاهیان را واداشت که از او مطالبهٔ ارزاق نمایند و حال آنکه در خزانهٔ او هیچ نبود. عضدالدوله در نهبان بختیار را گفت که به آنان نپردازد و بر آنها سخت گیرد و بگوید که او را میلی به حکومت نیست [بختیار که می‌پنداشت این سخنان از روز نیکخواهی است، به خانهٔ خود رفت و در بر روی بیست و گفت که من امیر ایشان نیستم و از همه بیزاری می‌جویم]. سه روز بر این حال بگذشت و رسولان میان بختیار و لشکرش درآمد و شد بودند. عضدالدوله نیز به لشکر بختیار روی نشان نمی‌داد، تا روزی بختیار و برادرانش را فراخواند همه را در بند کشید و بر آنان موکلان گماشت و سپاهیان او را گرد آورد و همه را به وعده‌های نیک دلخوش نمود و گفت که در بهبود حالشان خواهد کوشید. لشکریان آرامش یافتند.

[چون عضدالدوله با بختیار چنان کرد پسر او مرزبان ماجرا به رکن‌الدوله نوشت و از عضدالدوله و ابوالفتح بن عمید شکایت کرد. رکن‌الدوله از ماجرا خبر یافت خود را از تخت بینداخت و بر زمین در غلطید. و چند روز از خوردن و آشامیدن باز ایستاد].  
محمد بن بقیه در واسط از فرمان او سربر تافت. ابن شاهین نیز با او همدست شده بود. عضدالدوله به سرکوبی او لشکر فرستاد. در این نبرد لشکر عضدالدوله شکست خورد. آن دو ماجرا به پدرش رکن‌الدوله بنوشتند. رکن‌الدوله آن دو را به صبر و پایداری توصیه کرد تا خود به بغداد آید.

چون مردم آن نواحی از شکست عضدالدوله آگاه شدند شورش آغاز کردند و چون در فارس شنیدند که پدر از او روی بر تافته راه ارسال اموال را بستند و دیگر چیزی از

فارس نرسید و مردم بغداد نیز آشوب‌ها برپای کردند. عضدالدوله، ابوالفتح بن عمید را با نامه‌ای نزد پدر فرستاد و ماجرا بنوشت و از ناتوانی بختیار حکایت‌ها آورد. و نوشت که اگر چنین نکرده بود سلطنت و خلافت هر دو از دست می‌رفتند. عضدالدوله تضمین کرد که از اعمال عراق سی هزار هزار درهم در هر سال بفرستد و نیز از پدر خواست که بختیار را به ری فراخواند و گرنه او و برادران و متعلقانش کشته خواهند شد و او آن بلاد را خواهد کرد تا هر که خواهد بر آن جنگ افکند.

ابوالفتح بن عمید ترسید که چنین نامه‌ای را به رکن‌الدوله دهد. و اشارت کرد که این نامه به دیگری دهد تا ببرد و او خود به رسالت نزد رکن‌الدوله خواهد رفت و او را از مقاصد عضدالدوله آگاه خواهد کرد.

چون رسول پیامد رکن‌الدوله چند روز به او روی نشان نداد. سپس احضارش کرد و چون نامه برخواند، چنان خشمگین شد که آهنگ قتلش نمود. سپس او را با نامه‌ای همه وعید و تهدید بازگردانید. آن‌گاه ابوالفتح بن عمید آمد. رکن‌الدوله چند روز او را به خود راه نداد و او را پیام‌های سخت داد. یاران او شفاعت کردند و گفتند که او این رسالت را از جانب عضدالدوله به عهده گرفته تا جان خود را برهاند. پس رکن‌الدوله او را احضار کرد. ابوالفتح بن عمید تضمین کرد که عضدالدوله را به فارس بازگرداند و بختیار را از بند برهاند. آن‌گاه نزد عضدالدوله رفت و او را از خشم پدرش خبر داد. عضدالدوله، بختیار را از زندان برهانید و به فرمانروایی اش بازگردانید بدان شرط که از جانب او سمت نیابت داشته باشد و به نام او خطبه بخواند و چون خود از اداره امور عاجز است برادرش ابواسحاق را سپهسالار گرداند و ابوالفتح بن عمید را برای انجام برخی امور نزد بختیار نهاد و خود به فارس حرکت کرد. ابوالفتح بن عمید و بختیار به عشرت و لهو نشستند و از رکن‌الدوله غافل شدند.

در این احوال ابن بقیه پیامد و هرچه در نزد او مانده بود بیاورد و بر آتش خلاف میان بختیار و عضدالدوله دامن زد. و به جمع اموال پرداخت و بر مقدار خزاین بیفزود. پس از چندی بختیار با او دل بد کرد و ابن بقیه از او دوری گزید.

#### اخبار عضدالدوله در تصرف عمان

چون معزالدوله وفات کرد، ابوالفرج بن العباس نایب وی در عمان بود. از عمان به بغداد



آمد. ابوالفرج نزد عضدالدوله کس فرستاد و از او خواست که عمان را به دیگری تسلیم کند. پس امور آن سرزمین را عمرین نهبان الطایی بر عهده گرفت و به نام عضدالدوله دعوت کرد. پس سیاهان بر آن بلد دست یافتند و او را کشتند. عضدالدوله از کرمان لشکری به عمان فرستاد، به سرداری ابو حرب طغان. این لشکر از راه دریا بیامد و در صحار - که قصبه عمان است - پهلو گرفت. سپاهیان قدم خشکی نهادند و با سپاه سیاهان جنگیدند و بر آنان ظفر یافتند. طغان در سال ۳۶۳ بر صحار مستولی شد. سیاهان به بریم<sup>۱</sup> رفتند و آن روستایی است در دو منزلی صحار. در آنجا بسیج نبرد کردند. طغان برفت و آنان را تارومار نمود و آن بلاد را آرامش بخشید.

آن‌گاه در جبال گروهی از شراه (خوارج) به سرداری یکی از ایشان به نام وردبن زیاد خروج کردند و با حفص بن راشد از سران خود بیعت نمودند و صاحب قدرت و شوکت شدند. عضدالدوله مطهر<sup>۲</sup> ابن عبدالله را از راه دریا به نبردشان فرستاد. این لشکر به حرفان<sup>۳</sup> از اعمال عمان برسید و از نجا به دما رفت. دما در چهار منزلی صحار است. در آنجا با شراه (خوارج) نبرد کرد و آنان را منهزم نمود و امیرشان وردبن زیاد و امامشان حفص بگریختند و به نزوا<sup>۴</sup> رفتند و آن دژی است در آن کوه‌ها. حفص به یمن رفت و در آنجا معلمی پیشه گرفت. آن بلاد نیز آرامش یافت و همه سر به فرمان عضدالدوله نهادند.

### آشفتگی کرمان بر عضدالدوله

مردی از ناحیه جروم، یعنی گرمسیر کرمان، به نام طاهر بن صمه<sup>۵</sup> چیزهایی را برعهده گرفته بود و اکنون اموال زیادی بر او گرد آمده بود. چون عضدالدوله به عراق رفت و وزیر خود مطهر بن عبدالله را به عمان فرستاد و کرمان از لشکر خالی ماند، طاهر طمع در کرمان بست و مردان جرومی را گرد آورد و لشکری بسیج کرد. یکی از موالی ترک سامانیان به نام یوزتمر<sup>۶</sup> از محمد بن ابراهیم بن سیمجور سپهسالار خراسان رمیده بود و زمزمه عصیان داشت. طاهر بن صمه به او نامه نوشت و او را در تصرف اعمال کرمان تحرض کرد. یوزتمر بیامد و طاهر او را امیر لشکر خود گردانید. در این احوال برخی از

۳. متن: خرفان

۶. مؤتمر

۲. متن: مظفر

۵. متن: طاهر بن الصنمد

۱. متن: مدین

۴. متن: یزوا

مردان ناحیه جروم بر یوزتمر بشوریدند. یوزتمر پنداشت که به تحریک طاهر بوده پس با او به زدو خورد پرداخت و بر او واصحابش ظفر یافت. این خبر به حسین بن ابی علی<sup>۱</sup> بن الیاس که درخراسان بود رسید. طمع در تصرف بلاد کرمان نمود و لشکری گرد آورده آهنگ کرمان نمود.

عضدالدوله به مطهر بن عبدالله که از کار عمان بپرداخته بود، فرمان داد که به کرمان رود. او نیز در سال ۳۶۴ راهی کرمان شد. بلادی را که بر سر راهش بود، در نوردید و در حوالی شهر بم<sup>۲</sup> یوزتمر را شکست داد و شهر را محاصره گرفت تا امان خواست و با طاهر از شهر بیرون آمد. مطهر طاهر را کشت و یوزتمر را در قلعه‌ای به زندان فرستاد. و این پایان حیات او بود. آنگاه بر سر ابن الیاس لشکر کشید و در کنار شهر جیرفت با او مصاف داد و اسیرش نمود و از آن پس کس خبری از او نشنید. مطهر بن عبدالله پیروزمند بازگشت و کرمان عضدالدوله را صافی شد.

#### وفات رکن‌الدوله و پادشاهی پسرش عضدالدوله

رکن‌الدوله بر پسرش عضدالدوله - همچنان که گفتیم - خشمگین شد. رکن‌الدوله در ری بود. در سال ۳۶۵ بیمار شد و به اصفهان رفت. وزیر، ابوالفتح بن عمید شفاعت کرد تا از فرزند خود خشنود شد و او را از فارس فراخواند و دیگر فرزندان را نیز گرد آورد رکن‌الدوله اندکی بهبود یافته بود. ابن عمید در خانه خود مهمانی بزرگی ترتیب داد و همه را دعوت نمود. چون از طعام فارغ شدند رکن‌الدوله پسر خود عضدالدوله را مقام ولیعهدی خویش داد. [و پسر دیگر خود فخرالدوله ابوالحسن علی را امارت همدان و اعمال جبل داد و مؤیدالدوله را] امارت اصفهان و اعمال آن به نیابت از سوی برادرش عضدالدوله. و در آن روز عضدالدوله جامه‌هایی به رسم دیلم خلعت داد و دیگر برادران و سرداران آنچنان که شیوه آنان بود او را شادباش گفتند. رکن‌الدوله پسران را به اتحاد و همدلی و همدستی دعوت کرد و هر یک را جداگانه خلعت خاص داد.

رکن‌الدوله در ماه رجب همان سال از اصفهان بیرون آمد و چون به ری رسید بیماری‌اش شدت یافت و در محرم سال ۳۶۶ وفات کرد. مدت پادشاهی‌اش چهل و چهار سال بود. رکن‌الدوله مردی بردبار و کریم و بخشنده بود با لشکریانش شیوه‌ای نیکو

۱. متن: حسین بن علی

۲. متن: قم

داشت و با رعیت عدالت می‌ورزید. از ظلم دوری می‌گزید و از خون ریختن پرهیز داشت. صاحب همتی و اقبالی بلند بود، اهل بیوتات را گرامی می‌داشت. در ماه رمضان به مسجد می‌رفت و در تعظیم مساجد می‌کوشید و علویان را به انواع صلوات و انعامات می‌نواخت. مردی مهیب و در عین حال نرمخوی بود. علما را به خود نزدیک می‌ساخت و در حقشان نیکی می‌کرد. در حق صلحا اعتقادی تمام داشت و در نواخت و بزرگداشت جانبشان سعی وافر. خدای تعالی او را رحمت کند.

### حرکت عضدالدوله به عراق و هزیمت بختیار

چون رکن‌الدوله وفات کرد عضدالدوله پس از او به پادشاهی رسید. بختیار و ابن بقیه با حکام اطراف، چون برادرش فخرالدوله و حسنویه کرد و غیر ایشان مکاتبه می‌کردند و آنان را به اتحاد علیه عضدالدوله بر می‌انگیختند. این امر عضدالدوله را به تصرف عراق واداشت و بدین عزم در حرکت آمد. بختیار برای دفاع در برابر او به واسط آمد. ابن بقیه اشارت کرد که تا اهواز پیش رود. در ماه ذوالقعدة سال ۳۶۶ میان دو سپاه نبرد افتاد بعضی از سپاهیان بختیار به عضدالدوله پیوستند و بختیار منهزم شده به واسط پس نشست. و پرده سر او هرچه برجای نهاده بود به غارت رفت. ابن شاهین اموال و سلاح نزد بختیار به هدیه فرستاد و بختیار نزد او به بطیحه رفت. بختیار از بطیحه به واسط شد. مردم بصره دو دسته شدند. قبایل مضر به عضدالدوله گرویدند و قبایل ربیعه به بختیار. چون بختیار شکست خورد مضریان شادمان شدند و به عضدالدوله نامه نوشتند و سپاهی به یاری اش گسیل داشتند و بر بصره مستولی گردیدند. بختیار در واسط ماند و تا عضدالدوله را خوشدل ساخته باشد، ابن بقیه را به سبب خودکامگی و تصرفش در اموال بگرفت و به حبس فرستاد. آن‌گاه میان بختیار و عضدالدوله رسولان به آمد و شد پرداختند ولی بختیار در امضای عقد صلح در تردید بود. چون حسنویه کرد هزار سوار به یاری او فرستاد تصمیم به جنگ گرفت. ولی باردیگر از جنگ منصرف شد و به بغداد رفت و در آنجا بماند. پسران حسنویه نیز نزد پدرشان بازگردیدند. عضدالدوله به بصره رفت و میان ربیعه و مضر آتشی افکند. صد و بیست سال بود که آن دو قبیله با یکدیگر اختلاف داشتند.

## به خواری افتادن ابوالفتح بن عمید

عضدالدوله از مقامی که ابوالفتح بن عمید نزد بختیار در بغداد یافته بود و از آمیزش او با بختیار ناخشنود بود. ابوالفتح بن عمید را قصد آن بود که پس از وفات رکن الدوله به بغداد بازگردد. گذشته از این همواره برای بختیار نامه‌هایی می‌هنوشت و او را از احوال عضدالدوله و پدرش خبر می‌داد. عضدالدوله را در دستگاه بختیار جاسوسی بود که از اینگونه رابط میان ابن عمید و بختیار، عضدالدوله را آگاه می‌کرد. چون عضدالدوله بعد از پدر پادشاهی یافت به برادرش فخرالدوله که در ری بود نوشت که ابوالفتح بن عمید را با همه زن و فرزند و اصحابش دستگیر کند و امولش را بستاند و آثارش بزداید. همواره ابوالفضل بن عمید چون در چهره پسرش ابوالفتح آثار مخالفت و انکار می‌دید او را از عواقب کارش بیم می‌داد.

## استیلای عضدالدوله بر عراق و کشته شدن بختیار و ابن بقیه

چون سال ۳۶۷ فرارسید عضدالدوله به بغداد رفت و نزد بختیار رسولی فرستاد و او را به اطاعت خود خواند و گفت از عراق به هر جای که خواهد برود. و تضمین کرد که او را به مال و سلاح مساعدت خواهد کرد. بختیار به سبب ضعف نفسی که داشت این پیشنهاد بپذیرفت و ابن بقیه را بگرفت و چشمانش را برکند و نزد عضدالدوله فرستاد. بختیار از بغداد بیرون آمد و به سوی شام رفت. عضدالدوله وارد بغداد شد. در بغداد به نام او خطبه خواندند و پس از او به نام کسی در بغداد خطبه نخوانده بودند. همچنین فرمان داد هر روز سه بار بر در سرای او نوبت زنند، و پیش از او برای کسی نوبت نزده بودند. فرمود تا ابن بقیه را زیر پای پیل افکنند. فیل او را فروکوفت و بکشت. آنگاه او را بر جسر بغداد بردار نمود. این واقعه در سال ۳۶۷ اتفاق افتاد.

چون بختیار به عکبر رسید، حمدان بن ناصرالدوله بن حمدان که با او بود، وی را واداشت که به موصل رود و از رفتن به شام منصرفش نمود. در حالی که عضدالدوله به سبب مودتی که با ابوتغلب داشت سفارش کرده بود که به موصل نرود. ولی بختیار این پیمان بشکست. چون به تکریت رسید ابوتغلب نزد او رسولی فرستاد و وعده داد که با او به بغداد خواهد آمد و با عضدالدوله جنگ خواهد کرد و ملک از دست رفته‌اش را بازخواهد گرفت اینها به شرطی است که برادرش حمدان را که نزد اوست گرفته نزد او

فرستد. بختیار نیز حمدان را بگرفت و به رسولان ابوتغلب سپرد. ابوتغلب نیز او را به حبس فرستاد. بختیار به حدیثه آمد. ابوتغلب با ده هزار مرد جنگی به استقبالش آمد و عازم عراق گردید. عضدالدوله در نواحی تکریت با او روبرو شد و منزهش نمود و بختیار را اسیر کرده نزد او آوردند ابوالوفاء طاهر بن اسماعیل یکی از بزرگان اصحابش به قتل او اشارت کرد. عضدالدوله او را در سال دوازدهم پادشاهی اش بکشت و بسیاری از یارانش را قتل عام کرد. ابوتغلب بن حمدان به موصل گریخت.

### استیلاي عضدالدوله بر متصرفات بني حمدان

چون ابوتغلب بگریخت، عضدالدوله از پی او برفت و در اواسط ماه ذوالقعدة سال ۳۶۶ موصل را تصرف کرد. عضدالدوله از بیم آنکه مبادا به سرنوشت پیشینیان خود دچار گردد علفه و خواربار بسیار با خود حمل کرد و با دلی مطمئن در موصل بماند و در طلب ابوتغلب گروه‌هایی به اطراف فرستاد. او نخست به نصیبین، سپس به میافارقین رفت. عضدالدوله به سرداری ابوالوفاء طاهر<sup>۱</sup> بن محمد سپاهی از پی اش به سنجار فرستاد. و سپاهی دیگر به سرداری حاجب ابو حرب طغان به جزیره ابن عمر.

ابوتغلب زن و فرزند در میافارقین نهاد و به بدلیس<sup>۲</sup> رفت. ابوالوفاء با سپاه خود به میافارقین راند. مردم میافارقین در شهر پناه گرفتند. ابوالوفاء از پی ابوتغلب به ارزن‌الروم رفت و از آنجا به حسینه از اعمال جزیره. ابوتغلب از جزیره به قلعه کواشی رفت و اموال خود بگرفت. ابوالوفاء به میافارقین بازگردید و آن را در محاصره گرفت. چون عضدالدوله خبر یافت که ابوتغلب به قلعه‌های خود بازگشته، از پی او روان شد. عضدالدوله در این ایام همه دیاریکر را گشوده بود. ابوتغلب به رحبه رفت، یارانش نزد ابوالوفاء بازگشتند و از او امان خواستند. او نیز امانشان داد و به موصل بازگردید و همه دیار مضر را از او بستد. سعدالدوله [پسر سیف‌الدوله] در رحبه بود. عضدالدوله آنچه را که از آن ابوتغلب بود، چون قلعه هرور<sup>۳</sup> و ملاسی و برقی<sup>۴</sup> و شعبانی<sup>۵</sup> و کواشی با هرچه در آنها بود از خزاین و اموال در تصرف آورد و ابوالوفاء را بر موصل و جمیع اعمال آن امارت داد و به بغداد بازگردید. ابوتغلب به شام رفت و در این سفر - چنانکه در اخبار او آمده است - به هلاکت رسید.

۳. متن: هوا

۲. متن: تدلس

۱. متن: ابوطاهر بن محمد

۵. متن: سفیانی

۴. متن: فرقی

## نبرد میان شیبان و لشکر عضدالدوله

بنی شیبان همچنان به زدن کاورانها و قطع راهها مشغول بودند و ملوک اطراف از دفع آنان عاجز. آنان به کوههای شهرزور موضع می‌گرفتند زیرا میان ایشان و کردان خویشاوندی سببی بود. عضدالدوله در سال ۳۶۹ لشکری بر سر ایشا فرستاد. شهرزور را گرفتند و صاحب آن، رئیس بنی شیبان، را اسیر کردند. بنی شیبان به دشت آمدند. لشکر عضدالدوله از پی ایشان برفت و کشتار بسیار کرد و اموال و زنانشان را بستند و به بغداد آورد. شمار اسیران سیصدتن بود. پس همگان سر به اطاعت فرود آوردن و ریشه آن فساد کنده شد.

## رسیدن وردبن منیر سردار رومی - که بر پادشاه روم خروج کرده بود - به دیاربکر و گرفتار شدن او

چون رومانوس<sup>۱</sup> پادشاه روم از دنیا برفت دو کودک خردسال از او برجای مانده بود. نیکوروس<sup>۲</sup> که در آن روزگار دمستیکوس<sup>۳</sup> بود حضور نداشت و در شام بود. او در بلاد اسلام دستبردها زده بود. چون به روم بازگردید، لشکریان و دولتمردان او را به نیابت از سوی آن دو کودک برگزیدند. وی نخست امتناع کرد ولی بعدها پذیرفت و زمام دولت آن دو کودک را بر دست گرفت و مادرشان را به زنی اختیار کرد و تاج بر سر نهاد. چندی بعد زن از نیکفوروس بیمناک شد و به پسر زیمیسکس<sup>۴</sup> نامه نوشت که او را بکشد و خود جانشین او گردد. او نیز با ده تن پیامد و نیکفوروس را بکشت و زمام امور را به دست گرفت. پسر زیمیسکس چون بر امور مسلط شد آن پسران و نیز وردیس را دربند کرد و در یکی از دژها حبس نمود. آنگاه به شام لشکر کشید و طرابلس را محاصره نمود ولی مردم طرابلس نیک مقاومت کردند. مادر آن دو پسر را که اکنون پادشاه شده بود برادری بود خواجه که در این هنگام وزارت داشت. کسی را برگماشت تا زیمیسکس را زهر دهد. چون احساس مرگ کرد به سرعت به قسطنطنیه بازگردید و در راه بمرد. وردبن منیر که از اکابر سران لشکر بود، به طمع پادشاهی روم افتاد و به ابوتغلب بن حمدان به هنگام رها شدنش از تعقیف عضدالدوله، نامه نوشت و از او و مسلمانان ثغور

۱. متن: ارماتوس

۲. متن: نقفور

۳. متن: دستق

۴. متن: شمشقیق

یاری طلبید و لشکری ترتیب داد و آهنگ قسطنطنیه نمود. سپاه آن دو برادر به نبرد بیرون آمدند. ورد چندبار آنان را شکست داد. آن دو برادر به وحشت افتادند و وردیس پسر لئون را آزاد کردند و با سپاهی به جنگ رومیان فرستادند. در این نبردها شکست خورد و به بلاد اسلام آمد و در میافارقین فرود آمد. آن‌گاه برادر خود را نزد عضدالدوله فرستاد و اظهار اطاعت کرد و از او مدد خواست. در این هنگام آن دو برادر نزد عضدالدوله پیام فرستادند و نظر او را به خود جلب کردند. عضدالدوله نیز به آنان گرایش یافت و به عامل خود در میافارقین نوشت که ورد و یارانش را دربند کند. عامل عضدالدوله ابوعلی التمیمی<sup>۱</sup> نام داشت. روزی ورد را به خانه خود خواند تا با او در امری گفتگو کند. چون بیامد او و پسر و برادر و جماعتی از یارانش را دربند کرد و همه را به بغداد فرستاد.

### دخول بنی حسنویه در فرمان عضدالدوله و آغاز کار ایشان

حسنویه بن حسین<sup>۲</sup> کرد برزیگانی<sup>۳</sup> از سران کرد بود. او بر جماعتی از کردان برزیگانی که بر زینیه<sup>۴</sup> خوانده می‌شدند ریاست داشت و دایی‌های او [ونداد و غانم] پسران احمد بر تیره دیگری از برزیگانی به نام کردان عیشانیه امارت داشتند. این دو بر اطراف دینور و همدان و نهاوند و صامغان<sup>۵</sup> و برخی نواحی آذربایجان غلبه یافتند و تا حدود شهرزور پیش رفتند. این نواحی به مدت پنجاه سال در دست ایشان بود. هر یک از آن دو جماعتی عظیم از کردان را در فرمان داشتند.

غانم در سال ۳۵۰ درگذشت. پس از او پسرش ابوسالم [دیسیم بن غانم] به جایش نشست. مکان او در قلعه‌اش به نام قسام بود. این ابوسالم همچنان در آن نواحی فرمان می‌راند تا آن‌گاه که وزیر ابوالفتح بن عمید بر او چیره شد.

و ندد در سال ۳۴۹ بمرد و پسرش ابوالغنائیم عبدالوهاب جانشین او گردید و او بر آن حال بیود تا آن‌گاه که شادنجان<sup>۶</sup> او را اسیر کرد و به حسنویه تسلیم نمود و او بر املاک و قلاعش مستولی گردید. حسنویه مردی با سیاست و نیک سیرت بود. یارانش را از دزدی منع کرد و قلعه سراج را با صخره‌ها بر اصول هندسه بنا نمود و در دینور هم بدان شیوه

۱. متن: ابوعلی الغنمی  
۲. متن: الحسن  
۳. متن: البرز  
۴. متن: الذولینه  
۵. متن: دامغان  
۶. متن: سادنجان

مسجد بزرگی ساخت. همچنین در حرمین مکه و مدینه صدقات بسیار روان می‌داشت. حسنیبه در سال ۳۶۹ بمرد و پس از او فرزندانش پراکنده شدند. بعضی به اطاعت فخرالدوله صاحب همدان و اعمال جبل رفتند و بعضی به عضدالدوله پیوستند. از پسران او بختیار در قلعهٔ سرماج بود و با او اموال و ذخایر بسیار، به عضدالدوله نامه نوشت و اظهار طاعت کرد، سپس عصیان ورزید. عضدالدوله لشکر فرستاد و او را در محاصره گرفت و قلعه را از او بستد و از دیگر برادرانش نیز قلعه‌هایشان را بگرفت. عضدالدوله بر همهٔ متصرفات ایشان چنگ انداخت. از آن میان ابوالنجم بن حسنیبه را برکشید و او را به نیروی مردان تقویت کرد. او نیز آن بلاد در ضبط آورد و مخالفانی را که در میان کردان داشت به اطاعت آورد و کارش استقامت پذیرفت. ابوالنجم مردی خردمند بود.

### گرفتن عضدالدوله همدان و ری را از دست برادرش فخرالدوله و حکومت برادرشان مؤیدالدوله بر آن

گفتیم که رکن‌الدوله پسر خود فخرالدوله را ولیعهد خود ساخته بود. فخرالدوله با بختیار پسر عزالدوله مکاتبه می‌کرد و عضدالدوله با آن‌که می‌دانست چشم می‌پوشید و هیچ نمی‌گفت. و چون از کار بختیار و ابوتغلب بن ناصرالدوله و حسنیبه پیرداخت و بر بیشتر بلاد مستولی شد خواست اختلافی را که میان و و برادرش و نیز میان او و قابوس بن وشمگیر بود برطرف سازد. پس نامه‌ای به فخرالدوله نوشت و در ضمن سرزنش و عتاب کوشید تا او را به خود جلب کند. رسول خواشاده نام داشت و از اکابر اصحاب عضدالدوله بود. او با اصحاب فخرالدوله گفتگو کرد و استمالت نمود و تضمین کرد که اقطاع به آنان دهد؛ و از همه پیمان گرفت. پس عضدالدوله عزم ری و همدان کرد و لشکرها را پی‌درپی می‌فرستاد: ابوالوفاء طاهر سردار یک لشکر بود و خواشاده با لشکری دیگر و ابوالفتح مظفر بن محمد<sup>۱</sup> با لشکری دیگر. آن‌گاه خود از پی همه از بغداد در جنبش آمد. چون سپاهیان او کارزار آغاز کردند بسیاری از سران لشکر فخرالدوله و حسنیبه امان خواستند و ابوالحسن عبیدالله بن محمد بن حمدویه وزیر فخرالدوله به او پیوست. فخرالدوله به ناچار به بلاد دیلم سپس به جرجان رفت و بر شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر فرود آمد و بدو پناه برد. قابوس ایمنی‌اش داد و در نزد خود جایش

۱. متن: احمد



داد و پیش از آنچه امید و انتظار می‌داشت در حق او نیکی کرد و او را در ملک و دیگر امور شریک خود نمود. عضدالدوله همدان و ری و سرزمین‌های میان آن دو را بگرفت و همه را بر قلمرو برادرش مؤیدالدوله صاحب اصفهان و اعمال آن بیفزود.

عضدالدوله آن‌گاه عزم ولایت حسنویه کرد نمود و نهاوند و دینور و سرماج را بگرفت و هرچه در دست بنی حسنویه باقی مانده بود بستد و چند قلعه را از قلاع ایشان بگشود. و به بدرین حسنویه خلعت داد و در حق او نیکی کرد و او را سرپرستی کردان داد. ولی دیگر برادرانش عبدالرزاق و ابوالعلا و ابوعدنان را دستگیر کرد.

چون فخرالدوله به جرجان رفت و قابوس پناهش داد عضدالدوله از پی او کس فرستاد. قابوس از تسلیم او امتناع کرد. عضدالدوله برادر خود مؤیدالدوله را با سپاه و اموال و اسلحه به جرجان فرستاد. قابوس به مقابله بیرون آمد. در اواسط سال ۳۷۱ در حوالی استراباد نبرد درگرفت و قابوس منهزم شد و خود را به یکی از قلاع خویش رسانید و اموال و ذخایری را که در آنجا داشت برگرفت و به نیشابور رفت. فخرالدوله نیز شکست خورده از پی او بیامد. این واقعه در آغاز حکومت حسام‌الدوله ابوالعباس تاش بر خراسان بود. حسام‌الدوله از سوی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی بر خراسان فرمان می‌راند. او این خبر به امیر نوح نوشت [و آن دو نیز شرح حال خود به پادشاه سامانی امیر نوح نوشتند و از او یاری خواستند. از سوی امیر نوح نامه‌ای به ابوالعباس تاش آمد که او را به یاری فخرالدوله و قابوس فرمان می‌داد. حسام‌الدوله ابوالعباس تاش سپاه گرد آورد و با آن دو به جرجان رفت و دو ماه مؤیدالدوله را در محاصره بداشت تا آن‌گاه که او و یارانش در تنگنا افتادند و تصمیم گرفتند که بیرون آیند و تا پای جان بجنگند. مؤیدالدوله به یکی از سرداران لشکر خراسان به نام فائق الخاصه نامه نوشت که اگر به هنگام نبرد بگریزد در حق او چنین و چنان خواهد کرد. چون مؤیدالدوله بیرون آمد فائق بگریخت و لشکر نیز از پی او بگریخت. تاش و فخرالدوله و قابوس تا پایان روز مقاومت کردند، سپس شکست خورده به نیشابور بازگشتند و خبر به امیر نوح دادند. او بار دیگر لشکر فرستاد تا آنان را به جرجان بازگرداند. سپس چنان‌که در اخبارشان آوردیم، وزیر، ابوالحسین عتبی کشته شد و آن تدبیرها همه باطل گشت.

## استیلاي عضدالدوله بر بلاد هكاريه و قلعه سنده

عضدالدوله سپاهيانش را به بلاد كردان هكاري، از اعمال موصل فرستاد و قلعه‌هاي يشان را محاصره نمود و بر آنان سخت گرفت. كردان منتظر باريدن برف بودند تا سپاه عضدالدوله را مجبور به بازگشتن كند. ولي آن سال برف دير باريد، به ناچار امان خواستند و از دژهاي خويش فرود آمدند تا به موصل روند. سپاه عضدالدوله بر آن قلعه‌ها مستولي شد. و با آن‌كه كردان را امان داده بود سردار سپاه بر آنان غدر كرد و همه را يكشت.

در نواحی جبل قلعه‌ای بود [به نام سنده] از آن ابو عبدالله المرّی و چند قلعه دیگر که در آنها خانه‌هایی نفیس بود. این ابو عبدالله از خاندانی قدیم بود. عضدالدله او و فرزندانش را بگرفت و دریند کشید و آن قلعه در قبضه تسخیر آورد. سال‌ها بعد صاحب‌بن عبّاد آنان را از زندان آزاد کرد و پسرش ابوطاهر را به کارگمارد و دبیر خويش گردانید. زیرا هم بیان زیبا داشت و هم خط خوش.

## وفات عضدالدوله و پادشاهی پسرش صمصام‌الدوله

عضدالدوله در هشتم ماه شوال سال ۳۷۲ پس از پنج سال و نیم حکومت بر عراق بمرد و پسرش صمصام‌الدوله ابوکالیجار مرزبان به مجلس عزای پدر نشست. خلیفه الطائع‌لله به تعزیت او آمد.

عضدالدوله مردی بود با همتی بلند و مهیب و باسیاستی نیکو و رأیی ثاقب. فضایل و اهل فضایل را دوست می‌داشت. کثیرالصدقه و بخشنده بود. و همواره مالی در اختیار قضاة می‌نهاد تا آن را به مستحقان بذل کنند. علم و علما را گرامی می‌داشت و آنان را به خود نزدیک می‌نمود و در حقشان نیکی می‌فرمود. با آنان در مجالس مناظره می‌نشست. از این‌رو از اکتاف علما به درگاه او روی آوردند و به نام او کتاب‌ها تصنیف کردند چون: الايضاح در نحو والحجّه در قرأت و الملکی در طب و التاجی<sup>۱</sup> در تاریخ. همچنین بیمارستان‌ها بنا کرد و پل‌ها ساخت. در [اواخر] ایام او رسم بر آن شد که از فروش چارپایان مالیات بگیرند و از بعضی حرفه‌ها ممانعت ورزید و آنان را در انحصار دولت درآورد.

۱. متن: التاجی

چون عضدالدوله چشم از جهان فرو بست سرداران و امرا پسرش ابوکالیجار مرزبان را به جای او به پادشاهی برداشتند و او را صمصامالدوله لقب دادند. صمصامالدوله برادران خود ابوالحسین<sup>۱</sup> و ابوطاهر<sup>۲</sup> فیروزشاه را خلعت بخشید و فارس را به اقطاع ایشان داد و به فارس فرستاد.

### استیلای شرفالدوله بن عضدالدوله بر فارس

شرفالدوله ابوالفوارس شیرزیل<sup>۳</sup> را پدرش عضدالدوله پیش از وفاتش امارت کرمان داد و او را به کرمان فرستاده بود. چون خبر مرگ پدر شنید به فارس راند و آنجا را در تصرف آورد و نصر بن هارون نصرانی وزیر پدرش را در بند آورد، زیرا در ایام پدر با او بد رفتاری کرده بود. آنگاه شریف ابوالحسین<sup>۴</sup> محمد بن عمر العلوی را آزاد نمود. او را پدرش عضدالدوله به حبس افکنده بود. زیرا مطهر بن عبدالله به هنگام خودکشی گفته بود که ابوالحسین محمد بن عمر مرا بدین کار محتاج کرده و این خودکشی در نبرد بطیحه بود. همچنین نقیب ابواحمدالموسوی پدر شریف الرضی و قاضی ابومحمد بن معروف و ابونصر خواشاده را که پدرش زندانی کرده بود، از زندان برهانید.

شرفالدوله فرمان داد تا خطبه به نام برادرش صمصامالدوله را قطع کنند و به نام او خطبه بخوانند. شرفالدوله ابوالفوارس شیرزیل، را تاج<sup>۵</sup>الدوله لقب دادند.

برادران او ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروزشاه که از سوی صمصامالدوله به شیراز می آمدند چون از این امر خبر یافتند به اهواز بازگشتند.

شرفالدوله به جمع آوری لشکر و بذل اموال پرداخت و بصره را بگرفت و آن را به اقطاع برادرش ابوالحسین داد.

چون صمصامالدوله از این وقایع خبر یافت سپاهی به سرداری ابوالحسن بن دبش<sup>۶</sup> به جنگ برادر فرستاد. شرفالدوله<sup>۷</sup> نیز به سرداری ابوالاغر دبیس بن عقیف الاسدی سپاهی به مقابله فرستاد. دو لشکر در نزدیکی قرقوب<sup>۸</sup> مصاف دادند، سپاه صمصامالدوله شکست خورد و ابن دبش حاجب اسیر گردید. در این حال

۳. متن: شیرزیک

۶. متن: ابن تتش

۲. متن: ابوطاهر

۵. متن: باخی

۸. متن: عفرقوف

۱. متن: ابوالحسن

۴. متن: ابوالحسن

۷. متن: مشرفالدوله

ابوالحسین<sup>۱</sup> ابن عضدالدوله بر اهواز مستولی گردید. سپس رامهرمز<sup>۲</sup> را بگرفت و به طمع پادشاهی افتاد.

وفات مؤیدالدوله صاحب اصفهان و ری و جرجان و بازگشت فخرالدوله به پادشاهی

در سال ۳۷۳ مؤیدالدوله بویه<sup>۳</sup> پسر رکنالدوله فرمانروای اصفهان و ری در جرجان درگذشت. خاندانش به مشورت نشستند تا چه کسی را به جای او بنشانند. صاحب اسماعیل بن عبّاد اشارت کرد که باردیگر فخرالدوله را به پادشاهی بازگردانند زیرا مردی سالخورده است و در جرجان و طبرستان سابقه فرمانروایی دارد. پس او را از نیشابور فراخواندند. صاحب اسماعیل بن عبّاد نزد فخرالدوله کس فرستاد که کسی را به جانشینی خود معین کند و به جرجان آید [او نیز در همان وقت خسرو فیروز پسر رکنالدوله را تعیین کرد]. فخرالدوله به جرجان آمد. لشکر به استقبال او رفت و اظهار اطاعت نمود. فخرالدوله بر تخت پادشاهی جلوس کرد. صاحب اسماعیل بن عبّاد<sup>۴</sup>، از او خواست از وزارت معافش دارد ولی فخرالدوله نپذیرفت و وزرات خویش به او داد و ملتزم شد که در هرکاری از خرد و بزرگ به اشارت او عمل کند.

صمصامالدوله نزد فخرالدوله کس فرستاد و از او خواست که با هم متحد شوند و در امور پشتیبان یکدیگر باشند.

در این احوال امیر نوح، ابوالعباس تاش را از خراسان عزل کرد و [ابوالحسن] ابن سیمجور را امارت خراسان داد. تاش عصیان کرد. ابن سیمجور با او به نبرد پرداخت، تاش به جرجان گریخت. فخرالدوله در جرجان بود، ابوالعباس تاش را گرامی داشت و جرجان و دهستان و استرآباد را به او وا گذاشت و خود به ری رفت و برای او اموال و آلات بسیار فرستاد. ابوالعباس در جرجان بسیج لشکر کرد و به خراسان شد ولی پیروزی به دست نیاورد. ابوالعباس سه سال در جرجان بماند. سپس در سا ۳۹۷ چنانکه در اخبار سامانیان آوردیم چشم از جهان فرو بست.

۱. متن: حسین

۲. متن: راءهرمرز

۳. متن: یوسف بن بویه

۴. متن: عباس

### عصیان محمدبن غانم بر فخرالدوله

پیش از این گفتیم که غانم برزیکانی<sup>۱</sup> دایی حسنویه سرکرده کردان در سال ۳۵۰ درگذشت و پسرش ابوسالم دیسم<sup>۲</sup> در قلعه قسان<sup>۳</sup> و غانم آباد<sup>۴</sup> به جای او نشست. این قلعه را ابوالفتح بن عمید از او بستند.

چون سال ۳۷۳ فرارسید، محمدبن غانم در ناحیه کورد<sup>۵</sup> از اعمال قم بر فخرالدوله عصیان کرد و غلات سلطان را تاراج کرد و در دژ هفتجان<sup>۶</sup> متحصن شد، دیگر افراد عشیره گرد او را گرفتند. در ماه شوال همان سال لشکری به قتال او رفت. محمدن غانم این لشکر را منهزم نمود. این حمله و شکست چندبار صورت گرفت. عاقبت فخرالدوله نزد ابوالنجم بدرین حسنویه کس فرستاد و به سبب اینگونه اعمال او را سرزنش نمود و خواست که در اصلاح آن حال اقدام کند. پس در آغاز سال ۳۷۴ کار به مصالحه انجامید. سپس در سال ۳۷۵ لشکری به فرمان فخرالدوله برسر او رفت و با او درآویخت. محمدبن غانم را با نیزه ضربتی زدند و اسیرش کردند. پس از چندی به همان زخم بمرد.

### گرفتن امیرباد کرد موصل را از دیلم

آن‌گاه که از استیلای عضدالدوله بر موصل و اعمال آن سیخن می‌گفتیم از امیرباد کرد یاد کردیم و گفتیم که او چگونه به هنگامی که عضدالدوله موصل را گرفت به او خیانت کرد. عضدالدوله به طلب او کس فرستاد ولی امیرباد در دیاربکر وحشت ایجاد کرد و دست به تاراج زد و نیرومند گردید و میافارقین را - چنان‌که آوردیم - بگرفت. در اخبار بنی مروان بدین امور اشارت کردیم. صمصام‌الدوله سپاهی را به سرداری ابوسعید بهرام‌بن اردشیر به جنگ او فرستاد. امیرباد این لشکر را منهزم نمود و جمعی از یاران او را به اسارت گرفت. صمصام‌الدوله لشکر دیگری با سعد<sup>۷</sup> حاجب فرستاد. امیرباد این بار نیز سپاه دیلم را درهم شکست و بسیاری را بکشت و اسیر نمود. باردیگر در خابور<sup>۸</sup> الحسینیه در ناحیه کواشی جنگ در گرفت، این بار سعد به موصل گریخت و مردم موصل بر دیلم بشوریدند و امیرباد در سال ۳۷۳ موصل را در تصرف آورد و طمع تسخیر بغداد در او

۳. متن: قستنان

۶. متن: فهجان

۲. متن: دلسیم

۵. متن: کردون

۸. متن: خانور

۱. متن: البرزنکانی

۴. متن: غانم‌آبا

۷. متن: سعید

قوت گرفت.

صمصام‌الدوله به کار او پرداخت و زیارین<sup>۱</sup> شهر اکوبه<sup>۲</sup> را که از سرداران بزرگ دیلم بود به نبرد او فرستاد و شمار کثیری مردان با سازوبرگ جنگی و اموال بسیار بدو داد. زیار به نبرد امیرباد رفت. در ماه صفر سال ۳۷۴ نبرد درگرفت. امیرباد منهزم شد و بیشتر یارانش اسیر شدند. زیار به موصل درآمد و سعد حاجب را به طلب باد فرستاد. اینان به سوی جزیره ابن عمر در حرکت آمدند و سپاه دیگری به راه نصیبین رفت. باد در دیاربکر به جمع‌آوری لشکر پرداخت.

صمصام‌الدوله به سعدالدوله بن سیف‌الدوله بن حمدان نامه نوشت و دیاربکر را به او وا گذاشت و خواست که فتنه باد را فرونشاند. سعدالدوله از حلب لشکر فرستاد و او را در میافارقین به محاصره افکند ولی از رویروشدن با او منصرف گردید و لشکر به حلب فراخواند. چون سعد حاجب اوضاع لشکر خود را نابسامان دید کسی را برگماشت تا باد را به ناگهان بکشد. این مرد به خیمه امیرباد درآمد و او را با شمشیر بزد ولی زخم کاری نبود. باد هرچند در آستانه هلاکت بود ولی نجات یافت. باد نزد زیار و سعد کس فرستاد و خواستار صلح شد، بدین شرط که دیاربکر و نیمی از طور عبدین از آن او باشد. سران دیلم این شرط بپذیرفتند و به بغداد بازگشتند. سعد حاجب تا سال ۳۷۷ ایام حکومت شرف‌الدوله در موصل ماند و در آن سال از دنیا رفت.

در سال ۳۷۷ امیرباد تجدید قوا کرد و به طمع موصل افتاد. شرف‌الدوله، ابونصر خواشاده را با لشکری برسر او فرستاد. چون نبرد آغاز شد، خواشاده از شرف‌الدوله مرد و مال خواست، ولی شرف‌الدوله در ارسال اموال درنگ کرد. او نیز سران اعراب بنی عقیل و بنی نمیر را فراخواند و آن بلاد را به ایشان اقطاع داد تا از آن دفاع کنند. امیرباد بر طور عبدین مستولی شد و نتوانست به صحرا فرود آید. برادر خود را به جنگ اعراب فرستاد. اعراب آن لشکر منهزم ساختند و برادرش را کشتند. در این احوال از مرگ شرف‌الدوله خبر آوردند. خواشاده به موصل بازگردید و اعراب به صحرا شدند تا باد را نگذارند که از کوه فرود آید و همچنان چشم به راه بیرون آمدن خواشاده و نبرد او با امیرباد بودند. در این اثنا ابراهیم و حسین پسران ناصرالدوله در رسیدند و - چنانکه در اخبار ایشان آوردیم - موصل را تصرف کردند.

۱. متن: زیار

۲. متن: شهرکونه

### استیلای صمصام‌الدوله بر عمان

شرف‌الدوله برادر صمصام‌الدوله بر فارس مستولی شده بود و در عمان به نام او خطبه می‌خواندند. او استاد هرمز را امارت عمان داده بود. استاد هرمز بر او عصیان ورزید و در زمره یاران صمصام‌الدوله در آمد و به نام صمصام‌الدوله در عمان خطبه خواند. شرف‌الدوله لشکر به عمان فرستاد. استاد هرمز در این نبرد شکست خورد و به اسارت درآمد. او را در یکی از دژها حبس کردند و از بابت اموال به محاکمه کشیدند. عمان بار دیگر در قبضه تصرف شرف‌الدوله درآمد.

### خروج ابونصر بن عضدالدوله بر برادرش صمصام‌الدوله

اسفار بن کردویه از اکابر سران دیلم بود. از صمصام‌الدوله بر مید و به برادرش شرف‌الدوله که در فارس بود گرایش یافت. آن‌گاه با مردان دیلم علیه صمصام‌الدوله توطئه آغاز کرد. اینان چنان نهادند که امیربهاء‌الدوله ابونصر بن عضدالدوله را به نیابت از برادرش شرف‌الدوله امارت عراق دهند تا او از فارس بیاید.

اسفار این کار را بجد در ایستاد. پس صمصام‌الدوله بیمار شد و اسفار خود را به کناری کشید و از حضور در دربار امتناع می‌نمود. صمصام‌الدوله نزد او کس فرستاد و دلجویی کرد [و او جز به سرکشی نیفزود. چون صمصام‌الدوله چنان دید نزد خلیفه الطائع کس فرستاد و از او خواست که خود بر نشیند و اقدام کند ولی چون صمصام‌الدوله را بیماری از پای فکنده بود خلیفه خواست او را اجابت نکرد. صمصام‌الدوله به استمالت فولاد زماندار که با اسفار همپیمان شده بود ولی به سبب علو مقامش از او متابعت نمی‌نمود پرداخت. چون صمصام‌الدوله او را پیام داد اجابت کرد و با او پیمان بست و به جنگ اسفار رفت. فولاد او را شکست داد و امیر ابونصر اسیر گردید. او را نزد برادرش صمصام‌الدوله آوردند. صمصام‌الدوله را دل بر او بسوخت [و دانست که او را گناهی نیست زیرا هنوز خردسال بود. پس با احترام و اکرام بر او بند نهاد. گروهی از ابن سعدان وزیر او سعایت کردند و گفتند که دل با دشمنان او دارد. صمصام‌الدوله او را عزل کرد و بکشت. اسفار نزد امیر ابوالحسین بن عضدالدوله به اهواز رفت و باقی سپاه به شرف‌الدوله پیوستند.

## استیلای قرمطیان بر کوفه به دعوت شرف‌الدوله

قرمطیان را در دل دولتمردان هیبت و هراسی بود و در بسیاری اوقات به انواع، در دفع ایشان تلاش می‌کردند. معزالدوله و پسرش بختیار در بغداد و اعمال آن، به ایشان اقطاعاتی داده بودند. نایب ایشان در بغداد مردی بود به نام ابوبکر بن شاهویه<sup>۱</sup> که چون وزیران فرمان می‌راند. صمصام‌الدوله او را دستگیر کرد. دو تن از بزرگان قرمطیان به نام اسحق و جعفر، چون از زندانی شدن ابوبکر بن شاهویه خبر یافتند به کوفه آمدند و کوفه را گرفتند و به نام شرف‌الدوله خطبه خواندند. صمصام‌الدوله نامه‌ای عتاب‌آمیز به آنان نوشت و از آمدنشان به کوفه سبب پرسید، گفتند به خاطر زندانی شدن ابوبکر بن شاهویه آمده‌اند. آن‌گاه قرمطیان در بلاد پراکنده شدند به جمع‌آوری اموال پرداختند.

یکی از بزرگان قرمطی به نام ابوقیس حسن بن المنذر به جامعین آمد. صمصام‌الدوله لشکر به دفع ایشان فرستاد. جماعتی از اعراب نیز با ایشان همراه بودند. سپاهیان صمصام‌الدوله از فرات گذشتند و با آنان نبر آغاز کردند و ابوقیس را نیز اسیر نمودند و جماعتی از سران قرامطه را کشتند. قرمطیان لشکر دیگر فرستادند. این بار نیز صمصام‌الدوله در جامعین با آنان مصاف داد. قرمطیان بگریختند، سردارشان کشته شد، گروه کثیری نیز از ایشان به قتل رسید. لشکریان صمصام‌الدوله تا قادسیه از پی ایشان بتاختند ولی بر آنان دست نیافتند.

استیلای شرف‌الدوله<sup>۲</sup> بر اهواز و بغداد و دربند کشیدن صمصام‌الدوله

در سال ۳۷۵ شرف‌الدوله ابوالفوارس بن عضدالدوله از فارس به قصد تسخیر اهواز در حرکت آمد. برادرش ابوالحسین بر اهواز غلبه یافته بود و این امر در سال ۳۷۲ به هنگامی بوکه صمصام‌الدوله، ابوکالیجار مرزبان پسر عضدالدوله به امارت منصوب شده و برادران خود ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروزشاه را امارت فارس داده بود. چون این و روانه فارس شدند، شنیدند که برادرشان شرف‌الدوله پیش از آنان خود را به فارس رسانیده و آنجا را در تصرف آورده است. چون شرف‌الدوله فارس و بصره را گرفت، آن دو را امارت بصره داد. چون لشکر صمصام‌الدوله از شرف‌الدوله منهزم شد، شرف‌الدوله ابوالحسین را به اهواز فرستاد، او برفت و اهواز را بگرفت و در آنجا اقامت

۱. متن: ساهویه

۲. متن: مشرف‌الدوله



گزید و برادر خود ابوطاهر را به جای خود رد بصره نهاد. چون در این سال شرفالدوله به اهواز رفت ابوالحسین را بخواند و او را وعده‌های نیک داد و گفت که او را بر قلمرو خود ابقا خواهد کرد و اینک به عراق می‌رود. این امر بر ابوالحسین گران آمد و سپاه تجهیز کرد تا از خود دفاع نماید، آن‌گاه شتابان به ارجان رفت و آنجا را تسخیر کرد، سپس رامهرمز را بگرفت، ولی سپاهیان بر او بشوریدند. و به نام شرفالدوله شعار دادند. ابوالحسین نیز نزد عمش فخرالدوله به ری گریخت. فخرالدوله او را در ری فرود آورد و وعده یاری‌اش داد. ولی فخرالدوله در کار او تأخیری کرد چنان‌که در اصفهان باز به شرفالدوله گروید و به نام او دعوت کرد. لشکریانی که در اصفهان بودند او را بگرفتند و نزد فخرالدوله به ری فرستادند. فخرالدوله به زندانش فرستاد تا آن‌گاه که بیماری‌اش شدت یافت و کسی را فرستاد و او را در زندان به قتل رسانید.

چون ابوالحسین از اهواز بگریخت، شرفالدوله به اهواز آمد و از آنجا یکی از سرداران خود را به بصره فرستاد و بصره را بگرفت و برادر خود ابوطاهر را دربند کشید. صمصام‌الدوله نزد او کس فرستاد و چنان مصالحه کرد که به نام او در بغداد خطبه بخوانند. از سوی خلیفه الطائع‌لله نیز برایش خلعت و القاب فرستاده شد. از جانب صمصام‌الدوله نیز کسی آمد تا شرایط پیمان به جای آرد. شریف‌ابوالحسن محمدبن عمر الکوفی نیز با او بود. او را برانگیخت که به بغداد رود. در خلال این احوال نامه‌هایی از سرداران لشکر بغداد بر رسید که همه اظهار فرمانبرداری کرده بودند. مردم واسط نیز پیام آشتی فرستادند. ولی او نپذیرفت و به آن شهر لشکر کشید و آن را به جنگ تصرف کرد. صمصام‌الدوله برادر خود ابونصر را که محبوس بود آزاد کرد و نزد شرفالدوله فرستاد تا عطوفت او را برانگیزد ولی شرفالدوله به او نپرداخت. سپاهیان صمصام‌الدوله بر او بشوریدند. صمصام‌الدوله با اصحاب خود به مشاورت نشست تا خود را به اطاعت شرفالدوله درآورد ولی آنان او را از این کار نهی کردند. بعضی گفتند که ما از عکبرا می‌رویم و اگر در آنجا حادثه‌ای نابیوسان پیش نیامد به موصل خواهیم رفت. دیگران گفتند که به قصد فخرالدوله راهی اصفهان می‌شویم آن‌گاه راه کج کرده به فارس می‌رویم و خزاین و ذخایر شرفالدوله را تصاحب می‌کنیم شاید این امر سبب مصالحه گردد. ولی صمصام‌الدوله هیچ یک از این نظرها را نپذیرفت.

صمصام‌الدوله سوار شده با جمعی از خواص خود نزد برادرش شرفالدوله آمد.

شرف‌الدوله نخست او را به گرمی پذیرا شد. سپس فرمان داد او را بگیرند و دربند کنند و راهی بغداد شد. در ماه رمضان سال ۳۷۶ به بغداد درآمد. و صمصام‌الدوله همچنان دربند او بود. مدت حکومت صمصام‌الدوله در عراق چهار سال بود.

### اخبار شرف‌الدوله در بغداد با لشکر و وزرایش

چون شرف‌الدوله به بغداد آمد سپاه دیلم با سازوبرگ بسیار با او بود. شمار سپاهیان از دیلم پانزده هزار تن بود و حال آنکه شمار ترکان از سه هزار بیشتر نبود. دیلم‌ها به پشتگرمی کثرت افراد خود به حق ترکان تجاوز می نمودند و این کشمکش از همان آغاز ورودشان به بغداد آشکار شد. دیلم‌ها بر آن شدند که صمصام‌الدوله را از حبس برهانند و بار دیگر به پادشاهی نشانند. چون شرف‌الدوله این زمزمه بشنید بیمناک شده فرمان داد تا کسانی بر او موکل شوند که هرگاه دیلم دست به چنین کاری زد آن موکلان او را بکشند. روزی ترکان بر دیلم‌ها حمله آوردند و خلق کثیری از ایشان را کشتند. دیلم‌ها دو گروه شدند گروهی به شرف‌الدوله پناه بردند و گروهی از نزد او برفتند. روز دیگر شرف‌الدوله وارد بغداد شد. خلیفه الطائع‌لله او را به گرمی پذیرفت و سلامتش را تهنیت گفت. آن‌گاه میان آن دو طایفه آشتی افکند و همه را به رعایت آن سوگند داد. آن‌گاه صمصام‌الدوله را به فارس بردند و در قلعه‌ای در آن ناحیه زندانی کردند. نحریر خادم اشارت به قتل او کرد ولی هیچ کس تن بدان نداد. در سال ۳۷۹ شرف‌الدوله سخت بیمار شد، چنان‌که مشرف به مرگ گردید. نحریر خادم به کشتن یا کورکردن صمصام‌الدوله اصرار می ورزید. شرف‌الدوله برای انجام یکی از این دو امر کس فرستاد. [هنوز این مرد به فارس نرسیده بود که شرف‌الدوله بمرد] چون به فارس آمد با ابوالقاسم علاءبن حسن مشورت کرد و رأی داد که چشمانش رامیل کشد، و او چنان کرد. صمصام‌الدوله همواره می گفت کسی جز علاء مرا نابینا نساخت زیرا حکم سلطانی را اجرا کرد که مرده بود.

چون شرف‌الدوله از این امور پرداخت به تنظیم امور کشوری روی آورد. املاک شریف محمدبن عمر الکوفی را که در هر سال دوهزار هزار و پانصد هزار (دو میلیون و پانصد هزار) درهم درآمد آن بود و نیز املاک نقیب ابواحمد پدر شریف‌الرضی را به ایشان بازگردانید. و وزیر خود محمدبن فسانجس را به زندان کرد و ابومنصور صالحان<sup>۱</sup>

۱. متن: ابومنصور الصحاح

را از زندان آزاد نمود و وزارت داد.

قراتکین در دخالت در امور دولت پای از حد خود بیرون می نهاد. شرف الدوله چنان دید که او را به سوئی فرستد. از بدر بن حسنویه به سبب گرایش به عمش فخرالدوله کینه به دل داشت. قراتکین را در سال ۳۷۷ با لشکری به گوشمال او فرستاد. پدر در حوالی قرمیسین با قراتکین مصاف داد. نخست قراتکین بر او پیروز گردید. و بدر بگریخت. قراتکین که می پنداشت بدر دیگر باز نمی گردد فرمان داد که سپاهیان از اسب فرود آیند و بیارمند، به ناگاه بدر حمله ای سخت کرد و بسیاری را بکشت. قراتکین خود با اندکی بگریخت تا به جسر نهر روان رسید. فراریان بازگشتند و او به بغداد آمد. بدر بر سراسر اعمال جیل مستولی گردید.

چون قراتکین به بغداد آمد لشکریان را برانگیخت که بر وزیر، ابومنصور بن صالحان شورش کنند. شرف الدوله میان آن دو آشتی داد ولی این حيله ای بیش نبود. پس از چند روز او را با جماعتی از یارانش بگرفت و اموالشان را مصادره نمود. لشکریان به خاطر او در بانگ و خروش آمدند. شرف الدوله او را بکشت و طغان حاجب را بر آنان ریاست داد. شرف الدوله در سال ۳۷۸ شکر خادم را بگرفت. این شکر از خواص پدرش عضدالدوله بود. او از ایام پدر به سبب سعایت های او کینه اش را به دل گرفته بود. از جمله کارهای شکر که سبب ملامت شرف الدوله شده بود، یکی آن بود که در ایام پدرش عضدالدوله برای تقرب به برادرش صمصام الدوله او را از بغداد بیرون رانده و به کرمان فرستاده بود. چون شرف الدوله به پادشاهی نشست شکر پنهان شد و بر او دست نیافت. به هنگامی که شکر پنهان می زیست کنیزی زیبا با او بود با دیگری سروسری یافت. شکر از این امر آگاه شد و او را بزد. زن کینه او به دل گرفت و نزد شرف الدوله آمد و جای او بنمود. شرف الدوله او را احضار کرد و آهنگ قتلش نمود. تحریر خادم شفاعت کرد و شرف الدوله شکر را به او بخشید. پس از چندی شکر اجازت خواست که به حج رود، و به مکه رود، و به مکه رفت و از مکه به مصر. خلفای شیعه مصر او را به گرمی و اکرام پذیرا شدند و شکر در نزد ایشان مقامی ارجمند یافت.

## وفات شرف‌الدوله و حکومت برادرش بهاء‌الدوله

شرف‌الدوله ابوالفوارس شیرزیل<sup>۱</sup> بن عضدالدوله پادشاه عراق در نیمه سال ۳۷۹ پس از دو سال و هشت ماه پادشاهی در عراق بمرد. پیکر او را در مشهد علی (ع) به خاک سپردند. چون بیماری‌اش شدت یافت، پسرش ابوعلی را با خزاین و اموال همراه با مادرش و کنیزانش، با جماعتی عظیم از ترکان به فارس فرستاد. یارانش از او خواستند یکی را به جانشینی خود برگزیند گفت اینک به کار خود مشغولم و پروای کار دیگرم نیست. گفتند برادر خود بهاء‌الدوله را بگویی تا سلامت تو بازگردد در کار ملک نیابت تو کند تا مردم آرامش یابند. شرف‌الدوله برادر را به نیابت معین کرد.

چون شرف‌الدوله رخت از جهان بکشید، بهاء‌الدوله بر تخت پادشاهی نشست. خلیفه الطائع‌لله نزد او آمد و تعزیتش گفت و خلعت پادشاهی بر او پوشید. بهاء‌الدوله ابومنصور بن صالحان را به وزارت خویش برگزید.

شورش صمصام‌الدوله در فارس و اخبار او با ابوعلی<sup>۲</sup> بن شرف‌الدوله

گفتیم که صمصام‌الدوله را برادرش شرف‌الدوله در بند کرد و در قلعه ورد در نزدیکی شیراز از اعمال فارس حبس نمود. این واقعه در سال ۳۷۶ به هنگام آمدن او به بغداد بود. شرف‌الدوله پیش از مرگش پسرش ابوعلی را به فارس فرستاده بود. ابوعلی در بصره از مرگ پدر خبر یافت. آنچه همراه داشت از راه دریا به ارجان فرستاد و خود سبکبار از راه خشکی به فارس رفت. ترکانی که در بصره بودند گرد او را گرفتند و با او به فارس رفتند. والی شیراز علاء بن حسین، به وی نامه نوشت و او را از کار صمصام‌الدوله آگاه نمود. ابوعلی به شیراز رفت. ماجرا این بود که نگهبانان قلعه صمصام‌الدوله و برادرش ابوطاهر را آزاد کردند، فولاد نیز با آنان بود و همه به سیراف رفتند و بسیاری از دیلم نیز به صمصام‌الدوله پیوستند.

چون امیر ابوعلی به شیراز آمد، میان ترک و دیلم اختلاف افتاد. دیلم‌ها قصد آن داشتند که او را بگیرند و به صمصام‌الدوله تسلیم کنند. ترکان به دفاع برخاستند و میان دو گروه نبرد درگرفت و این نبرد چند روز مدت گرفت. ابوعلی و ترکان به فساد<sup>۳</sup> رفتند و

۲. متن: علی بن برادر مشرف‌الدوله

۱. متن: سردیک

۳. متن: نسا

هرچه در آنجا اموال و ذخایر بود برگرفتند، و از دیلم هرکه را در آنجا یافتند کشتند و اموال و سلاح‌هایشان را تاراج کردند.

ابوعلی به ارجان رفت و از آنجا ترکان را به شیراز فرستاد. لشکریان ترک با صمصام‌الدوله و دیلم نبرد کردند و شهر را غارت نمودند و نزد او به ارجان بازگشتند. در این احوال رسول عمش بهاء‌الدوله از بغداد با وعده‌های نیک برسید. رسولی که از سوی بهاء‌الدوله آمده بود، در نهران با سران ترک به گفتگو نشست تا ابوعلی را برانگیزند که به بغداد رود. در هر حال ابوعلی نزد عمش بهاء‌الدوله به بغداد بازگشت. بهاء‌الدوله در اواسط سال ۳۸۰ در واسط با او دیدار و او را نزد خود به گرمی و ملاحظت مهمان کرد. پس از چند روز او را بگرفت و بکشت و خود به قصد فارس بسیج سفر کرد.

حرکت فخرالدوله فرمانروای ری و اصفهان و همدان به عراق و بازگشتش از آن صاحب ابوالقاسم بن عباد وزیر فخرالدوله بن رکن‌الدوله، عراق را دوست می‌داشت و مشتاق بغداد بود زیرا بغداد جای حضارت و مرکز فضایل بود.

چون شرف‌الدوله سلطان بغداد بمرد، دید که اکنون فرصت مناسبی است برای تصرف عراق. کسانی را برانگیخت تا فخرالدوله را به گرفتن بغداد تحریض کنند. چون فخرالدوله در این باب با او مشورت کرد، صاحب گفت، آن را به بخت بلند خویش بسپار تا همه مشکلات حل شود. فخرالدوله این اشارت بپذیرفت و سپاه تجهیز نمود و به همدان<sup>۱</sup> راند. در آنجا بدر بن حسنویه و دبیس بن عقیف الاسدی بیامدند و در باب لشکرکشی به عراق به سگالش نشستند. نتیجه آن شد که صاحب بن عباد و بدر بن حسنویه بر مقدمه از راه خشکی به عراق روند و فخرالدوله رهسپار خوزستان شود. چون صاحب در حرکت آمد فخرالدوله به شک افتاد که مبادا به فرزندان عضدالدوله گرایش یابد، این بود که او را بازپس خواند و همه با هم به سوی اهواز در حرکت آمدند. چون فخرالدوله به اهواز درآمد با لشکریان اهواز و سپاه خود شیوه‌ای ناپسند در پیش گرفت و باب عطا بر ایشان بیست و آنان را از نظر بیفکند. صاحب بن عباد از آن روز که فخرالدوله به او تهمت خیانت زده و او را از راه بازگردانیده بود از کارها کناره جسته و کناره‌جویی او سبب انحراف در امور شده بود. بهاء‌الدوله لشکر به اهواز فرستاد. در این

۱. متن: حمدان

سال دجله اهواز طغیان کرده و آب در شهرها افتاده بود. سپاهیان دیلم پنداشتند که این یک حيله جنگی است، پس همگی روی به گریز نهادند. صاحب بن عباد توصیه کرد بر سپاهیان باب عطا بگشاید ولی فخرالدوله چنان نکرد. فخرالدوله که شکست خورده بود به ری بازگشت. از راه جماعتی از سران دیلم و ری را بگرفت و دریند کرد. اهواز باردیگر به تصرف بهاءالدوله درآمد.

### حرکت بهاءالدوله نزد برادرش صمصامالدوله به فارس

در سال ۳۸۰ بهاءالدوله به خوزستان رفت تا از آنجا به فارس رود. ابونصر خواشاده از بزرگان دیلم را در بغداد نهاد و به بصره رفت و از آنجا به خوزستان شد. در خوزستان خبر وفات برادرش ابوطاهر را شنید و به عزا نشست. آنگاه به ارجان رفت و هرچه از اموال در آنجا بود برگرفت. هزار هزار دینار و هشت هزار درهم بود. لشکریان به طمع آن اموال به نزد او آمدند، او همه آن اموال را میان ایشان بخش کرد. بر مقدمه ابوالعلاء بن الفضل را به نوبندجان فرستاد. سپاه صمصامالدوله را که در آنجا بود شکست داد. صمصامالدوله لشکری به سرداری فولادبن زماندار<sup>۱</sup> باردیگر روان نمود. فولاد ابوالعلاء را با پیام‌های خدعه آمیز منهزم نمود و از پی ایشان بتاخت. ابوالعلاء به ارجان گریخت. صمصامالدوله از شیراز بیامد و به فولاد پیوست. پس رسولان برای عقد صلح به حرکت آمدند و قرار بر آن شد که بلاد فارس و ارجان از آن صمصامالدوله باشد و خوزستان عراق از آن بهاءالدوله؛ و هر یک را در بلاد آن دیگر، اقطاع باشد. پیمان صلح بسته شد و هر دو جانب به اجرای آن سوگند خوردند و بهاءالدوله به اهواز بازگردید. در آنجا حوادثی که عیاران در بغداد ایجاد کرده بودند و جدال میان شیعه و سنی به گوش او رسید که چگونه اموال به غارت رفته و خانه‌ها ویران شده. این بود که شتابان به بغداد بازگردید و کارها به صلاح آمد.

### گرفتار شدن الطائع لله و خلافت القادر بالله

گفتیم که سپاهیان بهاءالدوله بر او بشوریدند زیرا خزانه به پایان رسیده و وزیر خود ابونصر شاپوربن اردشیر را نیز به حبس فرستاده بود. ابوالحسن بن المعلم بر فکر و اراده

۱. متن: ماندان

او چیره شده بود. او را به طمع اموال الطائع لله انداخت و خیال دستگیر کردن خلفه را در دل او بیاراست. بهاءالدوله نزد الطائع لله کس فرستاد. و اجازت خواست که به حضور او رود. طائع برای دیدار با او بر حسب عادت در جای خود قرار گرفت. بهاءالدوله با جمع کثیری بیامد و بر کرسی خود نشست. بعضی از سران دیلم تا بر دست خلیفه بوسه زنند نزدیک آمدند. سپس او را بکشیدند و از تخت فروافکندند. خلیفه استغاثه می‌کرد و می‌گفت: «انالله و انا الیه راجعون». هرچه در سرای خلافت بود به غارت رفت و خزاین و اموال به دست دیلم افتاد. تاراج چند روز ادامه داشت. مردم نیز دست به تاراج یکدیگر گشودند. سپس شهود حاضر آمدند و الطائع خود را از خلافت خلع کرد و عم او القادری بالله را به خلافت نشانند و ما در اخبار خلفا از آن سخن گفتیم. این وقایع در سال ۳۸۱ اتفاق افتاد.

### بازگشت موصل به بهاءالدوله

ابوالذواد<sup>۱</sup> محمد بن المسیب امیر بنی عقیل، ابوطاهر بن حمدان، واپسین ملوک بنی حمدان را در موصل بکشت و بر آن دیار غلبه یافت و در آنجا در حالی که خود را فرمانبردار می‌خواند، اقامت گزید. این واقعه در سال ۳۸۰ اتفاق افتاد و ما در اخبار بنی حمدان و بنی المسیب از آن سخن گفتیم. بهاءالدوله، ابوجعفر حجاج بن هرمز از سران دیلم را با سپاهی گران به موصل فرستاد و او موصل را در اواخر سال ۳۸۱ در تصرف آورد. بنی عقیل با ابوالذواد متحد شده به جنگ با او در ایستادند و میانشان چند جنگ درگرفت؛ ابوجعفر حجاج بن هرمز مردانگی‌ها نمود. بهاءالدوله لشکری به یاری او فرستاد. این سپاه به سرداری وزیر، ابوالقاسم علی بن احمد بود. چون بهاءالدوله به ابوجعفر نوشت که او را فروگیرد و دربند کند، ابوجعفر ترسید که اگر او را بگیرد میان لشکر اختلاف افتد و عرب بر او پیروز گردد. سبب صدور این حکم، ابن المعلم بود که در حق او سعایت بسیار می‌کرد. چون وزیر از ماجرا خبر یافت با ابوالذواد صلح کرد و از او گروگان گرفت و او را به بغداد بازگردانید. چون به بغداد رسید دید که بهاءالدوله ابن المعلم را به خواری افکنده است.

۱. متن: ابوالرواد

## اخبار ابن المعلم

ابوالحسین ابو عبدالله بن المعلم بر عقل و رأی بهاءالدوله غلبه یافته بود. و بسیاری از کارهای بزرگ به اشارت او انجام می‌گرفت. در ایام شرف‌الدوله کار ابن المعلم سخت بالا گرفت و املاکش بسیار گردید. چون بهاءالدوله به حکومت رسید از ابن المعلم نزد او سعایت کردند و بهاءالدوله را به طمع اموالش انداختند بهاءالدوله او را بگرفت و املاکش را از او بستند. ابن المعلم بهاءالدوله را وادار کرد که وزیر خود ابومنصور بن صالحان را از مقام خود فروافکند و ابونصر شاپورین اردشیر را به جای او به وزارت برگزیند و ابن امر پیش از حرکت به خوزستان بود. سپس ابن المعلم بهاءالدوله را به خلع خلیفه الطائع لله و گرفتن اموالش برانگیخت و اموال او را بستند و ذخایر دارالخلافه را به خانه خود حمل نمود. سپس بهاءالدوله را تحریض کرد که وزیر خود ابونصر شاپورین اردشیر را از وزارت دور سازد و ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوس را پس از بازگشتن از خوزستان وزارت دهد. و همچنین دستگیری ابونصر خواشاده<sup>۱</sup> و ابو عبدالله بن طاهر<sup>۲</sup> در سال ۳۸۱ به اشارت او بود. زیرا این دو برای ابن المعلم هدایا نمی‌فرستادند. چون ابن المعلم تجاوز از حد گذرانید، سپاهیان بر بهاءالدوله بشوریدند و خواستار تسلیم او شدند. بهاءالدوله هر وعده که داد نپذیرفتند. عاقبت ابن المعلم و دیگر یارانش را بگرفت تا آنان را خشنود سازد، باز هم رضا ندادند تا عاقبت او را تسلیمشان کرد و بکشتندش.

پس از این واقعه وزیر ابوالقاسم علی بن احمد متهم شد که در تحریک سپاهیان به شورش، دست داشته است، او را نیز دریند کشید و ابونصر شاپورین اردشیر و [ابومنصور بن صالحان] آن دو وزیر پیشین را به وزات برگزید و آن دو به مشارکت، امور وزارت را انجام می‌دادند.

## خروج فرزندان بختیار و کشته شدن ایشان

عضدالدوله فرزندان بختیار را حبس کرده بود و در همه مدت سلطنتش، و حتی بعد از او، در حکومت صمصام‌الدوله همچنان دریند بماندند. شرف‌الدوله آزادشان ساخت و در حق ایشان نیکی کرد و به شیرازشان فرستاد و همه را اقطاع داد. چون شرف‌الدوله از دنیا رفت، باردیگر در دژی در بلاد فارس محبوس شدند. پس موکلان و سپاهیان دیلم را

۱. متن: ابوخواشاده

۲. متن: طاهر



که نگهبانان دژ بودند با خود یار کردند و در سال ۳۸۳ از زندان بگریختند. مردم آن نواحی که بیشتر پیادگان بودند گرد آنان اجتماع کردند. خبر به صمصام‌الدوله رسید. ابوعلی بن استاد هرمز را با لشکری بفرستاد. آن جمع پراکنده گردید و فرزندان بختیار و مردان دیلم که با آنان یار شده بودند، برای نبرد موضع گرفتند. ابوعلی ایشان را محاصره نمود. ابوعلی با یکی از سران دیلم که با ایشان بود در نهان رابطه‌ای برقرار کرد و او را به وعده‌های بفریفت، آن مرد ابوعلی و یارانش را به دژ فرابرد. آنان دژ را تسخیر کردند و فرزندان بختیار را کشتند.

### استیلای صمصام‌الدوله بر اهواز و بازگشت از آن

در سال ۳۸۳ پیمان صلحی که میان بهاء‌الدوله فرمانروای بغداد و برادرش صمصام‌الدوله فرمانروای خوزستان بود بشکست. سبب آن بود که بهاء‌الدوله، ابوالعلاء عبدالله بن الفضل را به اهواز فرستاد و در نهان با او گفت که اندک اندک و پراکنده مردانی را نزد او می‌فرستد. چون شمار افزون شد لشکری بسیج کند و به فارس حمله نماید. بهاء‌الدوله به وعده خود وفا نکرد و خبر به صمصام‌الدوله رسید. صمصام‌الدوله لشکر خود به خوزستان فرستاد. ابوالعلاء از بهاء‌الدوله یاری خواست. بهاء‌الدوله لشکر فرستاد. دو لشکر مصاف دادند. ابوالعلاء شکست خورد و به اسارت افتاد، مادر صمصام‌الدوله او را از اسارت برهانید. از این حادثه بهاء‌الدوله پریشان خاطر گشت، زیرا خزانه‌اش از اموال تهی بود. پس وزیر خود ابونصر شاپورین اردشیر را به واسط فرستاد و مقداری گوهر و دیگر چیزهایی نفیس به او داد که نزد مهذب‌الدوله صاحب بطیحه به گرو گذارد و مالی تحصیل کند. در این احوال دیلم بر بهاء‌الدوله بشورید و خانه وزیر ابونصر شاپورین اردشیر را تاراج کردند. ابونصر بگریخت ابن صالحانی نیز که در وزارت با او شریک بود، چون به تنهایی از عهده کارها بر نمی‌آمد استعفا خواست. بهاء‌الدوله او را معاف نمود و ابوالقاسم علی بن احمد را وزارت داد. او نیز کاری از پیش نبرد و بگریخت و بار دیگر ابونصر شاپورین اردشیر به وزارت رسید و این به هنگامی بود که کار او با دیلم اصلاح شده بود.

[در سال ۳۸۴] بهاء‌الدوله طغان ترک را با هفتصد مرد جنگی به اهواز فرستاد. اینان شوش را تصرف کردند و اصحاب صمصام‌الدوله از اهواز رفتند. سپاهیان طغان که در

اعمال خوزستان پراکنده شدند بیشتر ترک بودند.

صمصام‌الدوله باردیگر با سپاهی از دیلم و مردان قبایل تمیم و اسد به اهواز روی آورد. چون به شوشتر رسید شب در حرکت آمد تا ترکان سپاه بهاء‌الدوله را از صحنه خوزستان براندازد ولی راهنمایان راه گم کردند و در مسافتی دور آشکار شدند. طلایه لشکر ترکان ایشان را بدیدند و به یاران خود خیر دادند. ترکان به سوی آنها در حرکت آمدند. طغان گروهی را به کمین نهاد. چون جنگ درگرفت آنان که در کمین بودند بیرون جستند و بیش از دو هزار تن از دیلم را کشتند، و باقی امان خواستند. ترکان که از کثرت امان خواستگان در بیم افتاده بودند روزی همه آنان را کشتند. خیر به بهاء‌الدوله که در واسط بود رسید، از واسط به اهواز آمد. صمصام‌الدوله نیز به شیراز رفت. این واقعه در سال ۳۸۴ اتفاق افتاد.

صمصام‌الدوله نیز فرمان داد ترکان را در تمام بلاد فارس قتل عام کنند. جماعتی را کشتند و باقی بگریختند و هر جا که رفتند آشوب و غارت برپا کردند تا به کرمان رفتند و از آنجا راهی بلاد سند شدند [و از پادشاه سند اجازت خواستند که به بلاد او درآیند. پادشاه سند به ظاهر قبول کرد و برای دیدار آنان با سپاه خود بیرون آمد]. پس ترکان را در میان گرفتند و همه را کشتند.

#### استیلای صمصام‌الدوله بر اهواز و بصره

صمصام‌الدوله در سال ۳۸۵ سپاهیان خود را که همه از دیلم بودند به سرداری علاء‌بن حسن به اهواز فرستاد. [طغان] که نایب بهاء‌الدوله در اهواز بود مرده بود و ترکانی که با او بودند قصد بازگشت به بغداد را داشتند. بهاء‌الدوله [که نمی‌خواست ترکان وارد بغداد شوند] به جای او ابوکالیجار مرزبان‌بن شهفیروز<sup>۱</sup> را به اهواز فرستاد. همچنین ابومحمد حسن‌بن مکرم را نیز به یاری الپتکین<sup>۲</sup> به رامهرمز روانه داشت. ابن الپتکین از برابر سپاه صمصام‌الدوله گریخته و به رامهرمز آمده بود. الپتکین در رامهرمز نماند و ابومحمد حسن‌بن مکرم را در رامهرمز نهاد و خود راهی اهواز شد. پس از آن بهاء‌الدوله به خوزستان آمد زیرا علاء‌بن حسن برای او نامه نوشته و او را فریفته بود. آن‌گاه میان او و ابومحمد بن مکرم و الپتکین جنگ درگرفت. بهاء‌الدوله هشتاد تن از ترکان را برگزید تا از

۱. متن: سفهیون

۲. متن: لفتکین

پشت سر به مردان دیلم حمله کنند. آنان از این امر خبر یافتند و ترکان را در میان گرفتن و همه را کشتند. این امر سبب شد که بهاءالدوله را در عزم سستی پدید آید و از جنگ رخ برتابد و به اهواز آید.

بهاءالدوله از راه اهواز به بصره بازگشت و بر در شهر فرود آمد. چون ابومحمد حسن بن مکرّم این خبر بشنید به عسکر مکرّم رفت، علاء بن حسن و سپاه دیلم از پی او برفتند و او را از عسکر مکرّم برانندند و تا نزدیک شوشتر واپس رانندند. میان دو گروه چند بار دیگر نبرد در گرفت. عاقبت چنان شد که از شوشتر تا رامهرمز در دست ترک افتاد و از رامهرمز به آن سو در دست دیلم.

ترکان بازگشتند و علاء بن حسن از پی ایشان بود، چون دید که به واسط می‌روند برگشت و در عسکر مکرّم اقامت گزید و بهاءالدوله به بغداد شد. یکی از سرداران دیلم با علاء بن حسن بود به نام لشکرستان<sup>۱</sup>. قریب به چهار صد تن از دیلم که با بهاءالدوله بودند از او امان خواسته و بدو پیوستند. لشکرستان که شمار سپاهش افزون شده بود به بصره راند و آنجا را محاصره نمود. ابوالحسن بن ابی جعفر العلوی از سران مردم بصره که آذوقه به بصره می‌آورد به او گرایش یافت. بهاءالدوله از ماجرا خبر یافت. کسی را فرستاد تا او و یارانش را بگیرد. بسیاری از ایشان نزد لشکرستان گریختند، و لشکرستان قوی‌دست شد و چند کشتی به دست آورد و به بصره روی آورد و با یاران بهاءالدوله نبرد کرد و ایشان را شکست داد و بصره را بگرفت و کشتار کرد و تاراج نمود. بهاءالدوله به مهدب‌الدوله صاحب بطیحه نوشت که تو از هر کس دیگر به بصره سزاوارتر هستی. او نیز سپاهی به سرداری عبدالله بن مرزوق بفرستاد و لشکرستان را از بصره براند.

لشکرستان بار دیگر به بصره بازگشت و با سفایینی که ترتیب داده بود بصره را بگرفت و به بهاءالدوله اظهار اطاعت کرد، و مالی به گردن گرفت، بهاءالدوله بپذیرفت و پسرش را به گروگان گرفت. این لشکرستان هم به بهاءالدوله اظهار اطاعت می‌کرد و هم به صمصام‌الدوله.

#### وفات صاحب بن عباد

در سال ۳۸۵ ابوالقاسم اسماعیل بن عباد وزیر فخرالدوله در ری چشم از جهان فرو بست.

۱. متن: شکرستان

او به علم و فضل و ریاست و رأی و کرم و معرفت به انواع علوم، یگانه روزگار خود بود در کتابت دستی توانا داشت و رسایلش مشهور و مدون است. کتاب‌هایی که در کتابخانه او گرد آمده بود برای هیچ کس فراهم نیامده بود، چنان‌که گویند برای حمل آنها به چهارصد شتر نیاز داشت.

پس از او فخرالدوله، ابوالعباس احمد بن ابراهیم الضبّی ملقب به الکافی را وزارت داد. با آن‌که صاحب به هنگام مرگ آن همه او را وصیت‌های نیکو کرده بود به هیچ یک عمل ننموده، و اموال او را مصادره کرد.

یکی از کسانی که صاحب در حق او نیکی بسیار کرده بود قاضی عبدالجبار معتزلی بود. صاحب او را برکشیده و قضای ری و اعمال آن را به او داده بود. چون صاحب از جهان رخت برکشید، قاضی عبدالجبار گفت: بر او رحمه‌الله نگویید زیرا بی آن‌که به آشکارا توبه کرده باشد از دنیا رفته است. و این سخن را دلیل بر بی وفایی قاضی گرفته‌اند. سپس فخرالدوله قاضی عبدالجبار را مصادره نمود. در این مصادره هزار طیلسان و هزار جامه پشمین گرانبها به فروش رفت. فخرالدوله آثار صاحب را برافکند و هر مسامحه که او کرده بود واژگونه نمود، و همه یاران او را دریند کشید. و البقاء لله وحده.

#### وفات فخرالدوله پادشاه ری و پادشاهی پسرش مجدالدوله

فخرالدوله بن رکن‌الدوله بن بویه پادشاه ری و اصفهان و همدان در ماه شعبان سال ۱۳۸۷ در قلعه طبرک وفات نمود و پسرش مجدالدوله ابوطالب رستم که طفلی چهارساله بود به پادشاهی نشست. امرا او را به جای پدر نشانند و همدان و قرمیسین تا حدود عراق را به برادرش شمس‌الدوله دادند. زمام امور دولت در دست مادر مجدالدوله رستم بود. و کارگزاران او در مباشرت اعمال، ابوطاهر یار فخرالدوله، و ابوالعباس الضبّی ملقب به کافی بودند.

#### مرگ علاء بن الحسن صاحب خوزستان

علاء بن الحسن عامل خوزستان از جانب صمصام‌الدوله در عسکر مکرم بمرد.

صمصام‌الدوله ابوعلی بن استاد هرمز را با اموالی گزاف به خوزستان فرستاد. ابوعلی آن مال میان دیلم تقسیم کرد و به جندی شاپور<sup>۱</sup> رفت. [و اصحاب بهاء‌الدوله را از آنجا براند] در این اقدام چندبار میان‌شان جنگ افتاد، عاقبت پیروزی با او بود. ابوعلی یاران بهاء‌الدوله را از خوزستان به واسط راند. بعضی از ایشان نیز به ابوعلی پیوستند. ابوعلی در هر شهری از جانب خود عاملی نهاد و به جمع‌آوری خراج پرداخت. این واقعه در سال ۳۸۷ بود.

آن‌گاه ابو محمد بن مکرم و ترکان از واسط بازگردیدند. ابوعلی دفاع را آماده شد و میان‌شان چندبار مصاف افتاد. [چون ترکان را یارای کوشیدن با دیلم نبود عزم آن کردند که دوباره به واسط بازگردند.]

[در سال ۳۸۸] ابوعلی بن اسماعیل - که بهاء‌الدوله در سال ۳۸۶ به هنگام عزیمتش به اهواز او را در بغداد نیابت داده بود - به فرمان او بازگشت. بهاء‌الدوله او را وزارت داد. ابوعلی بن اسماعیل بهاء‌الدوله را اشارت کرد که به سوی ابو محمد بن مکرم رود و با سپاهی که در اختیار دارد او را یاری دهد. بهاء‌الدوله با اکراه این رأی بپذیرفت و بیامد و در قنطرة البیضا فرود آمد. ابوعلی بن استاد هرمز و لشکرش در جنگ پای می‌فشرده و چندبار میان دو گروه نبرد افتاد.

بهاء‌الدوله در تنگی آذوقه گرفتار آمد، از بدر بن حسنویه یاری خواست. بدر او را به اندک آذوقه‌ای یاری داد. بهاء‌الدوله سخت در خطر افتاد. دشمنان ابوعلی بن اسماعیل به سعایت از او پرداختند. در این احوال خبر مرگ صمصام‌الدوله رسید و کارها نیکو شد و میان مخالفان وحدت کلمه پدید آمد.

### کشته شدن صمصام‌الدوله

ابوالقاسم و ابونصر پسران بختیار - چنان‌که گفتیم - در زندان بودند. اینان موکلان خود را فریب دادند و از دژ بیرون آمدند. جماعتی از کردان به ایشان پیوستند. صمصام‌الدوله سپاه خود را عرض داده بود و قریب به هزارتن را که نسبشان به دیلم ثابت نشده بود از دفتر حذف کرد. اینان به پسران بختیار پیوستند و به ارجان رفتند. صمصام‌الدوله در کار خود حیران ماند و کس نبود که تدبیر کار او کند. ابوجعفر حجاج<sup>۲</sup> بن هرمز در فسا بود،

۱. متن: جندینسابور

۲. متن: استاد هرمز

بعضی از یارانش او را گفتند که مالی میان سپاهیان تقسیم کند و به صمصام‌الدوله پیوندد، سپاهیان که خواستار ارزاق خود بودند بر او بشوریدند و خانه‌اش را تاراج کردند. و او پنهان شد. [دستگیرش کرده نزد پسران بختیار بردند]. یاران صمصام‌الدوله نیز اشارت کردند که در این آشوب به قلعه‌ای که بر در دروازه شیراز است برود و در آنجا موضع گیرد. ولی نگهبانان قلعه او را دستگیر کردند و به دودمان<sup>۱</sup> در دو منزلی شیراز بردند. صاحب قلعه دودمان، صمصام‌الدوله را دریند کرد. در این حال ابونصر پسر بختیار برسد و او را از صاحب قلعه بستد و در ماه ذوالحجه سال ۳۸۸ بکشت. مدت حکومتش در فارس نه سال بود. مادرش را نیز به یکی از سران دیلم سپرد و او به قتلش آورد و در خانه خود به خاکش سپرد. چون بهاء‌الدوله فارس را تصرف کرد، پیکر او را به مقابر آل بویه نقل نمود.

### استیلای بهاء‌الدوله بر فارس و خوزستان

چون صمصام‌الدوله کشته شد و پسران بختیار فارس را گرفتند، نزد ابوعلی بن استاد هرمز کس فرستادند تا او را به خود متمایل سازند، و گفتند که برای ایشان از آن گروه از دیلم که با او هستند بیعت بستند و نیز به جنگ بهاء‌الدوله رود. بهاء‌الدوله نیز به وی نامه نوشت و دلجویی نمود و او و دیلمیانی را که همراه او بودند امان بخشید و آنان را وعده‌های نیک داد. ابوعلی در این میان متحیر ماند اما از پسران بختیار می‌ترسید زیرا پیش از این برادرانشان را کشته و خودشان را به زندان کرده بود. مردان دیلم که با او بودند از بهاء‌الدوله به سبب غلبه ترکان در دستگاه او، بیم داشتند. ابوعلی با آن چندان کوشید که حاضر شدند جماعتی از یاران خود را نزد بهاء‌الدوله بفرستند و با او پیمان‌های مؤکد بندند. سپس به خدمت او فرود آمدند، آن‌گاه به اهواز سپس به رامهرمز و ارجان رفتند. بهاء‌الدوله بر سراسر بلاد خوزستان استیلا یافت و وزیر خود ابوعلی بن اسماعیل را به فارس فرستاد، او در خارج شهر شیراز فرود آمد. پسران بختیار در شیراز بودند که نبرد درگرفت. برخی از لشکریان آن دو برادر به سپاه بهاء‌الدوله پیوستند. سپس همه از آنان جدا شدند و نزد ابوعلی بن اسماعیل آمدند، و ابوعلی بن اسماعیل بر شهر غلبه یافت. ابونصرین بختیار به بلاد دیلم رفت. و برادرش ابوالقاسم به بدرین حسویه در بطیحه پناه

۱. متن: رودمان

برد.

وزیر ابوعلی بن اسماعیل خبر پیروزی خود را به بهاءالدوله نوشت. بهاءالدوله به شیراز آمد و فرمان داد قلعه دودمان را تاراج کنند و قلعه را تصرف نمایند.

بهاءالدوله در اهواز اقامت گزید و ابوعلی بن استاد هرمز را در بغداد نهاد و او را عمیدالعراق لقب داد.

پادشاهان دیلم از این پس در اهواز و فارس اقامت می‌کردند و تا مدت‌های درازی کسانی را از جانب خود در بغداد می‌گماشتند.

### کشته شدن پسر بختیار در کرمان و استیلای بهاءالدوله بر آن

چون ابونصر بن بختیار در بلاد دیلم مکان گزید به سپاهیان دیلم که در فارس و کرمان بودند نامه می‌نوشت و آنان را به یاری خود فرامی‌خواند. آنان نیز به او نامه نوشتند و به فارس دعوتش کردند. بسیاری از زُط<sup>۱</sup> و دیلم بر او گرد آمدند. پس راهی کرمان شد. ابوجعفر حجاج بن [استاد هرمز که در کرمان بود او را نپذیرفت. ابونصر بن بختیار با ابوجعفر جنگی کرد، و ابوجعفر شکست خورده به [سیرجان رفت. پسر بختیار به جیرفت رفت و آنجا را بگرفت و بیشتر کرمان را در تصرف آورد.

این خبر بر بهاءالدوله گران آمد و وزیر خود علی بن اسماعیل ملقب به الموفق را به جنگ او فرستاد. چون به جیرفت رسید مردم امان خواستند و او جیرفت را بگرفت.

پسر بختیار بگریخت. وزیر، از یاران خود سیصد مرد را برگزید و از پی او روان شد و باقی لشکر را در جیرفت نهاد. چون به پسر بختیار رسید و با او جنگ آغاز کرد یکی از یاران او به خدعه او را بکشت و سرش را برای وزیر فرستاد. باقی یاران او نیز طعمه تیغ گردیدند. الموفق علی بن اسماعیل بر کرمان دست یافت و ابوموسی سیاهجیل<sup>۲</sup> را بر آن امارت داد، و نزد بهاءالدوله بازگردید. بهاءالدوله او را دستگیر کرد و اموالش را بستند. آن‌گاه به وزیر خود شاپور بن اردشیر در بغداد نوشت که همه خویشاوندان و اصحاب او را بگیرد. شاپور بن اردشیر در نهران آنان را خبر داد و همه بگریختند.

بهاءالدوله در سال ۳۹۴<sup>۳</sup> او را به قتل رسانید و ابوعلی حسن بن استاد هرمز را امارت خوزستان داد و او را عمیدالجیوش لقب داد؛ و ابوجعفر الحجاج را که در آنجا سیرتی

۱. متن: ریض

۲. متن: سیاه چشم

۳. متن: ۳۷۴

نکوهیده پیش گرفته بود عزل کرد. ابوجعفر الحجاج مردی ستمگر بود. بسیاری را مصادره کرده بود. چون ابوعلی بیامد اوضاع خوزستان سامان گرفت و برای بهاءالدوله اموال بسیار حاصل شد و تسلیم عدالت او در همه جا پراکنده گردید.

### حرکت طاهربن خَلَف به کرمان و تصرف آن

گفتیم که طاهربن خلف از فرمان پدرش خلف بن احمد سیستانی سر برون کرده بود. پدر با او نبرد کرده و بر او پیروز شده بود. طاهربن خلف به کرمان رفت و قصد تصرف آن را داشت. عامل کرمان به امور شهر نمی پرداخت از این رو مخالفان او تن و توش گرفتند. طاهربن خلف یاران خود را به کوه‌ها برد، در آنجا جماعتی از یاغیان به دور سلطان، گرد آمده بودند. طاهربن خلف آنان را به جیرفت برد و جیرفت را در تصرف آورد و در سال ۳۹۱ دیگر بلاد را نیز بگرفت. در کرمان مردی بود به نام ابوموسی سیاهجیل، او لشکریان دیلم را به جنگ طاهربن خلف برد ولی طاهر او را منهزم ساخت و باقی کرمان را نیز به دست گرفت.

بهاءالدوله ابوجعفر حجاج بن استاد هرمز را با لشکری به کرمان فرستاد. او طاهربن خلف را به سیستان فراری داد و کرمان را بگرفت و به دست دیلمیان داد.

### جنگ‌های سپاه بهاءالدوله با بنی عقیل

قرواش بن المقلد، در سال ۳۹۳ جماعتی از بنی عقیل را گسیل داشت. اینان بیامدند و مداین را محاصره کردند. ابوجعفر حجاج بن استاد هرمز در بغداد نایب بهاءالدوله بود. او لشکر به جنگشان فرستاد و آنان را براند. بنی عقیل، و ابوالحسن بن مزید که از بنی اسد بود همدست شدند و بسیج نبرد کردند، ابوجعفر حجاج بر سرشان لشکر آورد و از خفاجه که در شام بودند یاری طلبید. دیلم شکست خورد و بسیاری از سپاهیان کشته شدند. ابوجعفر تجدید نیرو کرد و بار دیگر حمله نمود. این جنگ در حوالی کوفه بود. این بار دیلم پیروز شد و از دشمن بسیاری را بکشت و خیمه‌های بنی مزید<sup>۱</sup> به غارت رفت. اموال به غارت رفته از نقدینه و جامه و ظروف چندان بود که در حساب نمی‌گنجید.

۱. متن: بنی یزید



### فتنه میان ابوعلی عمیدالجیوش و ابوجعفر الحجاج

چون ابوجعفر الحجاج از بغداد غایب شد، عیاران دست به اغتشاش زدند. و فساد بسیار کردند. بسیاری از مردم تلف شدند و اموال فراوانی به غارت رفت. بهاءالدوله عمیدالجیوش، ابوعلی بن جعفر معروف به استاد هرمز را به نگهبانی عراق معین کرد. ابوجعفر خشمگین در نواحی کوفه درنگ کرد. سپس جماعتی از دیلم و ترک و عرب گرد آورد. ابوعلی نیز جمعی کثیر بسیج کرد و در نواحی نعمانیه مصاف دادند. ابوجعفر در این نبرد شکست خورد و بگریخت و ابوعلی آسوده خارگردید و به خوزستان رفت. چون به شوش رسید خبر یافت که ابوجعفر به کوفه بازگردیده است. باردیگر به قصد نبرد بازگشت و آتش جنگ شعله ور گردید. در این احوال بهاءالدوله نزد ابوعلی کس فرستاد و او را فراخواند و در سال ۳۹۳ به جنگ ابوالعباس بن واصل به بصره فرستاد - و ما در اخبار بطیحه از آن سخن خواهیم گفت - ابوعلی به بغداد بازگردید و ابوجعفر در نزد قلیج<sup>۱</sup> که نگهبانان راه خراسان بود فرود آمد. این قلیج را با عمیدالجیوش ابوعلی میانیت بود. قلیج در سال ۳۹۷ بمرد و ابوعلی، ابوالفتح بن عتاز<sup>۲</sup> را به جای او معین کرد. [عمیدالجیوش ابوعلی در خدمت بهاءالدوله سرگرم نبرد با ابوالعباس بن واصل بود، که ابوجعفر حجاج آهنگ بغداد نمود]. در این حال خبر پیروزی بهاءالدوله به بغداد رسید. ابوجعفر در عزم خود سست شد و لشکریانش پراکنده شدند و ابوالحسن علی بن مزید به خوزستان بازگردید. ابوجعفر و ابوعیسی به حلوان رفتند. ابوجعفر نزد بهاءالدوله رسول فرستاد تا میان آنان را اصلاح کند و بهاءالدوله را با او برسر لطف آرد، بهاءالدوله اجابت کرد. ابوجعفر در شوشتر (تستر) به نزد بهاءالدوله رفت. بهاءالدوله از بیم آن که مبدا ابوعلی ناخشنود شود روی خوش به او نمود. بهاءالدوله که از بدرین حسنویه به خشم آمده بود لشکر برسر او کشید ولی بدر کوشید که راه مصالحه پیش گیرد. بهاءالدوله پذیرفت و بازگردید. ابوجعفر حجاج بن هرمز در سال ۴۰۰ در اهواز [و عمیدالجیوش ابوعلی بن استاد هرمز در سال ۴۰۱ در بغداد] از دنیا رفتند.

۱. متن: فلح

۲. متن: عنان

۳. متن: ۴۰۱

## کشمکش میان مجدالدوله فرمانروای ری و مادرش

گفتیم که مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله [در ری بود و برادرش شمس الدوله] در همدان و قرمیسین تا حدود عراق. مادرش تدبیر این دو دولت را به دست داشت؛ و او بود که بر هر دو فرمان می‌راند. چون خطیر ابوعلی بن علی بن القاسم به وزارت رسید کوشید تا امرا را علیه آن زن برانگیزد و مجدالدوله را از مادر بیمناک سازد. مادر مجدالدوله نیز از پسر بیمناک شد و از ری به قلعه رفت و برای حفظ جان خویش نگاهبانان گماشت و حيله‌ای انگیخت تا با بدر بن حسنویه رابطه‌ای یابد و از او یاری طلبد. پسرش شمس الدوله با سپاه همدان نزد او آمد و همراه با بدر بن حسنویه به ری رفتند تا آنجا را در محاصره گیرند. این واقعه در سال ۳۹۷ بود. این محاصره مدتی ادامه یافت، عاقبت بدر به شهر داخل شد و مجدالدوله را اسیر کرده نزد مادر آورد. مادر او را بند بر نهاد و در قلعه محبوس داشت، و شمس الدوله را به پادشاهی نشانند، و بدر به دیار خود بازگردید.

مادر پس از یک سال از شمس الدوله بیمناک شد زیرا مجدالدوله از او نرمخوی‌تر بود. این بود که مجدالدوله را به پادشاهی بازگردانید و شمس الدوله به ناچار به همدان رفت. بدر بدین سبب از آن زن به خشم آمد ولی خود سرگرم فرونشاندن فتنه پسرش هلال بود.

شمس الدوله از بدر یاری خواست. بدر لشکری به یاری‌اش فرستاد و او قم را در محاصره گرفت.

علاءالدوله<sup>۱</sup> ابو جعفر<sup>۲</sup> بن کاکویه پسر دایی این زن بود. کاکویه به زبان فارسی به معنی دایی است. از این رو ابو جعفر بن کاکویه می‌گفتند. این ابو جعفر علاءالدوله را امارت اصفهان داده بود و چون مادر مجدالدوله از پسرش جدا شد اوضاع علاءالدوله بن کاکویه نیز پریشان شد و نزد بهاءالدوله به عراق رفت. چون باردیگر آن زن به مستقر خویش باز آمد، ابو جعفر از بهاءالدوله بگریخت و نزد او آمد و باردیگر امارت اصفهان یافت. ارکان دولت ابو جعفر بن کاکویه در اصفهان استوار شد و پسرانش در آن شهر به حکومت رسیدند و ما در آتیه از آن یاد خواهیم کرد.

۲. متن: ابو حفص بن کاکویه

۱. متن: علاءالدین

### وفات عمیدالعراق و حکومت فخرالملک

ابوجعفر استاد هرمز از حاجیان عضدالدوله و از خواص او بود. عضدالدوله پسر او، ابوعلی را به خدمت فرزند خود صمصامالدوله فرستاد. چون صمصامالدوله کشته شد ابوعلی نزد بهاءالدوله آمد. در غیاب بهاءالدوله اوضاع عراق آشفته شده بود و عیاران آشکار شده بودند. در ماه ذوالحجه [بهاءالدوله ابوعلی را به عراق فرستاد و او کارها را به سامان آورد و چون در سال ۴۰۱ ابوعلی از دنیا رفت] بهاءالدوله فخرالملک ابوغالب حسن بن منصور ذوالسعدتین را به بغداد فرستاد. او در ماه ذوالحجه به عراق آمد، و دیرا و سرداران سپاه و اعیان بغداد به دیدار او رفتند. فخرالملک آن‌گاه لشکری از بغداد به نبرد ابوالشوک فرستاد و او را به راه آورد.

در این احوال میان بدرین حسویه و پسرش هلال خلاف افتاده بود. بدر از بهاءالدوله یاری خواست، بهاءالدوله [فخرالملک ابوغالب را به یاری اش فرستاد، فخرالملک تا شاپور خواست رفت، هلال سر به فرمان بهاءالدوله نهاد. چون بدر، پدر هلال، از این واقعه آگاه شد به خشم آمد و گفت این حيله‌ای بیش نیست. فخرالملک به ناچار بر سپاه هلال حمله آورد و او را اسیر کرده نزد پدر فرستاد. سپس به قلعه او فرارفت و اموالی عظیم فراچنگ آورد. گویند چهل هزار بدره درهم بود و چهارصد بدره دینار زر، غیر از جامه‌ها و سلاح‌ها].

چون فخرالملک دیرالعاقول را گرفت سلطان و علوان و رجب پسران شمال الخفاجی با جماعتی از اعیان عشیره آنان نزد او آمدند و حمایت از آبیاری فرات و دفع بنی عقیل از آن را به عهده گرفتند و با او به بغداد رفتند. بهاءالدوله فرمان داد تا همراه با ابوغالب ذوالسعدتین حسن بن منصور به انبار روند. چون به نواحی انبار رسیدند دست به آشوب و فساد زدند. ذوالسعدتین جماعتی از ایشان را گرفته به زندان انداخت. سپس آزادشان نمود. چون از بند آزاد شدند آهنگ دستگیری ذوالسعدتین نمودند. ذوالسعدتین از توطئه آگاه شد و سلطان را بگرفت و با جماعتی دیگر در بغداد به حبس فرستاد. ابوالحسن بن مزید شفاعت کرد. ذوالسعدتین ایشان را از حبس آزاد نمود.

در سال ۴۰۲ مردان خفاجه راه حاجیان ببردند و اموالشان را به غارت بردند. فخرالملک به ابوالحسن بن مزید نوشت که از آنان انتقام بگیرد. ابوالحسن بن مزید از پی ایشان رفت و خلق کثیری از آنان را بکشت و هرچه از اموال حاجیان در نزد آنان یافت

بستند و با اسیران نزد فخرالملک فرستاد. باردیگر خفاجه راه بر حجاج بگرفتند و سواد کوفه را تاراج کردند. ابوالحسن بن مزید بر سر ایشان تاخت و جماعت دیگری را بکشت و اسیرانشان را به بغداد فرستاد.

#### وفات بهاءالدوله و پادشاهی پسرش سلطانالدوله

بهاءالدوله ابونصر بن عضدالدوله بن بویه دیده از جهان فرو بست. او در اواسط سال ۴۰۳ در ارجان بمرد. پیکرش را به مقبره پدرش در مشهد علی (ع) آوردند و در آنجا به خاک سپردند. بیست و چهار سال پادشاهی کرد. پس از او پسرش، سلطانالدوله ابوشجاع، به جایش نشست و از ارجان به شیراز رفت. سلطانالدوله برادر خود جلالالدوله ابوطاهر بن بهاءالدوله را امارت بصره داد و برادر دیگری ابوالقوارس را امارت کرمان.

#### استیلای شمسالدوله بر ری و بازگشتنش از آن

گفتیم که شمسالدوله بن فخرالدله پادشاه همدان بود، و برادرش مجدالدوله پادشاه ری، و زیر نظر مادرش حکم می‌راند. بدرین حسنویه امیر کردان بود و میان او و پسرش هلال فتنه‌ها و جنگ‌هایی بود که در اخبار ایشان خواهیم آورد.

شمسالدوله بر بسیاری از آن بلاد مستولی شده و اموال بسیار فراهم آورده بود. اکنون آهنگ تصرف ری داشت. مجدالدوله و مادرش چون این خبر بشنیدند از ری بیرون آمده به دُناوند (دماوند) رفتند. شمسالدوله بر ری استیلا یافت و به طلب برادر و مادرش در حرکت آمد. سپاهیان بر او بشوریدند و خواستار ارزاق خود شدند. شمسالدوله به همدان بازگردید و برادرش مجدالدوله و مادرش به ری بازآمدند.

#### کشته شدن فخرالملک ابو غالب و وزارت ابن سهلان

سلطانالدوله نایب خود در عراق، فخرالملک را بگرفت و او را در آخر ماه ربیع‌الاول سال ۴۰۶ پس از پنجاه سال و نیم از حکومتش بکشت و اموالش را بستد. از اموال او آنچه از نقدینه به دست آمد؛ علاوه بر اشیا و آنچه به غارت رفته بود، هزار هزار دینار بود چون فخرالملک را بگرفت، ابو محمد بن حسن بن سهلان را به جای او گماشت و او را عمید [اصحاب] الجیوش لقب داد.

در سال ۴۰۸ ابن سهلان از سلطان‌الدوله بگریخت و به هیت رفت و در نزد قرواش اقامت گزید. سلطان‌الدوله ابوالقاسم جعفر بن ابی‌الفرج فسانجس را به جای او به وزارت برگزید. در سال ۴۰۹ سلطان‌الدوله رخجی را به حکومت عراق برگماشت. او گفت ولایت عراق نیازمند به کسی است که تندخو و ستمگر باشد و این کسی جز ابن سهلان نیست و من او را به جای خود در عراق می‌نهم و سلطان‌الدوله در ماه محرم سال ۴۰۹ ابن سهلان را امارت عراق داد.

ابن سهلان در راه که به عراق می‌رفت به بنی‌اسد رسید. هوای آن در سرش افتاد که از پسران دبیس، یعنی مهارش و مضر انتقام بگیرد زیرا در سال‌های پیش مضر او را به فرمان فخرالملک دربند کشیده بود. پس به سوی آنان راند. برادر مضر و مهارش، طراد بن دبیس نیز با او بود. ابن سهلان پیش رفت تا آن دورا بیافت. مردان حیّ جماعتی از دیلم و ترکان را کشتند ولی عاقبت رو به گریز نهادند. ابن سهلان اموالشان را غارت کرد و زن و فرزندشان را اسیر نمود. پس مضر و مهارش را امان داد و طراد را نیز در جزیره بنی‌اسد با آنان شریک قرار داد.

سلطان‌الدوله از این عمل ابن سهلان ناخشنودی نمود. ابن سهلان به واسط آمد دید شهر را آشوب قرار گرفته است. جمعی را بکشت و شهر را امنیت بخشید. خبر رسید که در بغداد نیز فتنه برپا شده. عازم بغداد شد در ماه ربیع‌الآخر سال ۴۰۹ به بغداد درآمد. عیاران از آنجا بگریختند. جماعتی از عباسیان و غیر ایشان همچین ابو عبداللّه بن النعمان فقیه شیعه را از شهر تبعید کرد و فرمان داد دیلم در اطراف شهر فرود آیند. ابن سهلان با مردم و ترکان ستم از حد بگذرانید. ترکان نزد سلطان‌الدوله که در واسط بود، از ابن سهلان شکایت بردند. سلطان‌الدوله وعده داد که در کارشان نظر کند و آرامشان کرد. آن‌گاه ابن سهلان را فراخواند. ابن سهلان بترسید و به میان بنی‌خفاجه گریخت. سپس به موصل رفت و عاقبت در بطیحه جای گرفت. سلطان‌الدوله لشکر به طلب او فرستاد. سلطان‌الدوله او را از شرابی، والی بطیحه، طلب نمود. شرابی که پناهنش داده بود از تحویل او سرباز زد و لشکر سلطان‌الدوله را پراکنده ساخت. ابن سهلان نزد جلال‌الدوله برادر سلطان‌الدوله به بصره رفت. سپس رخجی پای در میان نهاد تا سلطان از تقصیر او بگذشت و ابن سهلان نزد سلطان‌الدوله بازگردید.

در این سال (۴۰۹) کار دیلم چه در بغداد و چه در واسط روی به ضعف نهاده بود و از

هرسو مردم بر آنان می شوریدند و ایشان را طاقت دفع آنان نبود. سلطان‌الدوله وزیر خود ابن فسانجس و برادرش را بگرفت و ابو غالب ذوالسعادتین حسن بن منصور را، به وزارت خویش برگزید. همچنین جلال‌الدوله، فرمانروای بصره وزیر خود ابوسعید عبدالواحد علی بن ماکولا<sup>۱</sup> را به حبس افکند.

#### عصیان ابوالفوارس بر برادرش جلال‌الدوله

سلطان‌الدوله، برادرش ابوالفوارس را امارت کرمان داد. بعضی از دیلم گرد او را گرفتند و او را تحریض به عصیان کردند. ابوالفوارس در سال ۴۰۷ به شیراز رفت و آنجا را بگرفت. سلطان‌الدوله لشکر به شیراز برد و ابوالفوارس به کرمان گریخت. سلطان‌الدوله از پی او به کرمان راند و ابوالفوارس به بست نزد محمود سبکتکین رفت. محمود او را وعده یاری داد و لشکری به سرداری ابوسعید طایی همراه او کرد. ابوالفوارس به کرمان آمد و از آنجا به بلاد فارس لشکر برد و به شیراز داخل شد. سلطان‌الدوله باردیگر به دفع او لشکر آورد. ابوالفوارس در سال ۴۰۸ به کرمان بازگردید. سلطان‌الدوله لشکری از پی او روانه داشت. اینان کرمان را از او بستند. ابوالفوارس نزد شمس‌الدوله صاحب همدان رفت. چه او را به سبب رفتار ناشایستی که با ابوسعید طایی کرده بود روی بازگشتن به سوی محمود نبود. سپس از شمس‌الدوله نیز جدا شد و به مهذب‌الدوله فرمانروای بطیحه پیوست. مهذب‌الدوله در اکرام او مبالغه کرد و او را در سرای خویش فرود آورد. برادرش جلال‌الدوله برای او مالی فرستاد و از او خواست که به نزد او رود. سپس رسولان، میان او و برادرش سلطان‌الدوله آمد و شد آغاز کردند. سلطان‌الدوله از خطای وی درگذشت و او به کرمان بازگردید و سلطان‌الدوله برایش فرمان و خلعت فرستاد.

شورش مشرف‌الدوله بن بهاء‌الدوله علیه برادرش سلطان‌الدوله در بغداد در سال ۴۱۱ سپاهیان علیه سلطان‌الدوله شورش به پا کردند و او را از حرکت بازداشتند و از او خواستند که پادشاهی به برادرش مشرف‌الدوله دهد. بعضی اشارت کردند که مشرف‌الدوله را گرفته در بند کنند، ولی بر او دست نیافت. سلطان‌الدوله برای انجام کاری

۱. آن ابن ماکولا که وزیر جلال‌الدوله است، ابوالقاسم هب‌الله بن علی بن جعفر عجلی نام دارد. م.

به واسطه می‌رفت، سپاهیان گفتند باید برادرت مشرف‌الدوله را نزد ما نهد. سلطان‌الدوله چنین کرد.

باردیگر از بغداد به واسطه می‌رفت مشرف‌الدوله را به جای خود در عراق نهاد. سلطان‌الدوله و مشرف‌الدوله هر دو سوگند خورده بودند که هیچکدام ابن سهلان را به وزارت برنگزینند. چون سلطان‌الدوله به شوشتر (تستر) رسید ابن سهلان را وازت خویش داد. و این امر سبب وحشت مشرف‌الدوله شد. [سلطان‌الدوله ابن سهلان را به عراق فرستاد تا برادرش مشرف‌الدوله را از آنجا براند. مشرف‌الدوله سپاهی، که بیشتر از ترکان واسط بودند بسیج کرده به جنگ ابن سهلان رفت. در نزدیکی واسط با ابن سهلان روبرو شد، ابن سهلان به واسط بازگشت. مشرف‌الدوله او را در واسط به محاصره افکند و عاقبت بر او پیروز گردید. از این پس به نام مشرف‌الدوله خطبه خواندند و شاهنشاهش خطاب نمودند. و در آخر محرم سال ۴۱۲ به نام او در بغداد خطبه خواندند.]

سلطان‌الدوله که از شنیدن ابن اخبار سخت خود را باخته بود، لشکر به اهواز فرستاد تا آنجا را تاراج کند. ترکانی که در اهواز بودند به دفاع برخاستند و شعار پادشاهی مشرف‌الدوله آشکار نمودند. سلطان‌الدوله از اهواز بازگردید.

[در سال ۴۱۲] دیلم‌هایی که در خوزستان بودند از مشرف‌الدوله اجازت خواستند که به خانه‌های خود به خوزستان بازگردند. مشرف‌الدوله اجازت داد و وزیر خود ابوغالب را فرمود که همراه آنان برود. [چون به اهواز رسید دیلم شعار پادشاهی مشرف‌الدوله آشکار نمودند و ابوغالب را کشتند]. ترکانی که با او بودند به طرادبن دبیس الاسدی به جزیره بنی اسد پیوستند اینان نتوانسته بودند از ابوغالب دفاع کنند. مدت وزارت او یک سال و نیم بود. پسرش ابوالعباس بن ابی غالب خبر یافت شادمان شد و پسر خود ابوکالیجار را به اهواز فرستاد و آنجا را در تصرف آورد.

پس از این کشمکش‌ها میان سلطان‌الدوله و مشرف‌الدوله رسولان آمد و شد آغاز کردند تا میانشان طرح آشتی افکنند ابو محمد بن مکرم از سوی سلطان‌الدوله بود و مؤیدالملک الرخجی از سوی مشرف‌الدوله. قرار بر این شد که عراق از آن مشرف‌الدوله باشد و فارس و کرمان از آن سلطان‌الدوله. این پیمان صلح در سال ۴۱۳ میان دو طرف بسته شد.

## استیلای پسر کاکویه بر همدان

چون شمس‌الدوله بن بویه فرمانروای همدان از جهان برفت پسرش سماء‌الدوله به جای او نشست. فرهاد پسر مرداویج بروجرد<sup>۱</sup> را در اقطاع خود داشت. سماء‌الدوله برفت و بروجرد را در محاصره گرفت. فرهاد از علاء‌الدوله پسر کاکویه یاری طلبید. علاء‌الدوله لشکر فرستاد و سماء‌الدوله را از آنجا دور نمود. سپس علاء‌الدوله و فرهاد به همدان لشکر کشیدند و آن را محاصره کردند و [راه آذوقه بر همدان بستند. سپاهی که در همدان بود به نبرد بیرون آمد و علاء‌الدوله به گلپایگان (جرباذقان) رفت و از سپاه او قریب به سیصد تن از سرما هلاک شدند] تاج‌الدین قوهی<sup>۲</sup> سردار لشکر همدان به گلپایگان (جرباذقان) رفت و علاء‌الدوله را در محاصره گرفت. علاء‌الدوله با ترکانی که در سپاه تاج‌الدوله بودند در نهان به گفتگو پرداخت و چون آنان از محاصره دست برداشتند علاء‌الدوله نیز از محاصره خلاص شد و بار دیگر به همدان آمد. سماء‌الدوله و تاج‌الدوله از همدان به نبرد او آمدند، سپاه همدان شکست خورد و تاج‌الدوله بگریخت، و علاء‌الدوله بر سماء‌الدوله پیروز شد، ولی با او چون پادشاهی فرمانروا رفتار کرد و اکرامش نمود و اموالی تقدیم کرد. آن‌گاه او و علاء‌الدوله به قلعه‌ای که تاج‌الدوله در آن موضع گرفته بود رفتند و او را محاصره نمودند. تاج‌الدوله امان خواست. علاء‌الدوله امانش داد و سماء‌الدوله را به همدان فرستاد.

چون علاء‌الدوله همدان را گرفت به دیگر اعمال همدان لشکر برد و همه را در ضبط آورد و جماعتی از امرای دیلم را که در همدان بودند بگرفت و به حبس فرستاد و بسیاری از مردم را نیز بکشت. آن‌گاه آهنگ حسام‌الدوله ابوالشکر نمود. مشرف‌الدوله نزد او کس فرستاد و شفاعتش کرد. علاء‌الدوله نیز از جنگ با او منصرف گردید. این واقعه در سال ۴۱۴ اتفاق افتاد.

## وزارت ابوالقاسم المغربي مشرف‌الدوله را سپس عزل او

عنبر خادم زمام دولت مشرف‌الدوله را در دست داشت. پدر و جدش نیز چنین مقامی داشتند. این عنبر به اثیر ملقب بود. یر دولت آل بویه فرمان می‌راند و بویژه سپاهیان از او حرف شنوی داشتند. اثیر خادم سبب شد که مشرف‌الدوله، وزیر خود، مؤبدالملک

۱. متن: یزد جرد

۲. متن: الفوهی



الرخجی را عزل کند. زیرا مؤیدالملک [از ابن شعیبای یهودی] صد هزار دینار مصادره کرده بود و این یهودی از متعلقان اثیر خادم بود. چون مشرفالدوله در سال ۴۱۴ مؤیدالملک را معزول نمود، [ابوالقاسم حسین بن علی بن الحسین المغربی را به جای او وزارت داد. ابوالقاسم در مصر متولد شده بود و پدرش از اصحاب سیفالدوله بن حمدان بود که] به مصر رفت و در آنجا به مقامات دولتی رسید ولی به دست الحاکم بامرالله کشته شد. ابوالقاسم به شام گریخت و به حسان بن المفرج بن الجراح الطایبی پیوست و او را به عصیان علیه عبیدیان برانگیخت، و بیعت با ابوالفتوح حسن بن جعفر العلوی امیر مکه را در چشم او بیاراست. او نیز ابوالفتوح را به رمله راخواند و با او بیعت کرد. آنگاه از سوی مصر مالی برای حسان بن المفرج فرستادند، این مال سبب شد که همه این رشته‌ها پنبه شود. ابوالفتوح به مکه بازگردید و ابوالقاسم آهنگ عراق نمود و به فخرالملک ابوغالب پیوست. به علت ارتباطی که با مصر و خلفای شیعی پیدا کرده بود، خلیفه القادر بالله فرمان داد که فخرالملک ابوالقاسم را از خود دور کند، او نیز از نزد فخرالملک به نزد قرواش به موصل رفت و کاتب او شد ولی در آنجا نیز کارش سامان نیافت و به عراق معاودت نمود و همچنان دستخوش تقلب احوال بود تا آنگاه که بعد از مؤیدالملک رخجی به وزارت رسید. در این مقام که بود با سپاهیان روشی نکوهیده داشت. ترکان بر او و به سبب او بر اثیر عنبر بشوریدند. آن دو به سندیه رفتند. مشرفالدوله نیز با آنان همراه بود. قرواش آنان را پذیرا شد. سپس به اوانا رفتند. ترکان از کاری که کرده بودند پشیمان شدند. مرتضی و ابوالحسن الزینبی را نزد ایشان فرستادند و معذرت خواستند. اثیر عنبر<sup>۱</sup>، تا آنان را علیه وزیر بشوراند، نوشت که ارزاق و جامگی شما در نزد وزیر است. چون ابوالقاسم خبر یافت ترسید و نزد قرواش گریخت. مدت وزارت او دو ماه بود. ترکان نزد مشرفالدوله و اثیر عنبر آمدند و آنان را به بغداد بازگردانیدند.

**وفات سلطانالدوله در فارس و پادشاهی پسرش ابوکالیجار و قتل ابن مکرم**  
سلطانالدوله ابوشجاع بن بهاءالدوله، فرمانروای فارس در شیراز بود. ابو محمد<sup>۲</sup> ابن مکرم زمام امور دولت او را به دست داشت و او را دل با ابوکالیجار بن سلطانالدوله بود،

۱. متن: ابوالقاسم

۲. متن: محمد بن مکرم

ابوکالیجار در این روزها فرمانروای اهواز بود، از این‌رو ابوکالیجار را برای پادشاهی بعد از پدرش دعوت نمود و حال آن‌که ترکان را دل با عم او ابوالفوارس بن بهاء‌الدوله فرمانروای کرمان بود و اینان او را به شیراز فراخواندند تا جانشین پدر شود. ابوکالیجار دیر جنبید و ابوالفوارس بیامد و بر پادشاهی دست یافت.

[ابوالمکارم پسر ابومحمد بن مکرم پدر را اشارت کرد که چون آتش اختلاف بالا گرفته است تو خود را به سویی بکش و چون ابومحمد بدین نصیحت گوش نداد] ابوالمکارم خود به بصره رفت. العادل ابومنصور بن مافئه او را گفت که به سیراف رود تا در امان ماند ابوالمکارم به سیراف عزیمت کرد و العادل ابومنصور را به کرمان فرستاد تا ابوالفوارس را حاضر آورد. العادل ابومنصور بن مافئه به کرمان رفت تا ابوالفوارس را بیاورد. او دوست ابومحمد بن مکرم بود. کار ابومحمد بن مکرم در نزد ابوالفوارس بالا گرفت. سپاهیان ابوالفوارس از او حق البیعه خواستند. ابوالفوارس به ابومحمد بن مکرم اشارت کرد. ابن مکرم از این امر ناخشنودی نمود و در انجام آن ممانعت ورزید. ابوالفوارس نیز او را بگرفت و بکشت. پسرش ابوالقاسم<sup>۱</sup> نزد ابوکالیجار به اهواز رفت. ابوکالیجار از اهواز سپاهی بسیج کرده به فارس آمد. امور دولت او را ابومزاحم<sup>۲</sup> صندل خادم که مربی او بود برعهده داشت.

ابوکالیجار با سپاه خود به فارس آمد. ابومنصور حسن بن علی التّسوی<sup>۳</sup> وزیر ابوالفوارس با سپاه به مدافعت بیرون آمد. چون جنگ درگرفت سپاه ابوالفوارس درهم شکست و لشکرگاهش به تاراج رفت و ابوالفوارس خود به کرمان گریخت و ابوکالیجار شیراز را بگرفت و بر دیگر بلاد فارس استیلا یافت. چون ابوکالیجار به فارس آمد با آن گروه از دیلم که در شیراز بودند دل بد کرد ولی آن گروه از دیلم که در فسا<sup>۴</sup>، و در طاعت ابوالفوارس بودند قصد آن داشتند که با ابوکالیجار آشتی کرده نزد او بیایند. آنان که در شیراز بودند و از ابوکالیجار آزار می‌دیدند از آنان خواستند که همچنان در طاعت ابوالفوارس باقی بمانند. آن‌گاه سپاه ابوکالیجار بر او بشوریدند و از او خواستار ارزاق خود شدند. دیلم نیز با آنان یار شدند. ابوکالیجار به نویندجان گریخت و از آنجا به شعب بوان شد. آن گروه از دیلم که در شیراز بودند به ابوالفوارس نامه نوشتند و او را به شیراز

۳. متن: التّسوی

۲. متن: ابن مزاحم

۱. متن: قاسم

۴. متن: نسا

فراخواندند [ابوالفوارس به شیراز آمد و آنجا را بگرفت] ولی پس از گفتگوهای میان دو گروه صلح افتاد. بدین گونه که فارس و کرمان از آن ابوالفوارس باشد و خوزستان از آن ابوکالیجار. ابوالفوارس به شیراز آمد و ابوکالیجار به فارس رفت. پس از چندی وزیر ابوالفوارس دست به آزاد مردم گشود. در این حال عادل بن مافته، صندل خادم را به بازگشت به شیراز تحریض کرد<sup>۱</sup> زیرا با جدایی از شیراز و نعمت بزرگی را از دست داده بودند. و دیلم سر به فرمان او داشتند. عاقبت ابوکالیجار و عمش ابوالفوارس عزم نبرد کردند. در این نبرد ابوالفوارس شکست خورده و در داربجرد گریخت، و ابوکالیجار بر فارس مستولی شد. ابوالفوارس با ده هزار سپاهی از کردان آهنگ نبرد او کرد، میان بیضا و اصطخر نبرد درگرفت. بار دیگر ابوالفوارس شکست خورده به کرمان گریخت و ابوکالیجار بر فارس مستولی شد و در سال ۴۱۷ بر سریر پادشاهی فارس مستقر گردید.

### وفات مشرف الدوله و پادشاهی برادرش جلال الدوله

مشرف الدوله ابوعلی بن بهاء الدوله بن بویه، سلطان بغداد، در ماه ربیع الاول سال ۴۱۶ پس از پنج سال پادشاهی وفات کرد. پس از او در بغداد به نام برادرش جلال الدوله که در بصره بود خطبه خواندند و خواستند که به بغداد رود ولی او به بغداد نرفت بلکه راهی واسط شد و در آنجا بماند، سپس به بصره بازگشت. پس نام او را از خطبه بیفکنند و به نام پسر برادرش، ابوکالیجار بن سلطان الدوله که در خوزستان سرگرم نبرد با عمش ابوالفوارس بود خطبه خواندند. چون جلال الدوله بشنید از واسط به بغداد آمد. سپاه بغداد به مقابله بیرون رفت و با او در شیب از اعمال نهر روان رو برو شد و بازش گردانید. در این نبرد قسمتی از خزاینش به تاراج رفت. در این هنگام ابوسعید ابن ماکولا وزارت او داشت.

جلال الدوله ابن ماکولا را بگرفت و به حبس فرستاد و پسر عم او ابوعلی بن ماکولا را وزارت داد.

در این احوال سپاهیان بر ابوکالیجار بشوریدند و او وعده داد که چون از جنگ فارغ شود به کار آنان خواهد رسید. در بغداد نیز هرج و مرج فراوان شد و عیاران دست به

۱. میان دو قلاب از تاریخ ابن اثیر افزوده شد تا رشته مطلب گسسته نشود. حوادث سال ۴۱۵

۲. متن: ابوسعید

اغتشاش گشودند و کرخ را آتش زدند. امیر عنبر کوشید تا آنان را از آن کارها بازدارد ولی به سخن او گوش ندادند. او نیز بر جان خویش بیمناک شد و در موصل به قرواش پیوست و فتنه‌ها در بغداد هرچه بیشتر گسترش یافت.

### استیلای جلال‌الدوله بر بغداد

چون هرج و مرج در بغداد فزونی گرفت و ترکان دیدند که بلاد روی به ویرانی نهاده و اعراب و کردان و عامه مردم قصد آنان دارند، به سرای خلافت آمدند و از این‌که به رأی خود نخست جلال‌الدوله را فراخوانده و سپس او را بازپس رانده و ابوکالیجار را فراخوانده‌اند - در حالی که اینگونه کارها در شأن مقام خلافت است نه ایشان - از خلیفه پوزش خواستند و عرضه داشتند که همگان خواستار جلال‌الدوله هستند که اگر او بیاید همه هم‌رأی شده این فتنه و آشوب را فرو نشانند.

خلیفه القادر بالله، خواهش ایشان را بپذیرفت و جلال‌الدوله را فراخواند. جلال‌الدوله از بصره بیامد. خلیفه قاضی ابوجعفر سمنانی را به استقبال او فرستاد و میان او و خلیفه و ترکان پیمان‌ها و سوگندها تجدید شد. جلال‌الدوله در سال ۴۱۸ به بغداد وارد شد. خلیفه نیز خود به استقبال او رفت. جلال‌الدوله نخست به زیارت مشهد امام موسی‌الکاظم رفت و به بغداد بازگشت، و به سرای سلطنت داخل گردید و فرمان داد که بر درگاه او پنج نوبت زنند. القادر کس فرستاد که آن را قطع کند. او نیز از روی خشم قطع کرد ولی القادر بار دیگر اجازت داد که نوبت زنند. جلال‌الدوله، مؤیدالملک ابوعلی رخجی را نزد اثیر عنبر خادم که در نزد قرواش بود فرستاد و از آن‌چه ترکان کرده بودن از او پوزش خواست.

### اخبار ابن کاکویه صاحب اصفهان با کردان و با اسپهبد

علاءالدوله بن کاکویه، ابوجعفر علی، پسر عم خود را بر شاپور خواست<sup>۱</sup> و آن نواحی امارت داده بو. سپس کردان جوزقان<sup>۲</sup> را نیز که ریاستشان با ابوالفرج بابونی بود به قلمرو او درافزود. میان ابوجعفر و ابوالفرج خلافی افتاد. مشاجره نزد علاءالدوله بردند و او در میانشان صلح افکند و هر یک را به مستقر خویش بازگردانید. چندی بعد ابوجعفر،

۱. متن: نیشابور خوست ۲. متن: جودرقان

ابوالفرج را کشت و جوزقان عصیان کرد و فساد عظیم پدید آمد.  
علاءالدوله برای دفع شر ایشان سپاهی روانه کرد [و ابومنصور پسر عم خود را بر آنان  
امارت داد و فرهاد بن مرداویج و علی بن عمران را نیز با او همراه کرد.

چون کردان جوزقان از آمدن ابومنصور خبر یافتند نزد علی بن عمران رسولی  
فرستادند تا سبب مصالحه ایشان با علاءالدوله گردد و جماعتی از ایشان نیز نزد او  
آمدند. علی بن عمران پای در میان نهاد تا میان ایشان و علاءالدوله آشتی افکند ولی  
ابوجعفر و فرهاد از او می خواستند که جماعتی از جوزقان را که نزد او آمده اند به ایشان  
تسلیم کند، و قصد آن کردند که به قهر آنان را بستانند. پس میان دو گروه نبرد افتاد،  
علی بن عمران و جوزقان از یک سو و ابوجعفر و فرهاد از دیگر سو. در این نبرد فرهاد  
منهزم گردید. و ابوجعفر و ابومنصور پسر عموهای علاءالدوله اسیر گشتند و ابوجعفر به  
قصاص کشته شد و ابومنصور به زندان افتاد.<sup>۱</sup>

[در سال ۴۱۸ میان علاءالدوله بن کاکویه و اسپهبد و یارانش نبرد افتاد. سبب آن بود  
که چون علی بن عمران از اطاعت علاءالدوله کاکویه سر بر تافت به اسپهبد صاحب  
طبرستان پیوست. او با ولکین پسر و ندرین در ری بود، علی بن عمران او را به قصد بلاد  
جبل برانگیخت. همچنین با منوچهر بن قابوس بن وشمگیر مکاتبه آغاز نهاد. اسپهبد و  
ولکین و علی بن عمران و سپاهی که از جانب منوچهر بن قابوس بن وشمگیر آمده بود  
اصفهان را محاصره کردند. علاءالدوله در اصفهان بود<sup>۲</sup> علاءالدوله اموالی گزاف میان  
سپاهیان خود تقسیم کرد، همچنین کوشید تا از کردان جوزقان دلجویی نماید، آنان نیز  
باردیگر سر به فرمان آوردند و جنگ را به جد درایستادند. علاءالدوله پیروز شد و پسران  
ولکین در جنگ کشته شدند. او خود با اندکی از مرکه جان به در برده، به راه جرجان  
رفت. اسپهبد با پسران و وزیرش اسیر شد و در اواسط سال ۴۱۹ در اسارت دیده از  
جهان بریست. علی بن عمران در قلعه کنگور موضع گرفت، علاءالدوله او را در محاصره  
گرفت. ولکین نزد دامادش منوچهر بن قابوس رفت و او را به طمع تسخیر ری<sup>۳</sup> انداخت.  
یکی از پسران ولکین، داماد علاءالدوله بن کاکویه بود. دختر او را به زنی داشت.  
علاءالدوله شهر قم را به اقطاع او داده بود او نیز عصیان کرد و به پدر خود ولکین پیوست.  
او نیز با سپاه منوچهر بن قابوس به ری تاخت و با مجدالدوله نبرد در پیوست. عاقبت میان

۳. متن: دخکت (؟)

۱ و ۲. افزوده از تاریخ ابن اثیر حوادث سال ۴۱۷.

علی بن عمران و علاءالدوله مصالحه افتاد و علاءالدوله عازم ری شد. چون او نزدیک شد اینان برفتند. علاءالدوله نزد منوچهر رسول فرستاد و او را سخت تهدید و توبیخ کرد. علی بن عمران بار دیگر عصیان کرد و در کنگور تحصن کرد. علاءالدوله برفت و او را در محاصره گرفت. چون علی بن عمران را آذوقه به پایان رسید پیام مصالحه داد. علاءالدوله گفت بدان شرط مصالحه را می‌پذیرد که قلعه کنگور را بدو دهد و کسانی را که پسر عمش، ابوجعفر را کشته‌اند به او تسلیم نماید. علی بن عمران شرطها را بپذیرفت و نزد علاءالدوله آمد. علاءالدوله دینور را به جای کنگور به اقطاع او داد. منوچهر بن قابوس بن وشمگیر نیز کس فرستاد و خواستار مصالحه شد. علاءالدوله با او صلح کرد.

#### دخول خفاجه در خدمت ابوکالیجار

خفاجه اقوامی از بنی عمر و بن عقیل‌اند که در عراق میان بغداد و کوفه و واسط و بصره زندگی می‌کنند. امیرشان در این ایام منیع بن حسان بود و میان او و قرواش صاحب موصل همواره کشمکش‌ها بوده که گاه به جنگ و گاه به صلح انجامیده است. در سال ۴۱۷ منیع بن حسان به جامعین از متصرفات دبیس رفت و آنجا را تاراج کرد. دبیس در طلب او بود. منیع بن حسان از آنجا به کوفه و از کوفه به انبار رفت. انبار از آن قرواش بود چند روز انبار را در محاصره داشت، چون بگشودش آن را آتش زد. قرواش به دفاع از شهر آمد، غریب بن مقن نیز با او بود. چون از خفاجه اثری ندیدند به قصر بازگشتند. منیع بازگردید و دست به آشوب و غارت گشود. قرواش به جامعین آمد و از دبیس بن صدقه یاری طلبید. بنی اسد نیز با او بودند ولی از روبرو شدن با خفاجه امتناع کردند و پراکنده شدند. قرواش به انبار بازگردید و شهر را به سامان آورد و با روی آن را مرمت نمود.

دبیس و قرواش هر دو در طاعت جلال‌الدوله بودند. منیع بن حسان نزد ابوکالیجار به اهواز رفت و به فرمان او درآمد. ابوکالیجار او را خلعت داد. منیع چون به دیار خود بازگردید به نام او خطبه خواند.

#### شوریدن ترکان بر جلال‌الدوله

چون جلال‌الدوله بر سریر فرمانروایی بغداد استقرار یافت، شمار لشکریانش افزون شد و اینان بیشتر از ترکان بودند. هزینه سپاهیان رو به فزونی نهاد و پرداخت ارزاق آنان